



۴۹۷۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: قصه‌های پند

مؤلف:
 مکتوب: یازده بند

شماره ثبت کتاب: ۶۴۶۹۷

۱۳۸۲

۴۸۹۸

تیرتیر ۱۳۳۹

کتابخانه
مجلس شورای
ملی

۴۶۲۹

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41

در صفر ۱۹۱ سطر چهارم
در شهریور ۱۳۲۵ سطر پنجم
و لاغیان استمال کرد
و لاغیان جمع الاغ

بازرسی شد
۶۳ - ۲۷



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 3

[Handwritten Persian text, likely a title or chapter heading, written diagonally across the top left corner.]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلوة على سيدنا محمد وآله

و سایر مقدمات صلوة و آن شش است بر معده فصل
فصل اول در نجاسات در طهارت
فصل دوم در نجاسات در طهارت
فصل سوم در نجاسات در طهارت
فصل چهارم در نجاسات در طهارت
فصل پنجم در نجاسات در طهارت
فصل ششم در نجاسات در طهارت
فصل هفتم در نجاسات در طهارت
فصل هشتم در نجاسات در طهارت
فصل نهم در نجاسات در طهارت
فصل دهم در نجاسات در طهارت
فصل یازدهم در نجاسات در طهارت
فصل بیستم در نجاسات در طهارت

فصل یازدهم در نجاسات در طهارت
فصل بیستم در نجاسات در طهارت
فصل سی و دوم در نجاسات در طهارت
فصل سی و سوم در نجاسات در طهارت
فصل سی و چهارم در نجاسات در طهارت
فصل سی و پنجم در نجاسات در طهارت
فصل سی و ششم در نجاسات در طهارت
فصل سی و هفتم در نجاسات در طهارت
فصل سی و هشتم در نجاسات در طهارت
فصل سی و نهم در نجاسات در طهارت
فصل سی و دهم در نجاسات در طهارت
فصل سی و یازدهم در نجاسات در طهارت
فصل سی و بیستم در نجاسات در طهارت

و آن مشق بر پا زده باب است
باب اول در انواع و احوال نماز
باب دوم در اوقات نماز
باب سوم در احوال نماز
باب چهارم در احوال نماز
باب پنجم در احوال نماز
باب ششم در احوال نماز
باب هفتم در احوال نماز
باب هشتم در احوال نماز
باب نهم در احوال نماز
باب دهم در احوال نماز
باب یازدهم در احوال نماز
باب بیستم در احوال نماز

باب ۳۱ - دوم باب ۳۰ - یازدهم باب ۲۹ - دوازدهم
 در نماز عیدین در نماز آیت در نماز استسنا
 باب ۳۲ - سیزدهم باب ۳۱ - چهاردهم باب ۳۰ - پانزدهم
 در تکیه نمازهای سنتی در نماز سبب در نماز خوف کوفه
 کتاب ۱۱۵ - زکوة
 و آن سه قسم است **فصل اول** در زکوة مال و آن مشتمل بر شش باب است
 باب ۱ - اول باب ۲ - دوم باب ۳ - سیم
 در کسی که زکوة بر او واجب است در زکات چهارمات در زکات طلا و نقره
 باب ۴ - چهارم باب ۵ - پنجم باب ۶ - ششم
 در زکات غلات در زکوة مال تجارت در بقایا بجز در زکوة غلات
 باب ۷ - هفتم باب ۸ - هشتم **فصل دوم** در زکات فطر
 در مستحقان زکات در بایقی مساجد زکوة در زکات فطر
فصل سوم سی و دوم
 در چسب و انفال و در آن سه فصل است

فصل اول فصل دوم فصل سوم
 در شغلای چمن در مستحقان چسب در انفال
 کتاب ۱۱۶ - روزه
 و احکامات و آن مشتمل است بر شش باب
 باب ۱ - اول باب ۲ - دوم باب ۳ - سیم
 در کیفیت روزه در شروط روزه در نیت روزه
 باب ۴ - چهارم باب ۵ - پنجم باب ۶ - ششم
 در چیزی که روزه را باطل کند در مستحقان روزه در بایقی احکام
 باب ۷ - هفتم باب ۸ - هشتم
 در ثبوت ماه رمضان در احکامات
 کتاب ۱۱۷ - حج
 و آن مشتمل است بر دوازده باب
 باب ۱ - اول باب ۲ - دوم باب ۳ - سیم
 در شرایط حج در ایام و افعال حج در احکام

باب ^{۱۳۸} **چهارم** **باب** ^{۱۳۹} **چشم** **باب** ^{۱۴۰} **ششم**
 در طواف در سینه و در تمام برج و وقت
باب ^{۱۴۱} **مضمت** **باب** ^{۱۴۲} **ششم** **باب** ^{۱۴۳} **ششم**
 در مناسک منی و در باقی مناسک و در احوال که بگوید و غلات
باب ^{۱۴۴} **دوم** **باب** ^{۱۴۵} **نیز دوم** **باب** ^{۱۴۶} **دوازدهم**
 در بای که در است که که اول آن در کفایت و در میان مقصد
کتاب ^{۱۴۷} **جہاد**
 و آن مشتمل است بر پنج باب
باب ^{۱۴۸} **اول** **باب** ^{۱۴۹} **دوم** **باب** ^{۱۵۰} **سوم**
باب ^{۱۵۱} **چهارم** **باب** ^{۱۵۲} **چشم**
کتاب ^{۱۵۳} **تجارت**
 و آن مشتمل است بر مقدمه و نه باب
مقدمه ^{۱۵۴} **باب** ^{۱۵۵} **اول** **باب** ^{۱۵۶} **دوم**
 در کسب معاش و در ارکان بیع و در انواع بیع

باب ^{۱۳۸} **چهارم** **باب** ^{۱۳۹} **چشم** **باب** ^{۱۴۰} **ششم**
 در انواع بیع و در بیع بیع و در عیب
باب ^{۱۴۱} **ششم** **باب** ^{۱۴۲} **مضمت** **باب** ^{۱۴۳} **ششم** **باب** ^{۱۴۴} **ششم**
 در بیع و در بیع و در بیع و در بیع
کتاب ^{۱۴۵} **بیعت**
 و صدقه و وقت و آن مشتمل است بر چهار باب
باب ^{۱۴۶} **اول** **باب** ^{۱۴۷} **دوم**
 در بیعت و در بیعت
باب ^{۱۴۸} **سوم** **باب** ^{۱۴۹} **چهارم**
 در بیعت و در بیعت و در بیعت و در بیعت
کتاب ^{۱۵۰} **دین**
 و توابع و آن مشتمل است بر شش باب
باب ^{۱۵۱} **اول** **باب** ^{۱۵۲} **دوم**
 در بیعت و در بیعت

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 آستان رسالت و نور بهر ولایت در بر ظهور داد و ممرات ضمایر
 ترا یک طایفه ان پادشاهان را با برپایان نسیب و نصیبانیه پادشاهی
 ترا یک صفات و صفات بر داشت و در دانا آمد و در پیشینه
 کائنات محمد صلی الله علیه و آله و اطهار و اولاد **ع** این ایست در حق
 مذابایه و معصومین صلوات الله و علیهم اجمعین مشتاق بنوفا
 کتاب تفصیلی که پای **کتاب** اول در طهارت و مقدمات صلوات
 این شققت بر معنی فصل **فصل اول** در احکام آبها بهر آنکه سر یک
 وضع و فصل و از اگر نجاست آب علق پاک و باشد جو آب سبها

و آب رود و حاکم آب و از ان شران کی می حاصل شود مثل برق
 بهر آب انکه در آب باقی ماند آن و آب نری مثل شرب و آب
 از صحت و ناسبت آن چنان حیثی باشد که آن کت که آب نیست
 حد است آن صحت ناست و اگر ناستی آن بهرین پاک نکرد و در آن
 مطلق بر بهر صفت اول آب در آن حد آن آب است که از منبع آید و
 پاکست و پاک کنند و ما دم که بآن نریستی زنده چون نجاستی
 از کوره شود و طعم و رنگ و بوی آن آن ناست بگرد و پخته شود
 و اگر یکی از اینها بود آن حد که گردین باشد طعم و بوی نجاست
 پاک و از بهر شیب نجاست اگر کتری است پاک و اگر کتری نجاست
 عرض و عمق کتری اگر نجاست طعم و بوی پاک و از این نجاست
 چون آب سبها کرد و تا بهر هم نماند و رنگ و طعم و بوی که از نجاست
 حاصل شده بهر دو پاک کرد و در آب با آن در آن نجاست
 جاری و در هر کس آب تمام چون در نجاستی اگر کتری باشد یا در آن
 در هر آب ریخته و در آن آب در صحن و نم و مانند آن آن نیز پاکست

و پاک کننده مادام که نجاست باور پس و آن سه پست یک که و کثیر
 زیاده و اگر کثرتی چون نجاستی در آن افتد و اگر چنانکه باشد
 پس شود چون خواسته که پاک کردن آن یک که کی آب یا زیاد و یکبار
 در دین و مضاف که کثیر از دو دست و اصل عراقت که بوزن تسبیح
 کعبه و مسافر و من باشد قینا یا وضو است که هر یک از طول و
 عرض و قیاس آن سه شریخ باشد و مساحت آن مثل دو و شبر و من
 ثمن شربت بر سره آب که باین مساحت باشد که باشد پس اگر یک
 از عرض و قیاس آب و شبر باشد باید که طول آن دو شبر و من و ثمن
 ربع ثمن شبری باشد که اگر بود و اگر کی چون جذبت او شده شود
 و تغیری کند پس نشود و الا باید شود و چون خواسته که پاک کردن آن
 یک که آب یا زیاد و یکبار در آن ریزند اگر تغیرش برود پاک شود
 اگر کی دیگر و نجاست یا تغیرش برود و اگر آب بسیار یا جاری بسته
 که دو تغیرش برود پاک گردد و اما شربت اگر کی چون نجاستی در آن
 افتد و تغیری کند آن تغیر که در آب و آب تغیر نکند و اگر کی پست

یا زیاد پاک و اگر آن نجاستی و اگر صحن کی باشد نه زیاد و چون
 از آنجا یک کفن آب بر دانه باقی بماند پاک ساختن آن به نجاستی
 است چنانکه که شست و آب چای و آن سه پست و پاک کننده و چون
 نجاستی آن است اگر تغیرش شود و رنگ و طعم و بوی آن گردد و پاک نشود
 و اگر گردد و پاک شود و بیدان باید که شست و تغیرش و و اما پاک شود
فصل در نجاست و آن سه پست اول طول دوم غایط و زنجریانی
 که چون روان داشته باشد و اگر آن نجاست شربت و هر جوانی که حال
 باشد بول و سرکه و پاک باشد و هر جوانی که کثرت و بول و سرکه
 بول و سرکه و اگر کثرت و بول و سرکه و اگر کثرت و بول و سرکه
 که چون روان داشته باشد و اگر آن نجاست شربت و هر جوانی که حال
 باشد از کثرت و بول و سرکه و اگر کثرت و بول و سرکه و اگر کثرت
 و بول و سرکه و اگر کثرت و بول و سرکه و اگر کثرت و بول و سرکه
 بریده و بول و سرکه و اگر کثرت و بول و سرکه و اگر کثرت و بول و سرکه
 بریده و بول و سرکه و اگر کثرت و بول و سرکه و اگر کثرت و بول و سرکه

از ایشان باشد ششم کار خوار اصلی باشد یا مرده فنی باشد یا حریفی
خوار یا سگمان دانه جو خارجی و نه حبس و نه عالی و نه بی یانه ششم است
کنند و چون شرب و برونه و مانند آن و هم خلق و بد آنکه واجبست
از آنجا است از بدن و جامه از برای نماز و طواف خانه کعبه و بر عهد
رفتن چون گواه شود بدان و از طرف نماز برای خوردن و آشامیدن
و از صحت و مساجد و مشایخ و سبب آنکه باشد یا بسیار غیر از نواف
که خود نموده اند و نماز چون کمر آویخته یک در هم بغلی باشد الاذن
میخورد و غافل است از آن و چون حبس این میسک و خوشک و کاف
و غیر آن نموده اند از خون ریش و چراغ و اگر چه بسیار باشد کای
که از آن نجات آن شکل بود و نیست نموده اند از نجات خیری که
نماز در آنجا تنها است نیست چو بند از او و در آب و کلاه و غیره
نموده اند از نجات جامه بدن کسی که زپت طفل کند و او را نباشد
بجز یک جامه چون در ششما بر دزدی یکبار بشود کاسی که بغیر از بون خط
طفل خن کرده و واجب شستن نجات طاهره از بدن و جامه چنانی

که همین آن بوده و اما رنگ و بوی لازم نیست از آن چون شکل باشد
و نجات طفل را بهر چه بول شک و دانه یا بایت و اگر در آب روان
یا بسیار شود و دانه باشد که بول فرو برد و بکشد تا نجات برود و اما آب
آنکه چون نمایی را در آنجا مسدود و آب هم بغل شود و جامه پاک کرده
بس باید که آب بر آن ریخته و جامه و بغلش را و اما طفل را شست و هم
یکه و کاس و آب روان یا آب بسیار فرو برده آب را در آنجا
ریخته و چنانچه پیر ما بر دزدی و طاهره را از من بکشد یا بزرگ
نجات دل خاک و از خاک نجات داد و طفل را میخورد و اگر بکین
نباشد و اگر اینها در آب روان یا آب بسیار شود عدد را احتیاط
خون سیاه در مظهرات و آن هم است اول آب چنانکه کشت و هم
آفتاب و آن پاک میکرد و از زمین و صیر و بود یا و چوب و سنگه نبات
را از نجات بول و مانند آن چون شک کند و اند و چمن خاسته ببرد
نه چمنی را که چمن نجات و آن باقی مانده سیاه آتش و آن پاک میکرد
چمنی را که خاکستر یا کشت یا دود یا آجر یا سیاه علی اختلاف کرده اند

بیا هم خاک و سنگ و آن پاک میکرد اندر یکش و مورد و زیر قدم هم
 رسا چون خاکست نایل شود برادر حق یا زمین مایل به هم است حال
 و آن پاک میکرد اندر خط و علامه را چون میان شود و یعنی را چون یکجا
 خاک شود ششم اسلام و آن پاک میکرد اندک را چون پستان شود
 ششم اعلی و آن هزار پاک می کرد و چون سپه که شود و معین شود
 ششم نقصان چون شیر را کور بوشه پلید کرد و پاک آن است
 که چهار و آنکه نان بوشه ن کم شود اتم پسته چون دهن یا عضوی
 دیگر از حیوانی خیز آویزش شود پاک شدن آن نهال یعنی خاکست دم
 از تنالی و آن پاک میکرد اندر خون بر چمن را چون بدن یکجا یا پسته
 یکس و مانند آن افعال کند و د بافت پوست برین پاک میکرد اندر
 پاک میکرد و با جای آب عاری یا آب بسایه بران یا آب قناب چنانکه کشت
 و چون چری خاکست یا پستی سپید و سرد و خشک باشد برین کرد
 که در آوی که بعضی گفته اند با شکلی مرد و جنس می شود و دیگر که از آن
 خاکست از زمین و حایه یکی را شرط نماز است که نماز با خاکست یکبار دنیا

حد اباطیت و زمین که یعنی بود و در خاکست یا خاکست یا خاک
 هیچ باشد و اگر خاکست که بدن یا حایه او جنس بود نماز را
 اگر کسی در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و در وقت کسی اگر جنس حایه می کشید حایه را یعنی پیش از آن مرد
 یا زوجه که در حایه است روی و پشت بیکدیگر و آن اگر چه در خانه باشد
 و اگر چه در بیرون و در بیرون و در بیرون و در بیرون و در بیرون و در بیرون
 روی یا در کون و در کون و در کون و در کون و در کون و در کون و در کون
 و در کون و در کون و در کون و در کون و در کون و در کون و در کون
 فرود آید و در وقت می شود و در پیش برای در آب آید و در این
 حد که در کون و در کون و در کون و در کون و در کون و در کون و در کون
 و در کون و در کون و در کون و در کون و در کون و در کون و در کون
 از اصل قناب یا برشته برین یا پستی که در یکس یا در حایه
 است یا آن شستن موضع است یا یکدیگر که از آن تری بول کند
 و بعضی قناب چون اطراف آن آید و در کون و در کون و در کون و در کون

بیشتر

پشت و اگر اطراف آلوده نشود باشد بر پشت پاک باید خرقه یا مثال
 آن که بر آن موضع باشد بپوشید و اگر باشد و اگر بر شک پاک نکرد و بپوشید
 کند و نشسته است که در شکم طاق باشد و اگر از شکم و انبساط
 و همچنین نشسته است که از آب بپوشید و نشسته است که اگر اطراف آلوده باشد
 یا هیچ کس در میان شک و آب اولی بکشد شک سازد و بعد از آن آب
 بپوشد و بپوشد که بر کین پاک و بپوشد و اگر بر آن
 پاک کرد و در دست است راست است بپوشد که در و همچنین دست چپ
 که در آن کشتری باشد که در آن کشتری نام خدای تعالی یا نام پیغمبری
 و نام مصطفی تعالی باشد و نیز که دست درین قضای حاجت سخن گفتن کوزه که
 خدای تعالی و آیت الهی و عزادن و آشنایان و با خود داشتن نوری
 که در آن نام خدای تعالی و نشسته است که چون بخوابد و در پای چپ در پیش نه
 و این دعا بخواند که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ**
وَعَلِّمْهُمَا الْقُرْآنَ وَتَعْلَمُ مَا يُعْرَفُونَ صَلَاتُكَ إِذَا جَاءَ لَكَ وَالْأَمْرُ

پس از بوی خود بریزد و دست بر شکم بگذارد و بگوید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
وَعَلِّمْهُمَا الْقُرْآنَ وَتَعْلَمُ مَا يُعْرَفُونَ و بعد از آن **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ**
 و چون برون می آید پای راست در پیش نه و بگوید **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ**
وَعَلِّمْهُمَا الْقُرْآنَ وَتَعْلَمُ مَا يُعْرَفُونَ و بعد از آن **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ**
وَعَلِّمْهُمَا الْقُرْآنَ وَتَعْلَمُ مَا يُعْرَفُونَ و بعد از آن **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ**
 در احکام و حدود و این شرط است که در هیچ نیست هیچ نمازی از او واجب
 نیست بی آن و در پیش نه پای چپ که کشته شود طواف نماز کند و
 دست بر دو شست و در آن نماز و نشسته است از پای بر دو شستن و آن
 و نماز کرده و طلب حاجت و زیارت بر آن خواند و بپوشد آن و بپوشد آن
 از برای نماز پیش از وقت و خواب کردن و بپوشد که در آن محکم و اگر
 گشتن و بپوشد و نماز و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد

و استخاضه که اندک نباشد و ساییدن بر مرد آبی سر شده و کشیده
 و جنابت در مردن آبی در جنابت و وضو باطل می شود و اما واجب میگردون
 غسل کند استحباب بود وضو نباشد و همچنین مرد را بعد از غسل وضو واجب
 نیست و اگر کسی چنین اندک حد کرده و شک کند که بعد از آن وضو نشسته
 یا نه وضو واجب است بگو و طهارت کند و اگر وضو را چنین اندک و شک کند
 که بعد از آن حد کرده یا نه حد را واجب بکند و استحباب بطهارتی
 دیگر نباشد **فصل ششم** در کیفیت وضو و آن منت خرد واجب است اول
 نیت و آن قصد معینی این عبارتست که وضو میکنم از برای برداشتن
 حد تا نماز کنم و اما باشد واجب تقرب بحد و در وضوی نیست
 بجای واجب نیست گوید و اگر برای برداشتن حد گوید یا از آنکه
 نماز کند و نماز واجب نکند و اگر بگوید و لیکن مرد و جنابت را ترک
 نکرده و اگر وضو از برای برداشتن حد و در واجب و در نماز باشد
 بلکه از برای امری دیگر باشد مثل خواب کردن یا اگر کردن عیاض یا
 قارن ساختن وضو آن مرد و عبارت را ذکر کند و سبب وضو را ذکر کند

شد و وضو میکنم یا خواب کرد و نماز نکرد و نماز شد و تقرب بحد
 یا بقیه و وضو میکنم نیت تقرب بحد و حد میزدی را گوید که سبب بطلان
 داشت آن حاصل شود که با وجود آن توان نماز کرد و در واجب است
 که اگر نیت با پوشیده و در پیشین اولی و می و بر حکم نیت باشد تا باغ
 شود از وضو یعنی وضو طهارت می کند که منافاتی نیست و اگر کسی
 وضو واجب نباشد نیت کند و چون نیت و بگوید که باطل باشد
 و همچنین اگر واجب باشد نیت کند که اگر کسی را پس از غسل باطل باشد یا
 شکست و در از برای هر نمازی وضوی است و نیت دو احوال نماز کند
 نبرد و شستن حد و در پیشین و در نیت از پیشین که می تواند
 و میزد آن که نیت صریح باین بیان برسد و اگر انگشتان در از باشد
 حقوق که یک یا چند پیشین همان میزد که دیگران میزدند که نیت
 و زیاد و پیشین واجب نیست و اگر کسی را می پوشید نباید یا شستن
 نیز می پوشید باشد و میزد و دیگران پیشین واجب باشد و اگر کسی
 حاضر تنگ باشد و پشت بباله آب بر میسوزد و از آنجا می کشد

و اجابت از برای نماز باشد که گشت و طواف نماز کعبه و است و نوشته آن
 نماز و در سجده که در پیش رخ و در باقی ساجد در رکعت کردن با طواف
 نماز و در خواندن سوره از غزیم و روز و استسراحت و عایش و فیتنا
 چون از شب چهل و نهم وقت غسل کردن نماز باشد تا طلوع صبح و وقت آن
 از برای بعد از طلوع صبح عبادت تا برمال و چون وقت شود تا آخر روز
 شبیه قضایا که در و اگر ترسد که روز بعد غسل میرسد و روز پیشینه
 غسل کند بر سبیل تقدیم و در شب اول رمضان و شب یزد و سحر و نماز
 و پست و یکم و پست و سی و دوم رمضان و شب یزد رمضان و روز
 یزد و شب یزد و شب یزد و شب یزد و شب یزد و شب یزد و شب یزد
 پنا و صلی الله علیه و آله و سلم معجزه و آن پست و سحر و حجت و روز
 غدیر یعنی روزی که حضرت رسالت حضرت امیر المومنین علی را علیه السلام
 و اسلم و صلی الله علیه و آله و سلم و آن بعد از نماز است و روز
 مبارک یعنی پست و چهارم ذی الحجه و روز و از برای اسرارم کردن
 و طواف نماز کعبه کردن و زیارت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و زیارت

ایمصر من عظیم الصلوة و اسلم و اسلم و اسلم و اسلم و اسلم و اسلم و اسلم و اسلم
 حرام و نماز کعبه و عید و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 و نماز سحر و در قضای نماز که من آنجا است چون قاتی عرض کردند
 و او بعد از نماز ترک کرد و باشد و از برای توبه از حق پاک و گشت
 به بین کسی که سحر و نماز کعبه و از برای توبه و گشت باشد و سحر و
 غسل غسل چون نماز و توبه شود و چنانکه از برای نماز پست و از برای گشت
 و غسل که از برای صحت بر احوال بسین و در که و عید و حق پیش از
 فعل کنند و غسل توبه و بعد از نماز و توبه و گشت و سحر و گشت
 از این سبب است که از برای هر یکی غسل باید کرد و یک غسل کافی باشد
فصل ششم در جنابت و احکام آن به آنکه جنابت حاصل میشود با نزال
 مرد و زن را در خواب و بیداری و بعد از غسل و پیش از آن و اگر نزال
 شود و متولد مرد باشد یا زن حکم نازل و در جنابت و اگر نشاء
 باشد بعد از آنکه از نشاء جنابت حاصل شود و بعد از غسل و نشاء جنابت
 نزال نازل است و آنست که غسل کند اگر کسی بر بدن یا عین خاص خودی

باید عمل کرده و تصدق کند هر قدری را که تواند بود که مقدم بر بنیاد است
 و اگر نمی تواند بر عاقل و شرک باید عمل بر هیچ یک واجب کرده و لیکن شش است
 هر یک را که عمل کند و حرام است بر حسب نماز و طواف خانه کعبه و استغفار
 و دیگر بر شش قرآن خواندن و همچنین بر نام خدا و نام انبیا و ائمه علیهم
 السلام و خواندن سوره های عزائم یا پاره از آن و اگر چه بنام خدا باشد بیست
 آنکه از سوره غفریت و در سجده و در سینه زدن و در باقی ساجده و رکعت
 کردن یا چیزی بنام او در دعا باشد چیزی از آنجا را داشتن و مکر و تکرار
 خواندن یا در از شش آیه از قرآن غیر از سوره عزائم و دست مایه صدقه می کند
 بر عاقل و قرآن خواندن و برداشتن قرآن و خواب کردن پیش از وضو
 و خوردن یا آشامیدن پیش از وضو و استنشاق و ستا بردن و پاشیدن
ضمیمه در کیفیت عمل و آن دو نوع است عمل ترتیب و عمل احوال پس
 در حد آن و در هر یک واجب نیست و آن تصدق معنی این عبارتست که عمل
 بنیادیه میگویم از برای برداشتن حدش واجب تقرب بود و اگر چه جای داشتن
 حدش که بود تا تا نکرد و فرموده باشد هیچ باشد و اگر مرد را که بدین ترتیب که

بنیادیه میگویم از برای برداشتن حدش تا تا نکرد و فرموده باشد واجب ترتیب
 بعد از هر حکم نیست باشد تا تا فرغ شود یعنی این شش تصدق معنی شایسته
 کند و چه است و آخرت را بدست آوردن آب بر سر و غسل ترتیب و هر
 را که در آن بشوید بعد از آن جانب راست را بپوشد و در شش قیامی بعد از آن نیم
 چپ و صورتین را بر عاقل که بشوید و در آن باشد و اگر چه واجب نیست
 باید بر جای که آب آن نرسد و ترتیب نگاه دارد و اوقالی بر سر اگر در آن
 بشوید پس جانب راست پس جانب چپ و در غسل آنگاه که جانبست که
 در میان آب رفته باشد و آخرت را چه است و در رسیدن آب
 بر وجه و بدن و چشم آنگاه که جانبست که نیست را بپوشد و در آن شستن چپ
 و باقی حد و آب بر سر و در آن آب بایستد و در جای که آب آن نرسد
 بر روی قیام و در این هر دو صورت ترتیب لازم نباشد و واجبست که اعضا
 در وقت شستن پاک باشد و آب پاک و پاک کند و بواجبست که در غسل
 نیز بواجب باشد و نیز شستنست که پیش از غسل بپوشد آنکه اگر نماند از شستن
 حاصل شد و آب و آن جانبست که بر آن کند و اگر نباشد دست بکشد

بعضی بنا بر آنست که اول گشت پس اگر بعد از استراحتی در
 ظاهر کرده و معلوم نشود که جزو است ایضا بعضی دیگر نباشد و اگر
 استراحت کرده باشد غسل را بر سر کرده و بعضی گفته اند که استراحت واجب در آن
 باقیست و اگر گشت و چنین نیست که پیش از غسل سه بار سرپوشیده
 در سه بار آب در میان کند و سه بار در میان و در و اما شستن گشت را سه بار
 و اگر سه بار از بینا و مسکون غسل این را عاقلانند که **اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ لِيْ**
وَطَهِّرْ لِيْ شَيْخِيْ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَجَلِّ لِيْ وَجْهَكَ وَ
اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْ لِيْ طَهْرًا وَتَهْنِئَةً وَفِيْ رَايَاتِكَ
عَلَيْكَ صَلَوات دست بر سینه مالده و پای بشوید و قریب بکنز و نم
 آب بوزن تبریز غسل کند و اگر دست از کس و در جستن و جایز نیست که دیگر
 او را غسل کند و اگر در میان غسل شدن کند مثل بول و غایط و مانند آن
 غسل را بر سر کرده و بعضی گفته اند که آن غسل را تمام کرده بعد از آن که
نصیحه و بعضی و غسل آن حیض نیست سایه که از رحم زن سپردن
 می آید پیش از اوقات بزارت و مودش و نه پاک کردن با چاه و ساکنی اگر

قرینه و غایط نباشد و تا بیشت ساکنی اگر یکی از اینها باشد و غایط نباشد
 گویند که از سه و عراق خوب باشد و بعضی گویند نیست از غایط و خوب که
 بهر آنکه اندک یا از کم که خوب نیست و اگر حیض بشود و چون بکشد
 اگر بروی چنانچه زده است و آن بکشد و آن حیض و اقل ایام
 سه روز پای است و پیش از روز و اقل ایام طهر و روزی که
 خون می آید و حال غالی نیست بسته اند و مضطرب و خسته اند و عادت
 بسته اند آنست که او را عادت می خورد و نیست او عمل پسند کند و نماز
 بکارد و روزی بکند و پس اگر خون او زده و زده و زده و آن حیض در
 روز آن ایام را تصفیه و اگر از زده و زده و زده و جرح بکند و آن
 جنابت که سه روز نماند و روزی پدید و غایط باشد و باقی ایام بکند
 دیگر آن روز را حیض کرده و زده تصفیه و اگر قریب نباشد بلکه خون در
 مرد و قات یک یک کرده و اگر آن سه روز یا بیشتر زده و در سنه و
 جرح بر نشانی خون که و بطریق ایشان چنین کرد و اگر نباشد یا مختلف
 باشد جرح کند به سران خود و آن سر اگر نباشد یا مختلف باشد عمل بر آن

و آن سر ایت و بعد که ام که محل کند و او باشد اول آنکه مرا می بیند و
چیزی که در دهنم آنکه شش روزی سلام آنکه در ماهی سر روز و ماهی یک بیت
روزه و غنبت و دم که در خون زده و نکند و حد آن غنی باشد و اگر نکند
بر وجهی که غیر است که نشاید به عبادت زان آن که نشاید یا غنبت کشند
بر و ایت که شش محل کند چنانکه گذشت و همین عمل میکند تا خداوند عادت
کرد و او را مضطر و آن رعایت که عادت تر خود را از او شش کند
چون خون او زده و نکند و بر وجهی که غیر است که نشاید بر و ایت که شش محل
کند چنانکه گذشت و آن عادت و آن رعایت که او را یک است و
چیزی که بر وجهی که عبادت تر کند خون زد و یک در ایام چینی چیزی که او
خون میاریم و طه استخوان و اگر چه شش و کفایت بر خلاف این باشد و عادت
کاست که یک روز و در روز قدم و نه غرضی باشد و در احکام من و حق
و چینی و احکام بر و عادت و طواف نماز یک دوست یا خصمی دیگر
بر نوشته و آن ننود و چینی بر نام خدای تعالی و نه بسیار و یا غیر مسلم
و در مسجد که عادت من و در باقی مسجد و یک کرون یا چیزی بنا و حق از آن

[illegible]

و بدست است او بایستد و غافل پیش از هر عملی بر پستی نماند
 بشود و مکر دست ستم او را در عملی آفریند باین پس اگر بعد از غسل از
 سکنش بجا پستی پروراند آن موضع را بمشاید و غسل بایستد بیکر و
 اگر کفن آید و در آنجا بمشاید و اگر کفن آید و در آنجا بمشاید و اگر کفن آید و در آنجا بمشاید
 موضع جنس را از کفن برد و همچنین مکر دست نماند ای او جعفر و سر و
 ریش او را بشاز و زدن و او را بشاز و زدن و او را بشاز و زدن و او را بشاز و زدن
 یا نماند و پخته آید و کفن نموده و دست است که کوی کشته تا آب در آنجا
 رود و در کفن کردن میت باید که کفن از لباسی باشد که نماز و زدن
 جمع باشد پس حرامست کفن از عبا یا پیشین و مکر دست از کفن
 و ترمیم با برشم دست است که از جنبه خالص و سجد باشد و دست
 مرد و زن را اند حاکم نکوتره و پیرین و چادری اگر نباشد و حاکم کافی
 باشد و اگر نباشد پس بکلی بکشتا تا به دو دست کفن را از اصل ترک
 اخرج نماید مقدم بر دیگر چنانچه اگر ترک نباشد از میت الی یا از زکوة
 کفن کنند و اگر نباشد ساقط کرد و کفن نوج بر زوجه و همچنین دیگر

ان

خوبی از زدن و کفن و اگر پس از زدن بیاورد و بایستد دست است
 که از برای مرد زدن و کشته باید از هر دین ستم که در وقت نباشد بپوشد
 که در نیم بدن یک شریک شریک که مرد و زدن او باین است و در وقت
 که میان او را بر پسر او بزند و تحت انگشت هر دو دیگر را بر پسر او
 از زدن و زدن برای زن باید که کشته شود و فرجه که باین پستانها پشینه
 اش بزند و مطلق و آن جانب است که در آن خطاست و در صورتی که
 و در وقت زدن پسر اگر بکشته تا جایی خارج نشود و دست است که در وقت
 باریک از دست مرد که اگر نباشد از دست کند اگر نباشد پس پسر
 از پس از مرد و زدن ترک باشد با او بپشت بپوشد بیک از شریک و بعضی بکشد
 بپشت بیک شریکی را بجا بپشت راست او بپشت او بپشت او بپشت او بپشت او
 و دیگری در میان پیرت و چادر بپشت او بپشت او بپشت او بپشت او بپشت او
 او هم حسین علیه السلام بر سر یک از پیران و چادر و حاکم و طیفه و او بپشت
 تمام میت را و اگر او کوهی میاید بوجه آیت خدا و رسالت محمد مصطفی
 و اما میت را بر سر یک از پیران بپشت او بپشت او بپشت او بپشت او بپشت او

۱۱

و اگر میشد مثل باشد بعد از کبر چهارم این دعا بخواند که **اللهم هذا**
القلل نكتا خلفه ما دنا وقصه ما دنا فاجعله لي
لا اقره يوما ذلنا احسنه ولا عنتنا يفسد
 و بر و ای و کما اللهم اجعله لاني في ذلنا و شلنا و اجعلنا
 و اگر میشد متعنت باشد یعنی اصول دین را نداشت باشد بعد از کبر
 چهارم این دعا بخواند **اللهم اعزل الدين عني و اعزل عني**
و فقهه عني يا احليم و اگر نماند که میت را چه مذنب بود و این دعا
 بخواند **اللهم اني قد فعلت ان احسنها و انست انسا فاعلم**
بما فعلت و عذبتني و انزلت و احسنها مع من احسن
 و اگر میت من حق باشد یا نارحی این دعا بخواند **اللهم هذا عبدك**
قرب عبدك لا تكلم بذي الاثر فاجزه في عبادك و لا اؤد
و احله الله انك اللهم اني كنت في اعدا و انت
و انما دعي ارباك و يفيض اهل بيت نبيك فاجعل
بما فعلت من خير في نار و عن قبيح ما را و عن شانه

انما و شل خلفه بذي الاثرات و انقله ب
 پس کبر نم کبیه و شست که بعد از آن کبیه العز العز و باست تا
 بنانه را بر و از نه **سب** درونی میت و اجبت که میت را در خاک بینا
 کند چنانکه او و پیش از مردم می پشیده شود و از زمین کان محفوظ
 است و شست که قرار بدی که قامت کبیه یا با جسد کرون و
 که را با جسد کبیه چنانکه در آنجا توان شست و جبین شست است
 که جنازه را با چار طرف برداشته بهتر رساند و مردم در پی جنازه رفت
 بد و عجب آن و جنازه در دریا یا این قبر متنه و سر آنرا که متنه
 و غیره بر آرد و جنازه زن را در بطری قبر و یک و بعد از آوردن
 و مرد را بر بطری راست متنه و وی جسد و شقی در زیر سر متنه یا
 کن و یکش چند روی او را بر خاک شسته و قدری از خاک امام حسین
 علیه الصلو و السلام بپاشد و کسی که بر قبر مرد و پاد سپهر را بر نه
 کند و دعا و یقین بخواند باین کیفیت **اللهم لا یخفی الا محلی**
و لا یخفی الا محلی و کل شیء فی کف الا و یخفی عنک

شست است که بپشت دست خاک را در آنجا ریزند و بگویند **اَللّٰهُمَّ**
تَاٰیَاتِیْهِ الْعِزَّةِ و بجز این سه چهار انگشت کشاده و بنده سازند و من
 سطح ساخته نشاند بر بالای سپرد و بنده را بر سر قمر بریزند و بنده
 بخواند و هر دست بر سر قمرات ساختن آن بود این عظیم السلام و کبر
 بر قمر زدن و بر آن بنشیند و بر بالای آن رفعت و در که رستان
 نهاده و حدش کردن **صلی علی** و در **صلی علی** و اجبت عمل بر
 هر که دست یا عضوی دیگر بر او نهاده شده باشد یا نه باشد خیر از پیشه
 یا بر او از آوی و اگر چه از زمین جدا کرده باشد و اگر از آسمان
 خالی باشد عمل واجب کرده و دست را باید شست و اگر در هر مصلحتی
 دست بر آستینانی نه عمل واجب کرده و در هر مصلحتی واجب شود
 و کیفیت عمل آن بود عمل خنابت آن است که وضو بآن واجب شود
 و این حدش باغ روزه و دخول ساجده نیست و اگر بر کسی غلظتی واجب
 باشد مثل خنابت و حیض و نفاس و منیت چون نیت عمل خنابت
 کند و بر غلظت واجب نباشد و اگر نیت عمل دیگر کند غلظت دیگری

باید

هم باید که **صلی علی** و در آن واجب شود چنانچه سبب است
 و عمل کاهی که تنه را بپوشد استعمال آب از برای آن بهتر و وضو
 از برای آن واجب میشود و از برای پرودن آن جنب و طایض از
 سجده که و حدیث و کاه چست که واجب میشود بنده و حد و بدن و
 حیض است و وضو و عمل و سبب است و استعمال آب چهار چست
 اول توان آب و در اجبت علی آن در چهار چست یکبار چست
 در زمین قرار و نیشب و در تیر آب در زمین بود اگر کاهی که معلوم
 که آب نیت و اگر معلوم باشد که آب است واجب باشد نیت با تمام
 که نیت نباشد و وقت فوت نشود و اگر آب داشته باشد در وقت
 و آنرا بریزد و نیت کند و ناکه بکند و باز قطعه که و اگر پیش از وقت
 بریزد قطعه نباشد و دم نوزان سبب است و نیت بکند و در
 آن نیت و در زمین نباشد که آب از جای بکشد یا چری داشته
 باشد که آب یا آت بود و اگر داشته باشد و اگر آن فرو شده است
 که بود و اگر چه در مزار و نثار باشد یا دام که حفری فی الحال بودی

و اگر ضروری بود رسد عالی واجب باشد خریدن و اگر چه در غایت اذیت
باشد و اگر آب را غش یا آت را بر عادت و واجب باشد بقرول
بغلاف آنکه بجا آید و اگر غش و اگر این را فرود شده بینه و توت
در سر و ده او ای بجا کردن که واجب بود سیسم تر پست زطانی
پس بجای جوش یا بل و بوسه و نوک که بر سر آب که از اینها باشد یا آنکه
چون در پی آب رود از اینها در منزل آتش باشد چاهم عرض است یا به
تیشکی حواش یا بوق یا حیوانی که در او رحت باشد با آنکه با وجو
مرض اگر استخوانی آب که موجب فوت نفس یا زیاده و مرض شود
و همچنین سر یا آنکه آنکه داشته باشد که در حرطات استخوان
خود یا بوق یا حیوانی نمی خرد و آب بنگش ضرر است و اگر آنکه آن
داشته باشد و بدن یا جابه ضروری و آب و جنس باشد و آن آب به
طهارت و از او غایت و فاکند اول از او غایت غایب پس تم کند
اوپر که تم که آن صحت خاک است یا سنگ یا کلونج و جابزیت بعد از
و خاکسره و خاک جنس و منصف با و اگر هیچ یک از اینها نباشد تم کند

این باشد

بنامه باد و نه زمین و آید و اگر بنا باشد بکل تنم که دست است که
نرم کند تا کسی که بر لبه می باشد و چهار دست از وقت و انداخت
نوعی چون طبع از دست شدن آب و صحت یافتن از مرغی پاک شدن
از دود و تا بایل شدن مرغی دوم داشته باشد تنم که تا آخر وقت
و اگر نه داشته باشد یعنی که تا آخر جایرت و احتیاط آنست که تا آخر
کند تا آخر وقت اما گیت تنم واجب گیت که که تنم که تنم بدل از جو
تا آخر ذکر دوم زود باشد واجب تقرب بخدا و اگر تنم بدل از غرض بود و یا
و غرض کلام بود و پوست دارد و آفرینت را بر بدن مرد و دست پنهان
بسیار است که تا از تنگنا و می سر تا طرف پنهان برود که دست جسم نهان
و اگر بدل از غرض باشد و یک وقت مرد و یک دست را بر زمین زده
و در بدل و صلیک و یک کاف و بود و می سر که دست راست
از بند دست تا هر که کشان کند دست چپ کند دست راست بدن
و در اجیت که موضع می باک باشد و اگر کسی باشد و آب نمایی که کشید
از تنم که که روانه و توبت بخدا و در اول می پشانی که پس دست

۱۰۰

است بر دست چپ و در تمام فصل بعد از این پشانی نمرود کن است به
 زمین نه چپ سجده و سپید کند چنانکه گذشت و اکثری و هر چرخ که
 سجده باقی باشد بکشد و اگر پاها از دست او برین باشد یا
 نباشد باقی را سجده کند و احوالی تیم را چنان کند و منت است که هم
 بگوید و سکنم زبان دست چپین انگشتان بکشد و لازم نیست که
 گودی دست چپ بکشد است که دست چپ را بپوشاند و ببلع می شود به
 تیم هر چرخ که بوضو فصل ببلع می کرد و باطل می کرد و تیم را سر
 باطل می کند آنگاه را و سنگ نشستن از استخوان آب و اگر بعد از شروع در
 نماز آب یا در نماز بر کمر کرد و اگر بعد از تیم ببلع فصل نهائی مثل بوال غایت
 و یا در نماز آن که تیم ببلع فصل نهائی و صغیر و اگر انگشت یا جایی دیگر
 بسته داشت و نخواهد کشود بر این سجده کند **فصل ششم** در سوره و آن
 از سوره طاعت باطلت نماز ترک آن با قیاس و عودت مرد چنانست
 و عودت آن مرد سرتن برآورد و مرد و کن دست و سر و قدم را
 بکشد و در طفل که ایستاده است سرهای خود کشود و عودت را که بکشد

از عودت نماید به شرطت اولی آنکه پاک باشد از نجاسات و دو کلاه دوم
 آنکه کلاهین کس باشد یا و انگشت راستی باشد و پوشیدن آن بی حرم کند
 از نجاسات باشد یا از حیوانی که گوشت او نجس شرعاً و ادباً گشته
 باشد یا از بدیشتی که مزنج باشد یا شیا باشد یا از غیر خالص و اگر عاید
 نه داشته باشد هر که داشت و کلاه ستر عودت نماید و اگر آن تم باشد
 بر عودت خود کل کلاه در عودت و در عودت چپین عاید بر پیشانی
 نماز را در آنجا که از آن در در و بکشد یا بجهت ضرورتی از سر و این
 و اگر نیاید آنجا بر پیشانی برین کلاه بگذارد اگر تازه و اگر نه گشته
 باشد و عاید بر پیشانی و چپین و صغیر باشد پوشیدن یکی برین
 اختیار نماید و باطلت نماز در عودت مزنج یا بر شیم و اگر چه بر شیم
 بیشتر باشد با دهم که آنرا عاید بر پیشانی گویند و عودت بر روی نوشت
 بر پیشانی نشستن و نماز کردن و بر آن یکس روزه و چپین روزه
 آنرا از عاید بر پیشانی و در آنجا که از آن در عودت و در اهل پوشیدن
 و در آنجا که از آن در و اگر چه اکثری یا بکشد یا بکشد یا بکشد

و اینست غازیست مردود و در پوستی که افتاد باشد باید است
که نباشد و عارض معلوم نباشد و اگر چه و اینست که در ماسته متداول
باشد و در پوست و چشم و عروق حیوانی که گشت او غرضه و اگر چه ترکیه و
و اینست که در ماسته و از غرض آن جاویدت که بک که در دریای آب
و در برین مردود و در جناب خلط است و اگر نماز کرد و با غایت آب
یا برین بعد و احتیاج باطل باشد و اگر قابل باشد حاجت باید غرض
است باشد و بعضی گفته اند که چون وقت حائضه برسد که او در کسایز
نماز باشد عاید را پسنداند و غرضه تمام کند که اگر کمال حاجت باشد غرض
بسیار که نماز باطل شود که اگر عاید برین فراموش شده باشد و مضطر
پوشیده آن نماز و آنجا که زود و اگر ضرورتی نباشد میخیزد که در آنجا
یا برین نماز بگذرد و اگر چه عاید داشته باشد بعضی بجهت و خدا که
که ام پاکست و غیر از آنجا نباشد در هر یک نماز بگذرد و اگر فراموش
کند که عاید برین است و آنجا نماز کرد و باطل باشد و بعضی میگویند
نماز عاید مضطر و اگر در آنجا نصبت عاید یا بیکان یا غایت آنجا

در اینجا ناکارند و درست باشد و مکرر دانند و اندک کار دارند و بداند
چنین نباشد و اگر در او پیش کند که بخواهد تصدیق است و در وقت با او است
یا بر او کار دارد و چنین حکم دارد که چنانچه خود بخواهد و او را در پیش کشی
و از روی فریب و او اجابت عزیزین حایر از برای پسر عورت و اگر چه از
ماتر باشد چنان تواند و اگر تیرسج بر پیش نهاده باشد بر نهاده
کردار است و ده گاهی که در آن باشد از این کسی و اگر مانع نباشد
ناگزیر گردد و اندازی ببرد و مکرر باشد که در وادایت ناز و پزیری
کرد و بی مقدم را به پیش نهاده چنانکه اگر آنرا باقی باشد چنانچه
کنش عربی و مکرر است ناز و برادر سیاه و صغ و زده و مکرر سیاه
و در قبیله یکن بپسند و نیز جنگ و آتش ظاهر را در خود آتش و در طایفه
که بر روی آن یاد شیب آن نوی و بگوید و اگر کوشش و مانند آن
بوده باشد **غرض شادان** و در میان و در اجابت که ناز دارد و سیاه و مانند آن
یا در میان و بیاچ که نازند مسج و صغای فریب و برادر مکرر خود یا یک و حتی
باشد ناز و ناز و ن و ن بر شرط اگر صغ بود پاک باشد و آتی خالی باشد

از تاجی که آن جابر یاجان را کردی حاصل شود و باطل است چنین وضع
 و مثل در میان منصف بیاختار و اگر اندک منصف است تا هیچ باشد
 و اگر دست تا زمین در پیش یاور یک جانب از آنی تا کردار و اگر کسی
 ایشان طبعی باشد یا در کردار باشد یا در پس هر دو که استیجاب
 و اگر دست تا زمین تمام باطل است زمین آن و اگر شک و در میان کای
 که از آن که کی امن باشد و در خانه کرا و در خانه و میان جوی
 است و در خانه و در خانه که یک در آنجا باشد و در خانه و بر سر آنها
 و در زمین شود و یک در خانه و ی باقی کردن که روی با و در آنجا
 که در پیش او از کند از بعد یک که خالی باشد و اگر نباشد نیزه یا تیری
 یا پسکی یا خزان در پیش خود بند و اگر نباشد در پیش خاز یا تیر که
 جمع نماید **توجه** واجب است که موضع سجده پس باشد یا خری که از زمین است
 که از آن خورند و چنانچه واجب است سجده بر زمین چو در زمین و مانند
 آن و تیره و تیره فقط و خزان و بر جوی که قرار میگیرد چو چینه یکا خزان

و واجب است که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلالت
 لیکن باید که خالی باشد از نجاستی که آن برین یا جامه را از او کی حاصل
 شود و کاهدر اگر از نجاست یک گانه یا در ششم ساخته باشد سجده بر آن
 درست نباشد و اگر از نجاست دیگر ساخته باشد روا باشد و جایز نیست که
 موضع سجده چند تر باشد نهاده از یک گانه است و چنانچه سجده بر زمین
 و بر خاک که امام حسین علیه السلام است **توجه** در سجده و بر خاک و در سجده
 فضل و ثواب بسیار است امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر که بناک
 سجده ی بر آستانه حضرت و بیک گانه خدای تعالی از برای او خانه دهد
 بشت و اگر دست سجده را بلند و سر پوشیده ساختن و در آنجا نشسته
 بطلان و صحت است کشیدن و مناره را در زمین سجده یا خم شدن بلکه باید بر
 بناکند و آنجا نه بر زمین سارند نه در میان سجده و دست است که از آنجا نه
 فرض در سجده باشد روا نیست که یک نماز در سجده الوام یا بر دو نماز است
 و در سجده نه بر یکبار و در سجده که دو سجده است یکبار و در سجده
 سرحد نماز و در سجده سبیل است و سجده یا بر دو سجده یا بر دو نماز است

من تک

در آن وقت که در آن ایام که در میان آن وقت که
 نیست پست که با سرگرد و چنین نیست که نوذن عادل باشد با طاعت
 و بیاض و در شش آن بر طبق می باشد و روی عقیده و آواز از آن کند
 و بر آن خضرها و آن نایه و آن را با پیشگی که و آن وقت باشد
 و وقت شمس باشد و در آن آن گشت را در کوشش شد و آن را
 در اول وقت که به پیش از وقت که به کراوات صبح از برای به این
 مردم و در وقت که به و چنین نیست که چون آن بشود ترک
 من و کلام کنند و اگر در آن باشد و از نوذن میگوید به پس بگوید
 و اگر چندی که که از آن کوینه و کمر است بعد از آن وقت الصلوات
 سخن و بعضی که که از آن کوینه که تعلق نماند است و اگر در آن
 نماند که که اقامت را با سرگرد که که من کرد و باشد و در وقت که
 این را پسیم نیست که را با هم علی بن موسی الرضا علیه السلام و پسیم نیست
 نوذر و اگر او در دست نه نشود حضرت اقامه او را که که او از آن کند
 با آن در منزل بود و جان کرد از پیشگی که گشت و او از آن نه نشود

}

که که مراد اهل دارم پیشگی بود چون در شام این حدیث شد و آن
 علی که دم پیشگی از من و مردم من رخ شد **در آن حال صلوات**
 آن و اجابت و است و آن واجب شد بر دست **علی** عظیم من الله و آن
 رگت ابله می شود و آن ترک آن حد او سهوا و اجابت و آن که را پیشگی
 و یکدیگر به هم می کند و اگر نوذن را به است و یساقان بر پایه پیشگی که به یافرا
 بر و هر که که نه با بسته و یکدیگر که به به یافرا و یافرا که یافرا
 نوذن را بسته و اگر همان نوذن را بسته و یساقان بسته و اگر همان بسته
 بر یساقان و یکدیگر از آن ایام که در شام ترس و یساقان بسته و یساقان بسته
 نوذن را در آن وقت که به یافرا بسته و اگر نوذن را بسته و یساقان بسته
 چند روی عقیده و از برای که و وجود اشارت کند و اگر نوذن را بسته
 نشود بر پشت چند و پای عقیده که به به یافرا که به یافرا و روی عقیده
 باشد و بر اشارت کند و اگر نوذن را به بر اشارت کند و یساقان بسته
 با یکدیگر که نوذن بر یساقان باشد و یساقان بسته و یساقان بسته
 شد و یساقان بسته و یساقان بسته و یساقان بسته و یساقان بسته

اود را بکشد زنده و اگر قافه جود بشیند یا بچند و اگر قافه در کرد
 بر غیر و یا بشیند و اگر قافه بر کسی نشیند تا بیکبار و تا آنکه بر غیر و کجاست
 کند واجب باشد که میان کس نماید و واجبست که بر سر و پا بایستد نه بر
 یکی اگر تواند و سنتست که میان همه ای دست بکشد تا یکبار بشوید
 و بر سر و پا استخوان نماید و پارسا پیش و پس نمند و بجانب آسمان نشیند
 و توجیه کند و بایستد بفرج و مشرق آنجا که بنده را وسیل شرف و شفا
 بر کس بایستد و چون خواهد که بایستد این دعا بخواند **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ**
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ کُلِّ عَذَابٍ اَوْ قَرَابَةٍ مِنْ کُلِّ عَذَابٍ اَوْ قَرَابَةٍ مِنْ کُلِّ عَذَابٍ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ کُلِّ عَذَابٍ اَوْ قَرَابَةٍ مِنْ کُلِّ عَذَابٍ اَوْ قَرَابَةٍ مِنْ کُلِّ عَذَابٍ
 و شتاب و کمالی نماید و بایستد که و قافه بر غیر و در حال ایستادن بر
 دست بردوی رانها برانها و هر اوست یکدست بردوی آن یکدست
 و قافه را بطل میکند و اگر نشیند تا ذکر و سننست که در حال قرائت
 مرغ بشیند و در حال کس به درازا و از برای کس و دانسته از زمین

خط
 غیر

بر او و از برای کس و طرف چپ بشیند و در سننست و آن هم در کس
 باطل نیست و تا بیکبار آن دعا و سنن است آن سننست این سننست این سننست
 که فرض پیش مشا میگردانم با از برای کس و واجبست ترتیب بعد از آنست
 از فضل جاتی در وقت خود و تصادفات از فضل آن در هر وقت و وقت
 و وقت خود باشد او که به و در هر وقت و وقت جاتی از آنجا که و اگر نشیند
 بجای واجبست که بید و واجبست که آخرت را بپوشد او را بکشد تا یکبار
 و بر کس نیست باشد تا آخر نماز میسبب این افعال نماز صلا امری میزد تا یکبار
 اگر بعضی صلا نماز صلا یکبار باشد امری دیگر نماز نماز باطل باشد
 و اگر در نمازی نماز صلا هر وقت که نماز نماز صلا نمازی نماز کند
 چو شست بر بند کردن و سخن گفتن و غیر آن و آن فعل کند این طاعت است که
 این نماز باطل اند و بایستد که در نماز که در نماز سپردن
 رد و یا نه و نماز است باطلی است از سر و سپردن شیانی است از سر و
 جایزست عقل نیست از نماز نماز نمازی که فوت شود و نمازی که پیشین
 نماز است مثلا در نمازی نماز صلا نماز شش ربه که نماز پیش نماز و

نقل نیک که با سپیدین و زمین جایست نقل نیت از فوض نیست چو نای
 نای نام حاضر بود و چرا که نای را بجا نیست گزارد و اگر کسی نای غرت
 شد باشد و نداند که کدام غارت طرست یا حضرت شایست غازی
 کند که در غارت است و همین غایب نقل کرد و در ابیت از غارت
 است این قید و نیت قصه و نام و حد و گشت از در بعضی که غرت
 نام و قدر و کثرت ادا کند پس معلوم شود که چون وقت بود با سر گزار
 و نیت قصه و اگر کاران بر وقت کشته نیت قصه کن پس معلوم شود که
 وقت بود با سپید گزار و اگر در وقت باشد و معلوم را لازم باشد نیت
 و در ابیت نام و نیت نامت **پس** مگر احوام آن هم در گشت باطل شود
 تا بزرگ آن حد و حدود صورت آن حد اگرست پس که کشته در غرت
 اند و در غرت اگر از غرت گزار و در حد و حد میان حد و اگر از غرت
 اند که از حد و حد که بگویند این حد و حد را از حد حد ابی با اگر
 مقدم و از حد حد فی حد مرغزی که در حد حد باطل باشد و اگر از حد
 واجب باشد که با حد و حد هر چه که تواند بود و اگر از حد حد کردن

در حد

در حد که از حد و حد شایست کند و در حد که اولی رایت باست
 که هر که به حدیت پیوسته دارد و حدان که به حدیت پیوسته و اگر با نیت
 داشت است که نام شد و حدی که با نیت پیوسته و اگر با نیت
 برین بود و نام بود آید که به حدیت پیوسته و اگر با نیت
 که هر که از حدی که شایست و حدیت که به حدیت پیوسته و اگر با نیت
نقل الشرائع و الاثر من نقل الله و رسوله و انزلنا فی کتابنا
محمدا من انزلنا فی کتابنا من انزلنا فی کتابنا من انزلنا فی کتابنا
من انزلنا فی کتابنا من انزلنا فی کتابنا من انزلنا فی کتابنا
 و با نیت احوام شایست که هر که به حدیت پیوسته و اگر با نیت
 که به حدیت پیوسته و اگر با نیت پیوسته و اگر با نیت پیوسته
انزلنا فی کتابنا من انزلنا فی کتابنا من انزلنا فی کتابنا
من انزلنا فی کتابنا من انزلنا فی کتابنا من انزلنا فی کتابنا
 پس از حدیت که به حدیت پیوسته و اگر با نیت پیوسته و اگر با نیت
لیکن انزلنا فی کتابنا من انزلنا فی کتابنا من انزلنا فی کتابنا

[illegible]

و جایز نیست ترک آن نماز و واجب آن قصه سوره عید که در آن پس اگر
بسم الله را خوانده و قصه سوره عید نگوید باشد در آنجا پیش
قصه سوره بکشد و اگر خوانده و تحسین واجب خواندن آنجا پیش از
سوره در حالت اعراب و تشدید کردن و کسستن حرف از میان خود و
ترتیب آیات و کلمات بود و هیچ کس مشغول و بیانی خواندن پس اگر بظان
اینکه آن نماز را باطل باشد و اگر سوره را با پس بگوید که او را
کمر کوب نگوید و آنچه بعد از آن کوب بگوید و از نماز اقام کند و در ایت
آتشین که خوب خوانده و اگر وقت تنگ باشد آنجا که می خواند بر آنکه اگر نماز
آوردن که نیست و اگر آن نماز از جای دیگر خواند به زبان و اگر از آن
مسیح نداند و وقت تنگ باشد تسبیح و تهلیل و دیگر گوید و بعد از قرائت
و اگر اگر نیز نماز بعد از قرائت بایستد و اگر خواند حاجت نماز کند و آن
واجب باشد و بعد از آن واجب باشد که بگوید سوره و آخر پس در اول
میگوید و نه و نه ای جنبه و واجب است که پس از قرائت تسبیح نماز
بود و هیچ کس مشغول و بیانی قرائت و دعا که بر توبه خواند و دعا قرائت نشاید

را در ترتیب را و جایز نیست در نماز خواندن سوره از خیریم و سوره نوری
که با آن وقت فوت شود و خواندن در سوره بعد از آنکه مکمل سوره و بعضی
والم نسیج که مکمل یک سوره دارند و چنانچه نام ترکیب در کتاب و یک کلمه
نسیج که در دو واجب بودن پسیم اند در میان اینها خلافت اولی است
مگر ترکیب که در جایز است که ترک قرات سوره رکعت و سوره دیگر رود و ادا
مگر از خلف که شسته باشد الا سوره بعد و سوره توحید که ترک قرات آنست
باین ترتیب مگر از برای نقل سوره بعد و منافقین در طریقه و واجب است
بلکه خواندن آن سوره در نماز صحیح و در رکعت اول سوره و نماز
اقتضای شستن آن یک است که بطلای او باشد و در نماز طهر و عصر و رکعت
مغرب و در رکعت آخر نماز است خوانده که در شستن و نیز در بدن
بلکه خواندن واجب نباشد و جایز است آنست خواندن از برای تمییز
و واجب است که هم الله را بگوید که کای که قرات بماند یا در خواندن و نیست
در جای که آنست یا در خواندن و در رکعت اول پیش از قرات آن خود
باشد من الشیطان الرجیم بگوید و قرات آنست بگوید و یا بی خواندن و نمیکند

در نمازی خود و بعد از آنکه ترک گفتن سبک شود و سوره قرات شود و ادا
نماز صحیح سوره ای در آن بخواند و در نماز طهر و نماز
سوره ای میان هر سوره طهارتی و اعلی و در عصر و مغرب سوره ای که
بخواند و در نماز و در نماز بعد و طهر و عصر سوره ای که در نماز خوانده
و در شب بعد سوره بجه و اعلی و در آنکه که در سوره شب بجه
سوره بعد و توحید خوانده و در صحیح بعد سوره بعد و توحید و در صحیح و در شب
و چنانچه ملائی و سوره عاشیه و در نمازی و در سوره ای که نماز است
خوانده و در نمازی شب سوره ای در آن و بکشد و در نماز بعد بماند
و در نماز کعبه با الله سوره دیگر خوانده و بعضی از سوره خواندن جایز است
در نماز و سوره توحید و بعد از شستن و وضو خواندن و نماز صحیح و رکعت
زوال بود و رکعت اول شب مغرب و در رکعت اول نماز شب و در رکعت
احرام و نماز صحیح که نزدیک بطریق آفتاب شده باشد و در رکعت طواف
و در آنکه که در آنکه که در هر یک از دو رکعت اول نماز شب سی بار توحید خوانده
و در آنکه که نماز شب سوره ای در آن و در آنکه که نماز شب بعد از آنکه که در آن

رکوع سوکت و خاندان آنکه می کند یا آنکه در سجده یا خاندان بعضی از
 اعضای نمیشکند نیز از پشتانی بر زمین در سجده یا آرام در سجده فراموش
 کند و باید بشنید یا آنکه سر بر دارد یا فراموش کند نشستن میان ثواب
 سجده یا آرام در سجده یا آنکه سجده دوم کند درین صورت تمام اتعاقبات
 نمیکند و نماز تمام گنجد و دوم آنکه شک کند در فعل بعد از آنکه از غفلت
 گذشته باشد یا نه بکن باشد یا غیر بکن بگوید که شک کند در نیت بعد از
 تکبیر یا شک کند در تکبیر و در قرائت باشد یا در قرائت و او در رکوع باشد
 یا شک کند در رکوع و واجبات آن یا در راست شدن نشان و آرام در سجده
 بعد از آنکه نشسته باشد یا در سجده و واجبات آن یا در نشسته و واجبات آن
 بعد از آنکه راست ایستاده باشد درین صورت تمام اتعاقبات گنجد و سوم آنکه
 شک کند در فعل و غیر غفلت یا آن باشد که آن فعل را جای آورد و چهارم آنکه
 زیاده کند فعلی را که نه بکن باشد سواد چو قرائت و تشهد و سلام بفرم
 آنکه شک کند نام یا موم یا در سجده آن دیگر نقطه نموده باشد ششم آنکه
 شک کند با وجود کثرت آن یعنی چون سپید یا برپایی شک کند بعد از آن شک

در اجتناب از تهایه بیشتر آنکه سوره سوکت یعنی آنکه سوکت در چندی که با پیش
 واجب کند باشد چو سجده سجده نماز است یا شک کند یا آنکه سوکت را در
سپاسم آنکه موجب آنکه است یا سجده سوره سوکتی که شک کند در فعلی و از
 محض شک نشسته باشد آن فعل را جای آورد و خواه بکن باشد خواه غیر بکن
 مثل کسی که شک کند در قرائت آنکه یا سوره یا سوره و سجده رکوع کرده
 باشد از آنجا که در سجده دست تمام قرائت باشد که در سجده رکوع
 و سجده رکوع باشد تسبیح بگوید یا شک کند در سجده یا یک سجده پیش
 از آنکه بریزد سجده کند سوره یا یکی را یا شک کند در رکوع و حال آنکه نیاید
 باشد رکوع کند پس اگر بگوید که پیشتر رکوع کرده نماز باطل باشد
 اگر آنکه پیشتر رکوع تمام شود و آنکه رکوع کرده است سجده و در نماز آنکه
 موجب تدارک است یا سجده سوره آن در دو موضع است اول آنکه سوکت
 بعد از آنکه سوره دیگر بخواند یا رکوع آن سوره یا سوره دیگر بخواند
 دوم آنکه سوکت در رکوع نیست و پیش از سجده یا در سجده یا در غیر آن است
 بایستد پس رکوع کند اگر غیر قصد رکوع نمیشکند باشد و اما بر غیر آن

کن و اگر کن سیدم اگر ترک کرده چه که چهارم اگر ترک یک یک
 کند چنانکه ترک یک نشسته و پیش از آنکه بعد از تمام دانه درین مرتبه
 صورت آخر با گرد و آرد بجای آورد ششم اگر ترک یک یک ببرد کند
 ششم اگر ترک یک نشسته و یا کند تا بعد از رکوع نماز تمام کند و بعد از آن
 آخر آنکه ششم ششم بگوید که بعد از رکعت آخر هم اگر نشسته آخر رکعت
 کند و هم اگر صلوات بر بنی و آل زاهدش کند تا رکعت تمام کند و بعد از تمام
 آنکه بعد از آن بعد از سوگند درین سه صورت **پنجم** اگر موجب
 نماز احتیاط است و از آنجا صورت است اولی اگر شک کند در میان دو
 رکعت و سه رکعت بعد از هر دو بعد بنا بر سه نه و یک رکعت بگذارد و بعد
 از سه سلام از برای احتیاط یک رکعت ایستاده و یا دو رکعت نشسته بگذارد و دوم
 اگر شک کند میان سه و چهار خواند پیش از بعد خواند بعد از بعد بنا بر
 چهار نه و نماز تمام کند و نماز است باطل چنانکه رکعت بگذارد و سیم
 اگر شک کند میان دو و چهار بعد از هر دو بعد بنا بر چهار نه و نماز برای
 احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد و چهارم اگر شک کند میان دو و سه

و یا

و چهار بعد از هر دو بعد بنا بر چهار نه و نماز برای احتیاط دو رکعت
 ایستاده بگذارد و دو رکعت نشسته ایستاده و سه و سه سلام
 نماز احتیاط واجب است برین صورت که میخواند یک رکعت نماز احتیاط
 یا دو رکعت نشسته ایستاده و درین طریقه شکی نیست از برای آنکه واجب است
 ترتیب بخواند که هر یک که رکعت و خاتمه نشسته خواند و هر یک که رکعت
 و نشسته و سه سلام و بنی و آل زاهدش هر طریقت بجای آورد و اگر نماز پیش
 درین وقت باشد بجای آورد آنکه **ششم** اگر موجب سه و سه است و آن
 واجب است بر هر کس که ترک کند و نماز سه و سه ایستاده که در آنجا نماز کند
 شک کند میان چهار و پنج یا یک بعد و یا نشسته یا صلوات بر بنی و آل زاهدش
 کند و یا در پیش نیاید اگر رکوع کند یا ترک نشسته آخر کند یا یک بعد یا یا
 صلوات بر بنی و آل زاهدش آخر سه و سه ایستاده و یا اگر بر غیر
 در محل که میاید نشسته یا نشسته در محل که میاید بر نماز است و بعضی گفته اند
 که هر سه و سه واجب از برای هر یاقی و تقاضای که سه و نماز و نماز و نماز
 و موجب بطلان نماز باشد و واجب است در هر دو صورت برین صورت

که دو سجده سه مرتبه فرستاد میسر شد و ایامی که از برای آنکه واجب است نماز
 بعد از هر دو سجده و این نیست را بنام اول نشانی بر زمین و اخصی میگویند
 بر زمین نهاده و آرام گرفت گویند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** **أَمَّا**
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لَكَ بِمُشْكِرِينَ
فَلْيُحْمَدْهُ أَهْلُ الْخَلْقِ و سر از زمین بردارد و آرام گیرد پس سجده دوم را
 پس سجده اول کند و بعد از آن نشیند و تشبیه خفت بخواند و باید که بر پشت
 باشد روی قبله و بعد از سپیدان نماز بخواند و اگر کسی بپای آن سجده
 باشد سجده و نیز سجده کرد و **سبح** در نماز حاجت و آن واجب در سجده
 مرد و عید کاهی که شرایط باشد و بعد از سجده و زمین نیز واجب یکبار و دو بار
 نیست در نماز اول که نماز است و نماز است عید و شست و پودن و نماز
 فرض و مسأله از آن بسیار است و فضل نماز حاجت بر نماز تنهاییست و حق
 در حرات و حیت و نیت نیز و دیگر کرده اند و روایت که حضرت معانی
 صلی الله علیه و آله و سلم دید یک مردی را که تنها غازی که از او پرسش نمود
 ای مرد غیبت که خدا تو کند برین مرد و با او نماز بخواند و پیش نماز را با او بفرستد

و

پس نماز را با او بفرستد و بر این داشتند و روایت که سر که نماز صبح و
 حاجت بخواند و در آن خدا باشد و شرط نماز حاجت شست و پودن اول که آرام
 بردارد و دست و رسته باشد بوی و غسل و طهارت و در سجده اول و در نماز
 نشاند و ایام و عادت و انکه مرد باشد اگر عادت مردان که نشاند
 و خسته کرد و باشد اگر توبه که زن و ایستاده باشد اگر عادت زنان باشد
 باشد و در آن نشاند اگر عادت مردی باشد و ای آن باشد که تورات
 را بگوید توبه خواند و بپای پس پوشیده باشد کاهی که عادت مرد پوشیده
 باشد و عادت زنان باشد و انکه عادت بیست که اگر عادت مرد باشد و تورات
 بخواند نماز که توبه دوم آنکه پیش از آن نیست و شست و پودن که اگر
 آدمی کبی باشد بدست راست یا بایستد و اگر زن باشد یا عقی پس
 و در یکصد یا بیست اگر عادت زنان باشد و زن عادت کند یا بیست
 و بر زمین آرام باشد بیست و اگر در یک عادت باشد و در نماز پس اگر بسیار
 دور باشد آرام از نماز بدست نشاند و اگر چه در یک سجده باشد
 کاهی که خدا را بپرسد باشد عادت که عادت در میان و میان باشد که توبه

موم نام را در کوزه کاهی که آتش بر دکنه و اگر کباب سوزان سوزان باشد
 پاکر که در کوزه ای آب ایستاده باشد دست باشد **حکم** اگر موضع امام باشد
 ترا موضع موم نباشد بلکه کوی که بکام تو این را داشت و بعضی یک
 شترتیسین روز اند و اگر زمین سر بالا باشد دست باشد و جایز است که
 موضع موم چند ترا موضع امام باشد شترتیسین اوقات بعد از آنست امام
 پس اگر اقامه کند یا امام یا پیش از امام نیست که دست نه است مستتر
 اگر امام یکی باشد پس اگر اقامه کند یا یکس دست نباشد یکی جایز است
 نقل اقامه از ای بابی دیگر کاهی که امام بر دایره کند و خانه آن شتر
 اگر امام تعیین باشد پس اگر اقامه کند یکی فرمین دست نباشد هم کاهی
 امام و موم توافق باشند در صورتی که موم و شخص پس جایز باشد
 اقامه ای که از موم یا از کوفت و جایز است اقامه ای که از موم و
 معرب و غیر اینها و هرگاه که در رکعات نماز موم که از نماز امام باشد
 میریزد که سلام گوید یا اظهار امام بکشد یا با هم سلام بگویند و اگر جدا
 رکعات نماز موم پیش تر از نماز امام باشد بعد از اقامه نماز موم نماز را

تمام کند و واجب است ثابت امام در احوال و موم دست را روی باشد
 با که امام را در کعبه یا پیش آنرا نماز باشد بعد از تکبیر امام باید در
 ایستاد اول نماز کرد و ایستاد امام کند و موم نیز آت امام گفتا
 نماید و نماز جزیه و احتیاط و در قرائت موم خلافت کرده اند بعضی گفته اند
 عراست و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند نیست مشهور است که
 مکروه است در احتیاط و خبری که موم شود و اگر چه او از کتب معتبره
 باشد و نسبت قرائت در جری که می شنود و اگر امام رضی نباشد
 قرائت خواند یا نیست و اگر چه واجب باشد و نسبت است که امام موم
 باشد خواند و ادب است که کلمات شش گانه **در نماز موم** واجب است
 در نماز موم نماز موم موم نماز موم شش حرفه بران نماز موم
 اولی صفر امام یا پیش و در حال نیت امام چون سخن او شنیده شود
 و بطریق امیب نماز کردند و بعضی گفته اند که نسبت است که نماز موم
 و موم نماز موم شود و بعضی گفته اند که حرام است و واجب است که نماز موم
 و موم دست و اول آن اند و اول شراست و آخر آن سسنگای که سایه سر

[illegible]

در آن روز و در آن شب از هر که بپوشد در آن باشد و باید که در آن
 این مسافت تعیین معلوم باشد و اگر احتمال داشت که کمتر یا بیشتر
 بگردد از آن مسافت پس اگر مقدار این مسافت نگیرد و اگر چه
 زیاد و یا کم رود تا آنکه چنانچه که در آن گرفته یا افق نمید و پس در
 و نمید آنکه که کجاست و در آن بیشتر چون مقدار پیدا شده باشد
 تعیین نماید و همچنین تعیین کند کسی که مقدار متری دور کرده و در نیت او
 باشد که هرگاه که مطلوب بود از آنجا به باز کرده و اگر با کرا و پسر کند
 و معلوم باشد مقدار و مسی که اگر تعیین کند و اگر مقدار معلوم نشده باشد
 باشد یا نه که بگوید چون محال باشد تمام کند و کسی که نیت او
 زن بوند و خادم و مقصد او مقصد است **سوم** راه رفتن است
 و به هر دو مقصد سفر تعیین کند و شرط نیست که با هر مسافت برسد بلکه هر چه
 شریسته و از آن نشود و تعیین کند و اگر برگردد در سعادت و یا غایت باشد
 ملاحظه اذان کند تا دیوار و شمار و حساب بلند اعتبار ندارد و اگر شری
 بر نیت او واقع باشد یا سستی قیاس کند بر دیگر شری و اگر شری بزرگ

باشد و اگر نیت او باشد تا مقصد و یا اگر نیت او نیست و اگر بعد از نیت
 شدن این مرد و یا سستی بخت و نیت او نیت او یا بخت مانی و دیگر شری
 کند تا او را که نیت سفر باشد **چهارم** آنکه سفر از راه دور و یکی از چهار چیز
 اول نیت اوقات و در روز و شب دوم بر سستی نیت نیت که او را یکی باشد
 و از آنجا که یکت شش ماه اوقات مقرر باشد و اگر چه مقصد او به نیت او
 میوم و جرح از نیت سفر پیش از مسافت چنانچه نیت او در شری و نیت او
 پس اگر در نیت نیت اوقات کند و در روز و نیت او تمام کند تا او را که در آنجا
 و اگر چه بر نیت نیت نیت چون نیت او با تمام گزارده باشد یا نه که اگر
 نیت او در نیت نیت و اگر در نیت نیت نیت اوقات کند تا یکماه
 نیت کند و بعد از آن تمام کند و اگر چه نیت او نیت او و اگر در آن پس
 نیت اوقات نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او
 نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او
 نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او
 مسافت نماید از آنجا که نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او
 میان مرد و ملک که نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او نیت او

پنجم اگر مستطاب باشد پس کسی که بخت درازی یا تصدکی سابق یا حاجت
 حرام یا غیره بخت از غایب یا جانان امر و الدین و غیره مستطاب یا بد
 و طرب یا بخت و درای غالی بخت ختم و مانند آن سرکنند و تصدق
 و کسی که تصدق بخت فوت خود و خیال یا بخت قمار یا بخت و نه بخت
 اند و طرب تصدق یا و اگر در غالی مستطاب تصدق یا بخت و تصدق
 بختی که تصدق اگر آن بخت تصدق یا بخت شت فرج باشد و اگر در غالی
 مستطاب تصدق یا بخت تمام **پنجم** اگر مستطاب یا بخت از غالی باشد
 پویشکاری و طرب و بخت یا بخت و باغ یا بخت و بخت مستطاب
 بخت حاصل مستطاب که با بخت سرکنند و در سر خود و در هیچ وجه و در سر
 دیگر در روز یا بخت یا بخت شت و اگر یکی از ایشان در روز سر خود
 یا غیره سر خود یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 و زمانی وقت غایب باشد پس اگر از وقت غایب بخت کند و اگر غایب بخت کند
 و غایب بخت کند و غایب بخت کند و غایب بخت کند و غایب بخت کند و غایب بخت کند
 قدر طاعت و بخت بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت

در

مستطاب تصدق یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 مستطاب تصدق یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 تمام بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 اگر تصدق یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 و بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 و تصدق یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 مستطاب تصدق یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر **پنجم** اگر مستطاب
 و بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 اول صلوة و اوقات اوقات و شرط آن آنست که مستطاب یا بخت یا بخت
 و ایشان در غالی بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت
 ایشان در غالی بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت

شکر که سرگرمی مشاوت با دشمن کند پس یک کرم در مقابل عدو باشد
 و نام باقی که در دیگر مرد بجای که جز دشمن با ایشان رسیده و با
 ایشان یک حرکت نماز بجای بکند و در بعد از نیام آن کرده نیست بجای
 کرده دیگر حرکت دیگر بکند و سلام بگوید و در وقت بعد از دشمن با ایشان
 را در از کشیده و در قیام با ایشان بکند که در مقابل دشمن باشد چنان
 و آخر آن باشد و این حرکت با ایشان بکند و در وقت پیشین و ایشان
 نیست معارضه نماید و یک حرکت دیگر بکند و نام با ایشان سلام بکند
 و اگر نام پیش سلام بگوید و انتظار ایشان نکند جای باشد و در نماز
 شام با حالت اول یک حرکت بکند و در هر دو دوم و حرکت یا یکس
 و اول تبرت و واجب که سلاح باز نگاه دارد و اگر چه چنان باشد
 و اگر من مصلحی حاجی کند در گنج و بعد و قرائت بسینا کند اگر تو باشد
 و نام نماز بطن الحوائج و آن نماز که در وقت نماز شود چنانکه گذشت
 و نام با هر یک نماز بطن بکند و در نماز دوم امام را پشت باشد
 صلوات و عساف و آن را در طریقت اول آن که لشکری و اگر دشمن

در نماز

چنانکه گوش و سرگرمی با نام یک حرکت بکند و در این وقت با ایشان
 یک حرکت با نام اول حرکت بکند و در وقت دیگر که یک حرکت دوم آنکه
 نام تمام لشکری بدو صلوات دارد و در نماز نام نیست کند و یک حرکت
 پس صلوات اول با نام بکند و صلوات دوم معاضه بسینا باشد چنانچه
 در اول بر نماز صلوات دوم بکند و صلوات اول نماز بطن باشد و بعد از آن
 صلوات اول بکند چنانکه در شرط این نماز است که در وقت قبل باشد
 و صلوات آن ترانه و در وقت دشمن و دشمن با چنانچه جایز است که صلوات
 از دو زیاده باشد و هر چه بود و صلواتی کند **پس** نماز صلوات
 و معاضات و آن کایست که در نماز اول باشد و است و بیشتر
 بهم رسیده و هیچ یک از طریقهای که در نماز آن کرد و هر طریقی که
 ممکن باشد نماز بکند یا در دو سوار بکند چنانکه اگر تو باشد یک حرکت با نام
 بکند و یک حرکت و اگر عاجز باشد صلوات کرد و سوار بکند
 بر قوس زمین یا بر بال افروغ و اگر نتواند یا بشکست یا از روی
 بر و سر او بکند و جایز است درین صورت صلواتی بسینا بکند

تا به سحر طهر و حزن و غم آن چنان باشد و عفو شدن است
 و اگر متذکر باشد و حال او در کارها و بوی سرگشته بگوید سبحان
 و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر بعد از آن و بگوید یا هود یا هود
 بگوید و قضا کند و این نماز را در مسکن عیلت علی السهم و اصحابه
 و شب هر چه در جنگ معادیه علیه الله و رزق و عفو خدا و امر کرده باشد
 که هر که از آن نماز نیست در آن وقت و در نماز باشد یا در نماز سببی و نماز
 که بطریق حق خواند و قضا کند که هر که در جنگ حاضر باشد یا از لشکر گریزد
 و بعضی گفته اند که صلوات و نیت در سفر باشد و نیت کند که در سفر باشد **و اگر که**
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله عز وجل يطلعكم اركبكم
صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل يطلعكم اركبكم
 یعنی پیش از آنکه علیه و آله و سلم فرموده بدستی خدای تعالی فرض کرده
 بر شما زکات را این که فرض کرده بر شما نماز زکات و عید و الهی را
 آفریده و آن را زکات و نماز و عید و الهی را آفریده و آن را زکات
 و عید و الهی را آفریده و آن را زکات و عید و الهی را آفریده و آن را زکات

و نام

و نام نوی کلمه علیه الصلوة و السلام فرموده حصه از او اگر با کوه و نیمی
 ساریه الهی خود را بگوید و در ایات و در بوی زکات بسیار است و قرآن
 بر آن ناخته در محلهای بسیار هر که زکات بخاند و در حال آنکه کار
 که کار کند نه است نه باشد بخت آنکه در آن روز یکی سالان گشته باشد و نری
 او از ملکات سالان دور باشد و واجبیت حق او اگر سالان را در باشد
 و الا توبه و نیت اگر قبول کند بختش و با حاجتی که زکات بخاند نیت کند و توبه
 و قضا نماید تا حاجت کند و بخواهد بخت از آن بپسرد و نیت کردن از
 نیت توبه و نیت زکات مال و زکوة فقر و من و صرکیه از نیت و بخت
 و نیت توبه و نیت زکات مال و آن واجبیت در نیت توبه و نیت زکات
 و نیت توبه و نیت زکات مال و آن واجبیت در نیت توبه و نیت زکات
 و نیت توبه و نیت زکات مال و آن واجبیت در نیت توبه و نیت زکات
 و نیت توبه و نیت زکات مال و آن واجبیت در نیت توبه و نیت زکات
 و نیت توبه و نیت زکات مال و آن واجبیت در نیت توبه و نیت زکات

اگر کسی که رکعات در غل و حیوانات او واجبیت و بعضی دیگر گفته اند است
 و اگر کسی در مال غنل تجارت نماید از برای او سنت است و اگر کسی از غنل غنل
 رکعات تجارت پرور کند و اگر کسی توکل از غنل غنل را بپوشد و او را
 برای خود تجارت نماید سودی را باشد و در رکعات سنت باشد و اگر
 ولی غیر از خودی مال غنل را برادر دشمن باشد و سود غنل را باشد که
 برین مالای خود فروخته نماید و رکعات پنج یک باشد و همچنین رکعات در
 مال غنل واجب نباشد و بعضی گفته اند در غل و حیوانات او واجبیت و بعضی
 دیگر گفته اند سنت و همچنین بر بنده واجب نباشد و رکعاتی که میگوید که نه
 بلکه هیچ حریفش و رکعات مالی که برست او باشد بر خواجه باشد که بستند
 و به و در رکعاتی که میگوید بلکه می شود پنج یک واجب نباشد و همچنین اب
 نباشد و مالی مشهور و حکم شده و در رکعات مالی غنل که در دست و کمال او
 نباشد و مالی قرضه و پیشتر فقر باشد جزا پیش تر آنکه در آنجا که
 تصرف می تواند کرد و اگر چه از چند سال این مال به دست مالک در آید
 باشد که رکعات یکتا بپرور کند و همچنین رکعات واجب نباشد و مالی وقت

و اگر کسی که رکعات در غل و حیوانات او واجبیت و بعضی دیگر گفته اند است
 و اگر کسی در مال غنل تجارت نماید از برای او سنت است و اگر کسی از غنل غنل
 رکعات تجارت پرور کند و اگر کسی توکل از غنل غنل را بپوشد و او را
 برای خود تجارت نماید سودی را باشد و در رکعات سنت باشد و اگر
 ولی غیر از خودی مال غنل را برادر دشمن باشد و سود غنل را باشد که
 برین مالای خود فروخته نماید و رکعات پنج یک باشد و همچنین رکعات در
 مال غنل واجب نباشد و بعضی گفته اند در غل و حیوانات او واجبیت و بعضی
 دیگر گفته اند سنت و همچنین بر بنده واجب نباشد و رکعاتی که میگوید که نه
 بلکه هیچ حریفش و رکعات مالی که برست او باشد بر خواجه باشد که بستند
 و به و در رکعاتی که میگوید بلکه می شود پنج یک واجب نباشد و همچنین اب
 نباشد و مالی مشهور و حکم شده و در رکعات مالی غنل که در دست و کمال او
 نباشد و مالی قرضه و پیشتر فقر باشد جزا پیش تر آنکه در آنجا که
 تصرف می تواند کرد و اگر چه از چند سال این مال به دست مالک در آید
 باشد که رکعات یکتا بپرور کند و همچنین رکعات واجب نباشد و مالی وقت

یازده ماه تمام است و برسدین ماه دوم از آن زکات واجب میگردد و باید
 که در تمامی طول شرایط و وجوب زکات باشد پس اگر در شش ماه اول صدقه
 بدهد آنکه در دیگر اوقات آن صدقه را از سر کسب و وایدای طول نسیج
 در آن زمان باشد که از او جدا شود و بپسیرین برسد و اگر کسی بخواهد
 شش ماهی باشد و یکی نسیج آید بعد از آنکه نسیج از شیر بیاورد و بعد از آن
 نسیج نماید و اگر کسی نسیج شش ماه باشد و بعد از آن یک نسیج شش
 دیگر کرد و بعد از تمام طول یک اول که صدقه می دهد و بعد از آن یک دوم
 که صدقه می دهد و اگر مالک جمل که صدقه باشد آن و بعد از آن یک جمل
 دیگر شود باین ملک دوم چیزی واجب گردد و اگر مسلمان زاده مرده گردد
 و در آن اول از سر گرفته شود و چیزی نیست در تمامی طول پس زکات باشد
 و در آن اول که صدقه دهند و اگر چه چیزی نه باشد باشد و بعد از آن
 یک نسیج یا یک روز و در روز او چیزی نیست و اگر چه صدقه دهد و اجتناب
 پس نماید که آنرا که صدقه علی بن ابی طالب بگوید که صدقه چنان بر تقدیر دوم
 زکات باشد نه در اول و شش خبر طوی گفته که اگر کسی که شش باشد اجتناب

که شش خبرین باشد زکات واجب گردد و در تمامی زکات میان آنکه مالک یا غیر
 مالک بودن او بیانی آن او علی بن ابی طالب و میان آنکه در صدقه خبر و در میان
 آنکه مالک یا نیست و در خبرین مالک یا نیست و اگر در خبری کار نداشته پس کار
 شش زکات واجب نباشد و اگر در بعضی طول کار داشته عینا پس تمام
 که آنرا کار و کار میکند نه در خبرین صدقه است و هر یک از آنها صدقه است اما
 شش و از او صدقه و در اول یک و در آن یک که صدقه است دوم و در
 که صدقه سیصد و پانزده که صدقه چهارم است چهارم صدقه پنجم شش
 یک که صدقه زکات باشد ششم است و شش است و اجتناب واجب گردد
 و آن شش را در ایت که یک سال تمام و شش باشد شش می و شش
 و در آن یک باین زکات باشد و آن شش را در ایت که دو سال تمام
 کرده باشد شش جمل و شش زکات آن صدقه است یعنی شش را در سه سال
 تمام کرده شش و یک زکات آن صدقه است یعنی شش را در چهار
 سال تمام کرده و شش و شش زکات آن صدقه است و در آن صدقه است
 بار دوم و در یک زکات آن صدقه است و از او یک صدقه است و یک

و کار و جایزه است که به جهت و چنان از برای می پسند یا قیامه و از برای
مرحله و برای آن پسند واجب باشد پس درشت و در پیش باشد یا
او قیامه و از برای شش و یک سده و یک ربع یا قیامه و در یکصد و پست و پست
مالک میان جبار متع یا قیامه و در میان سپه سده و در کمر از سی و یک
نباشد و همچنین در میان سی و جل و میان جل و شش و از آن و قیامه
چهار یک است نباشد و اگر کسی که واجبیت بآن سال از دکان و دیگر
بست به و کار و پیش از جن کاه است با هم بهار و از آن و از کاه است
نوعی از آن نوع مستانه پس اگر کسی را ده کار و پیش باشد و پست کاه
و قیامه از کار و پیش پیش و نیاز از دکان و کار و پست و نیاز ربع یا قیامه از
کار و یک یا پیش شش و یک که بهار و نیاز از دکان و کار و یک یا پیش یک
نباشد و اگر کسی که کار و شریقی شایسته شود اسم که ام که بر جود
باشد حکم آن دارد اما که مستند از پنج نصابت اول جل و بعضی که نباشد
جل و یک و در آن یک که مستند است دوم یکصد و پست و یک و در آن ده
که مستند است سوم و دویست و یک و در آن پست که مستند است چهارم سیصد

و یک و در آن چهار که مستند است پنجم چهار صد و یک و از آن ده شود
پس از برای هر یک یک که مستند است دکان باشد و بعضی که نباشد از سیصد
و یک و از آن شش با آخر دین است از هر یک یک که مستند باشد و در کمتر
از جل و در میان ده و شش با کار از آن و از آن پنج یک است نباشد و کوه
پیشینه و از آن یک که مستند است با هم بهار و از آن و از کاه است هر پنج از آن
نوع مستانه پس اگر کسی را پست که مستند است و پست و یک که نباشد
و یک که نباشد از آن یک که مستند است و نیاز از دکان و از آن پیشینه و نیاز
که مستند است شش که بهار و نیاز از دکان و از آن و از کاه است که نباشد
پیشینه که از جن نیاز نیست با هم که نباشد و از آن یک که نباشد
پیشینه که نیاز نام کرده و اختیار مالک دارد و هر که نام که خواج نام
و جایزه است سالی را پسند که مستند است هر دین و عیب دارد و اگر
بهم آورده تا پانزده سده و از آن از برای غرض کاه و داشته اند
و عوی که از برای غفلت و استیلا و از آن و اگر نباشد یا از آن یا غرض
یا هر باشد جبار باشد که از آن نباشد و به او که مستند است از یک

[illegible]

آواز را می خواندند و در هر دو ایل اسلام و مغلان بود یعنی بطری
 و زن در هر مغلان شصت وانی کرده و در هر طبری چهار دان پس در اسلام
 بیش از آن فرمودند و در هر قدر در حق شصت وانی بود از هر ای بیاید
 و در هر یکی و در هر مغلان شصت وانی در هر مغلان شصت وانی یک شصت وانی
 و در هر مغلان که در هر مغلان شصت وانی در هر مغلان شصت وانی که در هر
 شصت وانی که در هر مغلان شصت وانی در هر مغلان شصت وانی که در هر
 باشد و در هر مغلان شصت وانی که در هر مغلان شصت وانی که در هر
 پس در هر مغلان شصت وانی که در هر مغلان شصت وانی که در هر
 آن نکات و در هر مغلان شصت وانی که در هر مغلان شصت وانی که در هر
 نکات و در هر مغلان شصت وانی که در هر مغلان شصت وانی که در هر
 در هر مغلان شصت وانی که در هر مغلان شصت وانی که در هر
 از هر مغلان شصت وانی که در هر مغلان شصت وانی که در هر
 و مانند آن از هر مغلان شصت وانی که در هر مغلان شصت وانی که در هر
 از هر مغلان شصت وانی که در هر مغلان شصت وانی که در هر

که آن آفت که ببارید و در شوش از طغیان و نمره و آدم که کشت
بضایب و زنده رکات واجب باشد و چون بضایب رسیده باشد خالص
بعد از رکات ششم شش بار یا از شش شش اگر جاری باشد و اگر بصر
جاری نباشد و خالص را نداده و خالص معلوم نباشد اگر کند او را
بجایزه و یک و در اینها چون در میان برابر باشند با هم ضم که رکات
از او علی یا سیان یا بنیت و اگر کسی رکات مال را چند سال نداده باشد
پس اگر مال او زیاد از انضایب اول نباشد رکات کیسه واجب باشد
و اگر زیاد نباشد چنان رکات واجب باشد که بعد از وضع آن کمتر از انضایب
اول نباشد مثلا اگر پست و یک یا راجع سال رکات نداده باشد بر رکات
سزاوار که کفالت و غیر امت واجب باشد و همچنین رکات میراث
باب چهارم در رکات غلات چنانکه ذکر کردیم و در خرما و میوه برکت
و در اینها رکات واجب می گردد به و شرط اول آنکه مالک را غله بر زمین
حاصل شود یا بعد از ملک طاهر گردد و یکم فیصل یا در فصل شش یا شش که آن
تا غله شده و اگر بعد از آنکه دانه سفت کرده باشد یا در فصل شش و رکات بر مالک

تعمیل مدون

اول

اول واجب باشد و همچنین کسی که غله را با حیوان یا نه آن حیوانی که
بر زمین است واجب نباشد و اگر بر زمین سال نماند دوم انضایب و آن
و ساق است هر دو شش صاع هر صاعی چهارده مرده و در طغیان
هر طغیان روز و یک طغیان یکصد و سی مرده و همچنین آنکه در طغیان خود شغال است
و یکصد و پست و شش و در هر سبب از میوه و در آن یک عشرت یعنی از
در یکی رکات است اگر آب روان یا آب باران خرده باشد یا در یک
یا آب از چرخشید و نصف عشرت یعنی پست یکی رکات است اگر با دو
بکاه و شش و پنج آیه خرده باشد که غلات پنج سبب یا اگر پاره
فروع آب پرده و آب شش را اقبه نمایند و اگر بار بار باشد در آن
ربع عشر باشد از سی و دو رکات بعد از اخراج قریله واجبست از اجرت
آب دادن و غارت و کد داشت و در و ششم و فروع و صد سیطان
پیر و بعد از اخراج اگر بختاب رسد رکات واجب گردد و غله ای که از
یک جنب باشند با هم ضم کنند و اگر در شالی او دانه نام باشد
وقت ارتقای غلت باشد و همچنین غله ای که در تربت حاصل می شود

چنانچه در بعضی از این قبیل و همچنین جمع علماء از آنکه در لو و کما و بیشتر
 آب حذره باشد و آنکه آب باران و غیره بر درود باشد و اگر کسی چنان
 یا سزی را بخشد بعد از آنکه خوابیده باشد آن سحر یا زود شدن زکات
 آن برین باشد و اگر پیش از آن بیدار شود و بجای غل و زراعت
 خرج کند بجهت آنکه خرما و انگور و درخت خرما باشد بجای آن اصل
 خرجهت بعد از خرما آن زکات واجب گردد و بعضی اصل خرجهت را
 در زکات گاهی واجب میکرد و در گنیم و جو که انداخته می کرد و درخت
 و میوه چون سیب و زرد و سنبل و اخراج آن در گنیم و جو بعد از پاک کردن
 و در خرما و میوه از تنگی واجب و اعتبار ضراب نیز بعد از تنگیست
 و اگر کسی طب یا کتور را شکسته و انداخته و بعد از تنگی ضراب پس
 واجبست که از آن تره کن و بعد از آن خرما و میوه و بقیه خرما
 ایمنی و در خرما بهتر است و چون خرما خرما را نیز پس از پاک کردن
 کل باقیات که دارد و در آنجا هیچ گونه تصرف کند از فروتنی و بخشیدن
 و خوردن و غیر آن یا اگر حصد زکات را ضامن شود و بر تصرفی که خواهد کرد

و جایزست که عامل خود ضبط کند و ضامن باشد مالک گردد و بعد از آن
 هر که امیر اگر برای تقصیر قتل کرد از حصد برودن آید و اگر کسی تقصیر قتل
 شود از حصد که ضامن گشته ضراب آن عاقل گردد و جایزست که عامل
 که جوین میوزا که بسته شده و در عرض خرما طب که با قنوت و بعد از
 تنگی اگر چیزی زیاد آید و نهاده و اگر کسی طب دارد و اگر مالک
 عرض میوزا که در دست نماند و اگر چه با قنوت باشد که تقصیر
 و اگر مال تقصیر مالک یا بعد از آن که آن ای زکات قتل شود زکات
 ساقط گردد و اگر کسی تقصیر یا پیش از آن که آن ای زکات قتل شود
 واجب نماند و اگر چیزی را با جاره و بعد از زکات برستای خرما
 باشد و گنیم و جو را از دست میوزا و اگر چه در با با آنکه چنین میباشد
 و جایزست اخراج قنوت در اصف و از آن بطلیم با هم زکات میکرد و
 اگر چه در دست و در قنوت است و استیاض است که اجتناب نماید و اگر زکات
 بود **در زکات مال تجارت** و آن است و بعضی گفته اند
 که در جهت و آن نیست کسب و شری و مانند آن حاصل شود و در آن

باشد چنانچه اگر ملکیت مالک باقی باشد که کم نشود باشد و نه زود باشد
 و زکات یک یک پس بدو در هر سال دو دینار است و هر دینار یک کیلانی
 از طلا و آب بایک یک دینار و هر سال در هر سال از هر دینار که
 زکات مذکور است و نه سنت **پس** و کان و آب سیاه و نهان و نهان
 مانند آن که از برای حاصل و اجرت باشد و از برای مسکن سنت است
 حاصل آن زکات پرون کردن و آن ربع حرث از جلی که در آن
 دول و نهان شرط نیست و لیکن اگر حاصل آن نقد یا چمن زکوی باشد
 و نهان برسد و یک محل برای زکات واجب کرد و نهان که از برای مسکن
 باشد و نهان و طلا پس و طبق و لای که نهان برای تجارت باشد و نهان
 در آن سنت است و بعضی روایت کرده اند که در هر مالی زکات سنت **پس**
 در سخنان زکوة و آن باشد اول غیر و دوم مسکن و مراد با مسکن است
 و نهان معاش و نهان که نهان باشد و بعضی گفته اند که غیرت به مال تر و مسکن
 هر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از هر چنان چه بود که هر بار
 من از هر و طلب بکند نمود که **اللهم انی بیک اکتفی و انی بیک اکتفی**

و نهان

و انی بیک اکتفی و بعضی گفته اند که مسکن به تجارت بنا بر این
 از برای ایت عظیم است و کسی که صاحب خانه بود و او را تر و ایت و
 این عادت دارد و او را ایت جاز است و از زکات و او را کانی
 که محتاج باشد و بر معاش یکسان و نهان و اگر کسی مستحق اند که
 بر نهان معاش خود را از نهان که نهان زکات نهان و نهان که کانی
 یا مسکنی و نهان آن دارد که از نهان معاش آن معاش او کانی است
 اگر معاش یکسان نهان و نهان نهان و نهان معاش او حاصل می شود
 جاز است که او را زکات و نهان و بعضی گفته اند که نهان از نهان
 یکسان از نهان مسکن و نهان غیر که از نهان نهانیت دارد و نهان
 به غیر که از نهان مسکن نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان
 که جاز است که از نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان
 و نهان مسکن نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان
 که نهان معلوم باشد که نهان او را که نهان نهان نهان معلوم شود که
 نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان نهان

بست

و نه است بر خوشن و همان و اگر چه که قرآن است بر نکات عظمی
 خصل و مجاز و بند و غیره واجب باشد و همچنین کسی که در حین طاعت سوال
 پیش از نماز باشد و بگوید یا حسین و یا علی و یا محمد و یا احمد و یا
 اسلام ساقطی گردد چون بعد از طاعت سوال شود و نکات زود و اگر
 بر غیر باشد بر زودیت و بر و پیری واجب نیست و همچنین هر کسی که نکات
 او را و کسی واجب گردد و از ساقط شود و همچنان که اگر در واجب بر
 خراب نکات از بند و خود و اگر چه واجب باشد یا کسی که از حرم این مقصود
 و اگر چه از عروب آفتاب باشد عید نظر او از فرزند می آید یا پس از آن
 یا تا آنکه از عروب کرد و یا بعد از عروب کند از برای او واجب گردد و اگر
 بعد از عروب آفتاب باشد تا غایت حد است باشد و همان که بجهت او نکات
 و واجب کرد و آنست که در این کس باشد در آخر روز رمضان و اعتدال
 روز و او کس از طعام او و در وقت فرائض آن از طاعت است
 تا بر و آن آفتاب در زحمت و متهم نداد و اگر چه سبیل قرض و در و حرم است
 نماید و سنت است از برای آن پیش از نماز و بعد از نماز و بعد از نماز

آیه و چون در پیشگاه و اگر نمود از ازاله و چون کند بر و است
 قطعی آن بعد از وقت و بعضی گفته اند بعد از آن است و اگر چه
 باشد و یا غیر نمای خاص کرد و یا بیزیت نقل از شد و او بود و بیهوش
 و از حد و چون آید اگر کند شود و صرف نکات نظر مستحق بر نکات
 و اگر کسی نماز است یا غیر نمای و همان نماز است و پس از آن که بفری که
 از صافی رسته که غیر نمای باشد و یا کند و یا کند که بیکه غیر
 صاف باشد و یا کند که کند و در صورت نمای به پیش و پس از آن
 که با هم و یا با یکدیگر و در زمان پیش از نماز این امری نیست که وقت
 نکات از برای هر کسی از آنکه در میان او یک صلح است و آنست
 از هر طریقی که میسر و در آن وقت نماز که آن کس است
 او بود و در نماز و در سجده و یا در و یا در و یا در و یا در و یا در
 وقت نماز و یا در وقت که از برای نماز و یا در وقت که صلح از این
 بین نیست و اگر از نماز و یا در وقت که صلح از این که نماز است
 و اگر از نماز و یا در وقت که صلح از این که نماز است

[illegible]

که از آن مالک سر و پا صید تو کند و ضامن باشد و حق صاحبش را با مات نکند
 در این باب که هست که مالک آن زمین معلوم نباشد اگر در موضعی باشد
 که آنرا کسی به بادید یا بوجی دیگر بوی انتقال یافته با مع ربا باشد
 و همچنین مالک سابق را که کشته شده و دعوی یکت کند بی که او بگوید
 قبول نماید که آنکه حاجتی مالک داشته و دعوی یکت نایست و اگر
 مالک پیدا شود آن قطعه باشد و همچنین است اگر حیوانی از او دور افتد و در آن
 پستی یابد و اگر کسی خر و دو را در آن پستی یابد از آن بیاید یا پاشد
 بعد از حش و رفتی نیست حیوان آنکه یافته و طفل باشد یا مالک کافر باشد
 یا مسلمان از او باشد یا نباشد و شرط آن آنست که بغض یا کینه نیست نیاز
 شریعت اطلاع برسد بعد از آنکه جمیع وجهها را چریت که از او را
 بغضی بیرون آید مجموعا و هر وارید کاهی که قوت آن یکی نباشد اطلاع
 برسد و همچنین است خبر که بغضی بیرون آید و اگر در وی مرید باشد
 حکم بعد از داشته باشد **در بیع** اربع تقارنات و ذراعات و صناعات
 که از بیعش و در بیع کیا و در فاضلیه و اخراج حسن است الا آنکه بیع

و چنین تا حاضر شود یا بر احسان غایبش نماید کسی که محتاج باشد
چرا که امام و اجابت امام کفایت معاش ایشان در زمان حضور از اهل
و اختیار این سیرت بود و اجابت که صرف حد امام در احسان موجود
بودن قیود عدل الهی جامع شد و بطریق نبی باشد و بجهت که برایشان
بجای قیام ایشان پس اگر چیزی که پیش از آن پیش می آمد دیگر نقل نماید و با
که تا طبع اقصی نبی بر ایشان پس طایفه را و زاید از آنست
معاش نماید و باید و جایز است که چون برستی و رضی باشد تا باشد
ز قریب یا مرده از قریب مناسب نماید و جایز نیست نقل جز از اهل با و غیر
مستحق و از آنجا پس اگر نقل کند ضامن باشد چون نقل شود و اگر در آنجا
مستحق نیست نشود جایز باشد نقل مسیح ضامن نباشد **فصل دوم**
در افعال و آن چیزیست مخصوص امام و چند قسم است اول بر نیستی که
بیست اهل آن پاک شد و باشد یا از آنجا رفته و آنرا گذاشته و دوم
بر نیستی که آنرا از آنجا نرفته باشد اهل آن بر مسلمانان بی ممکن و
قتال و از آن پس است بحرین سوم زمینهای که اصلاح همه نکشیده و

و صاحبی باشد باشد و هر که صادر و دستان نبی است و از آنجا
باشد از زمان و آن چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان
که از آنست که منصوب از مسلمان و ذی نبی باشد چنان چنان چنان چنان
از نیست و از آنجا پس که نبیست چنان چنان چنان چنان چنان چنان
و چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان
بیزاد آن امام حاصل شود و چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان
نباشد از مسلمان و ذی و از زمان طهر امام علیه السلام راست تصرف
در حقوق او بیزاد آن او و اگر بیزاد آن او کسی تصرف کند صاحب باشد و
و حاصل آن امام را باشد علیه السلام و در زمان عیث طلال است شایر
مناک میسختنیز آن که کسی بود از آنجا بیزاد آن امام و مساکن بجز بیست
که اهل آن را نباشد چنان باشد و آنرا گذاشته و کسی که از آنجا رفته
و ضامن است که حق در آن متعلق است هر چه که پیش از آنست از حق
در بیست چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان
آن متعلق چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان چنان

پس در غسل واجب نباشد و اگر طه را در روز داشت باشد یک نیت است
که در اول وقت و بعد از روز در وقت ساقی اگر نماز نیت کرد بر حسب
ساقی در روز و در وقت باشد و نیت نیت کند و اگر نیت کند که با نیت
باشد روز و واجب نباشد و اگر در آشنای روز با نیت نیت است که ساقی
کند و اگر چه چیزی خورد باشد و آن وقت و آن شرط و وجوب و نیت
روز است پس روز و چون اجباری ندارد و اگر او را اگر نیت نیت
چنانکه چنان با امری کند و چون کسی که بیوشش کشته خواند که نیت
کرد باشد یا نیت روز و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت علی ایضا روز و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
روز و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
بیوشش کرد و نیت واجب باشد و کسی که نیت است روز و نیت یا نیت
اگر نیت نیت کرد باشد یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
باید از نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت

است و آن شرط صحت روز است و واجب بر هر کس که روز و نیت
و از نیت صحت و نیت و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
کرد و نیت است که ساقی نیت و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
آن و نیت و اگر در آشنای روز نیت کرد و آن روز با نیت یا نیت
باید از نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
روز و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
روز و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
روز و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
روز و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
روز و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت
روز و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت

و بعضی رخصت بعد از زوال عذر **در وقت** و آن شرط است
در روز و صبح نیست بی آنکه نماز واجب باشد یا نیست عین باشد
یا غیر عین و در رمضان کاست نیست روزه و وجوب و قوت عین که
فرا روزه میدارم واجب تقرب جدا اما در غیر رمضان واجب عین
آنکه هر روزه است با کفایت یا کما کما یا غیر آن یا کفایت
که روزه روزه میدارم قضا از رمضان اگر برای آنکه واجب تقرب بجا
و وقت آن از اول شب تا طلوع در روزه رمضان و در زمین نما
اگر بعد از آنکه قاعده از طلوع روزه شش اطل باشد اگر در آن وقت
یا اگر ندانند که فردا رمضان خواهد بود و پیش از زوال معلوم کنند نیست که
غایب از آن اگر از زوال بگذرد و اطل باشد و قضا واجب و اگر در آن وقت
سپهر قضا و روزه در مطلق در روزه نیست و وقت نیست آن از اول شب
تا زوال و بعضی گفته اند روزه نیست تا آخر روزه جایز باشد و اگر شب
از برای نماز و غیر رمضان و غیر آن و بعضی گفته اند که یک نیست در
اول رمضان از برای نماز آن کاست و جایز نیست روزه و در یک

بیت رمضان و پسند است بیت آنکه از شب است پس اگر نماز کرد
که رمضان بود و محرم باشد اگر بیت رمضان روزه دارد و اطل باشد
نماز باید داشت اگر نماز کرد که رمضان بود و اگر در وقت اطل
باشد و پیش از زوال معلوم شود که از رمضان است و اطل بگذرد باشد
نیت که در محرم باشد و اگر بعد از زوال معلوم شود اسپا که کتب پس
نیت و قضا باید و اگر کتب روزه باشد و در روزه نماز کرد که رخصت
نیت و وجوب کند و اگر بعد از زوال باشد و محرم باشد و اگر در یک
نیت رخصت بگذرد و در صبح باشد و آن محرم پس اگر نماز کرد
که رمضان بود از رمضان محرم باشد و آن فرض است که رخصت
که یک نیست باشد تا آخر روزه پس اگر از شبی روزه نیت اطل کند یا محرم
کرد و از رمضان شود یا نه و گفته اند که اطل کند یا نه روزه است اطل
و چنین است اگر بیت افساد کند و پیش از زوال بگذرد نیت و در آن وقت
چهار مسجد آخر آن خلاف کرده اند **در احکام** اطل را
واجب قضا است تنها یا قضا و کما کما و این در روزه رمضان است

و اگر آب درین یا بهر طعام درخ و زنده شود و بهر آب اگر در تغذیه بیشتر
موزود باشد تغذیه لازم شود و الا هیچ فایده و بعضی نمک و شایان
و برین چیزی که که با زدن بس و دواهی جرات چیزی که
با زدن رسد و بچکانین در چیزی که گوش درشتن در آب
تغذیه واجب داشته اند و کفایت رمضان حق بند است یا دوا و دوز
داشتن بای نیست لیکن در طعام دادن و اگر جسمه ای باشد و
چون از شراب خورای حرام هر چه واجب کرد و کفایت روز غذا
عده چو کفایت رمضان است و کفایت تغذیه رمضان و میگویند طعام
و دواست و اگر عاجز آید روز و روز و دوا و دوا و دوا در رمضان
غایب شد او حلال انداخته است و اگر حلال نداده و بار نیز نه
و غایب می گویند و بعضی گفته اند که غایب حرام است **باب پنجم** در استیجاب
و اگر و نایستیدن حکم و بچکانین دواهی که گوش بخی چیزی که
حق رسته و زنده زنده بر روز و زنده کردن و در هر یک چیزی که
در وقت غایب شده و حلال کردن و حلال کردن و حلال کردن

25

از حال آن که کسی که نشسته باشد و در وقت غرض باشد
 و در این حال غسل بعد از وقت بر او واجب است و اگر در وقت
 غرض باشد و در وقت غرض باشد و در وقت غرض باشد
 اگر در وقت غرض باشد و در وقت غرض باشد و در وقت غرض باشد
 پس اگر در وقت غرض باشد و در وقت غرض باشد و در وقت غرض باشد
 میان صفا و مروءه و سر است یا تحقیر کند پس طواف مشاکست او
 رکعت نماز کند و بعد از نماز شستن یا تحقیر کردن طواف مشاکست او
 همیشه با عزاداران و بعد از طواف پناایشان نیز طواف مشاکست او
 کسی که غرضش گرامه جایز نیست و اگر در وقت غرض باشد و در وقت غرض باشد
 حج بکند و **باب** در وقت غرض و آن واجب بر هر کس که بکند در وقت غرض
 اگر کسی که پیش از آنکه بکند و از حال او بپایان آن کسی که بکند
 یا آنکه محبت قاتل مباحی رود یا آنکه بسیار آید و در وقت غرض باشد و در وقت غرض باشد
 و جایز نیست حرم را احرام گرفتن پیش از تمام مشاکست او و واجب احرام
 از میان آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تعیین نموده و جایز نیست پیش از آن

اگر کسی که بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
 که بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
 بیعت است پس احرام گیرد پیش از بیعت یا بعد از بیعت
 از برای احرام بیعت و همچنین جایز نیست که از بیعت بگذرد و بی احرام
 پس اگر کسی که بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
 نماز یا بیعت پس بیعت یا بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
 بیعت یا بیعت یا بیعت یا بیعت یا بیعت یا بیعت یا بیعت یا بیعت
 احرام گیرد و بیعت است **باب** در وقت غرض و آن واجب بر هر کس که بکند در وقت غرض
 آن احرام صحیح است و افضل آن سبب است پس غرض پس واجب و آن
 سبب بکند و از برای اهل بیعت و احاطات انقیاد و باطل است و بیعت
 بعد از آن بیعت و اهل بیعت **باب** در وقت غرض و آن واجب بر هر کس که بکند در وقت غرض
 فو قون ایضا از برای اهل بیعت و هر که نماز او نیز بکند و بکند و بکند و بکند
 بکند از بیعت بیعت او منزل او بیعت است که است از برای بیعت
 و کسی که بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند

نیز که اگر بپوشد و احوال را بداند که از این پنج وجوب است از حیثات
 و واجب است که این احوال که از اسلام یا غیر آن باشد منع است
 یا قرآن یا از ادوای مسلم و تنقیح نماید و از برای آنکه واجب است
 است تعجب جدا و بر حکم نیست باشد تا بزبان و پوست و از دین را تعلیم
 و صورت تعلیم است که یک لایم یک لایم یک لایم و از الله و الکلیک
 لا شریک له یک لایم و دین تعلیم واجب است منع و معذرا و منع تعلیم نشود
 احرام ایشان از تعلیم و کنگ اشاره که یک لایم است و دل آن بنویسد تا آن
 غیر است میان تعلیم و اشارت شریعت تعلیم و اشارت است که میان آنها
 راست که مانع شریعت از دین در دین مانع معلوم شود که صدقه است
 و تعلیم آنست که در کردن چای یکی از این پنج وجه و در آن ظاهر که از
 باشد یا در این پنج وجه یا مانع آنست که از آنکه صدقه است و تعلیم
 شریعت میان شریعت و کنگ و صدقه و اشارت شریعت شریعت و حجب
 واجب است که در واجب احرام بپوشد یکی از این پنج وجه و از آنکه باز از آنست
 و شریعت بودن آن از این پنج وجه یکی باشد تا از آن و از آنکه از تعلیم

و پاک باشد و جایز است تا از احرام در جایی است و حر و اگر آن
نار داشته باشد شب ظاهر باشد و اگر در آن باشد قیامی بر سر و اگر
پوشیده و شست است که از تقلید کسی را که از اسلام جداست که کند که کاشا
نکردن یا نه و کسی را که قمر معزول کرده است و احرام از پدر و حرم مادر
که حر و دایه و اگر احرام از کوفه قناتین که نگاهداری هستند و
کسی را که احرام پنج گرفته یا بوالی و زعفره و مردان و زنان بلند
کردن و درین شرکت کردن که اگر او را ضرورتی شود از مرضی ایشان
یا غیر آن طلال شود و چون لباس احرام از پدر و نوری بر کنداش
از اول ذی القعدة منع را بودن در شستن و باغچه چیدن و شارب
گرفتن و نوزده غاییدن و غسل کردن و احرام گرفتن جدا و نه صف
عنه یا بوضعی دیگر عایشی که غایب است و از آن جیض غایب است
از احرام و شست غسل از برای او است که اگر از اجابت بی غایب
و اگر نه از آن سه روز و غایبین آن و غیره و از آن در هر که از اجابت
با پای رهنه تا جسکی و غسل از برای آن در هر که و موجب از آن

از هر بی شیب و پیش در ایستادن و در طواف نیت ایستاد و اگر در آن
 آن گشت بطول میسر شود هرگاه آن حد و قضا کند که بسو ترک کند و اگر
 نیت آن بی نیت است قضا نماید و شرط در آن طهارت و از آنجا
 از جای خود بران و اگر در نیت کرده باشد و واجب در آن نیت است
 کردن از هر دو نیت آن وقت باید که در آن نیت و قضا را بدست نگیرد
 و اگر در طواف داخل باشد و تمام را سپرد و بعد از آن رکت
 نماز طواف در تمام ابراهیم علیه السلام کند و اگر در آن نیت کرده
 پس تمام بخاک انداخته و جانب آن نماز کند و نیت است پیش از آن
 و بعد از آن نیت و صلوات بر پی و آل و علیهم السلام نیت است و
 و طواف آن و هر دو نیت باید و پس از آن و نیت در نیت در پی
 نیت طواف چو درین شتر و هر چه را بدو که در نیت و پیش از آن
 است و ایستادن و هر دو نیت بر آن نیت و نیت و هر دو نیت و نیت
 نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

نیت

نیت

بجز نماز و خواندن قرآن و در طواف نیت ایستاد و اگر در آن
 و اگر است نیت در نیت و در طواف واجب می باشد و اگر در آن
 نیت است که در نیت تمام کند و اول از برای طواف نیت ایستاد
 و نیت کند و بعد از آن از برای طواف نیت ایستاد و اگر در آن
 طواف را قطع کند از برای نیت ایستاد و اگر در آن نیت ایستاد
 از نیت که نیت باشد باز که در نیت تمام کند و اگر در نیت ایستاد
 و اگر در نیت کند و در طواف بعد از نیت ایستاد و اگر در نیت
 نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 از سر کرد و اگر در نیت طواف کند و نیت ایستاد و نیت ایستاد
 نیت ایستاد و اگر در نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت ایستاد
 که طواف نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت ایستاد
 و نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت
 نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت ایستاد و نیت

از برای عذری **سید محمد** در آن رگت باطل شود چو بر کمر
 هدیه اگر سوا از کف قصه کند و اگر بر من رفیع باشد از کف باز کرد و اگر
 از آنجا چو بر سینه کسی کند و او اجبت در آن نیست و البته آید
 بلکه پیشانی او با نجا برسد و دست بر می نماید از مصداق ایضا و در طایفه
 که در دست است طهارت و بر جردت رساندن و مسح کردن بعد از طهارت
 پیش از مسی و آب خورن زنجار زخم و بر بدن چنان زداری که برابر
 جرحت و با رفیق بر مصداق آید و در اینجا روی بر کمر عسکری کرد
 و در شامی خدای تعالی گشتن و دعا خواندن بر اینجا تو کمر و شیل
 ست با کمرش و دویدن بطریق دویدن شتر میانه سار و دو کمر عطیات
 و سوار در حق بر طرقت او و دعا خواندن در میان مسی و جرایست می
 نماید و بر صفت بار و باطل می شود و اگر عدا کند نه سوا و جیسین تمام است
 بر طواف عدا پس اگر تمام دارد و بعد از طواف از کمر کرد و اگر سوا
 کسی که قصه کند و اگر سوا مسی که کرده احوالی نماید و با بدن و طایفه
 از کمری کند یا با خنچه یا شارب را که در کمر و کادی باشد و تمام می

باریست قطع می از برای قصه است و نماز نعل و بعد از آن تمام است
 پس چون فارغ شود از مسی و در قطع قصه کند و کمر است که پاره از روی
 سر برد یا خن یا چینه و سر از آن است و اگر بر آن شد بر و کمره می باشد
 بعد از قصه و حال شود از سر چو که از او احوال گرفت و اگر در موش کف
 قصه را که اگر تمام بر چو کرد بر و باشد و می **سید محمد**
 و دو وقت بر عرفات و شتر چون فارغ شود از دعا و اجبت که اگر تمام
 بود از کمر دست است که سنگم توان و نه و آید باشد و نیزه بان
 و اگر در موش کند باز کرد و اگر نتواند احوال گرفت و اگر در موش کند باشد کفایت
 احوال چنانست که کشت الا آنست که نیست احوال چو کند و دست است که
 است و در موش باشد پس بر و در عرفات و توخت کند و در اینجا بعد از آن
 زوال نماید و در ساق تاب روز عرفه و این رگت هر که تو کند کند عدا
 شود و او و همچنین اگر سوا از کمر کند و شتر از کمر کند و اجبت و توخت
 بر عرفات نیست و بدون اینجا تا بنزد پس اگر عدا پیش از عرفه بود
 بر و شتر می باشد و اگر عدا جردت جرد و در آنجا دارد و اگر نتواند

از آن

[illegible][illegible]

و اما بر آن **باب** نیز **نویسند** و آن سر است اذل می یعنی اذل است
 لکن واجبست و روزی که نیت کند و جزو سببه منت سنگ اذله و بر
 و بی که اذله از آن گویند و با بجا رسیده و هر یک را علی حد و اذله اذله است
 که بجهت است باشد و و عا بر اذله و هر اذله حق و در که اذله باشد از هر یک
 که در سنگ را به است اذن اذله اذله و بی که در کف و پشت بر قبله و در آن
 جزای دیگر و بی هر دو کف و سنگ را از دست بر چیده و از هر دو
 جایز است اذله باشد و واجبست که سنگ را بکشد یعنی پیشتر است
 باشد و از هر یک باشد و دست است اگر در پیش باشد یعنی بر دستها بکشد
 و اگر باشد و در هر یک سر و دست در آن است و بر چیده اذله واجبست است
 کشتن بی بی خوان اگر سر باشد یکی که چاقی که از او و اگر در یکی باشد
 و غیرت و از هر یک که از قبل است و با فزون و از او که او را بر روز
 و واجبست و از هر یک که نیت کند جای که در روز نیت است که اذله
 بدست او نیت کند یا انگش از قبل جای نیت کند و اگر بکشد
 روز بعد پیش از سر تراشیدن بی انگش او را شریک باشد و بی و اذله

قربانی است که نیت یکی از این بی منت کن و منتها و پس از نیت شدن و
 برادران و جایز نیست پر و ن میان چندی از بی نیت و واجبست
 اگر از شتر شری باشد یعنی بی نیت تمام کرد و در سپال شتر داده و
 چینی از کاه و گوشت شری باشد و آن آنت که در سال دوم در آید
 و جایز است همیشه چینی و آن آنت که منت تمام کرد باشد و همچنین
 باید که تمام باشد و مقصری نداشته باشد پس جایز نیست که و نکل که
 آقا را باشد نکل و و شش اذله و ن او شکسته و گوش بریده و نکل
 و از غروست است که از شتر کاه و باشد و از پیشتر از و در حالت
 بر و داشته و بر و باشد که در سپای نظر کند و در سپای و در و چینی
 چینه و این چینه را دست سستی که اذله اذله که چشم و پست و پای او و
 حکم و سینه او دیده باشد و اذله اذله که سینه داشته باشد که در سینه خود را
 و در آن چینه و نظردان کند سینه اذله که در بر و در آنجا که نظر کند
 و جنبه و گوشت کاه و زکاه و پیش و شتر و دست است که نیت را پیدا
 کند و میند و دستهای او و کاه و از آن جانب پست و عا فراموش خود

نخست شوال هر که در آن روز است بخورد از دست کسی که یک است
 و چای یا سریش کند و در آنک از برای خوردن بگذارد و در آنک
 بیاید و در آنک دیگر صد کند و اگر چای ایست نشود و بپاشد
 باشد که در بهای آن از آنکشی بگذرد و بیاید که در تفسیر بیاید و اگر چای
 باشد از چای و بهای آن در روز و در بهار و در روز چای در چای
 و در روز و در چای آن از اولی ای بگذرد از اهرام و نو خردان
 از چای در چای اگر پس از آن یک بگذرد و در روز نه باشد باشد واجب
 شود چای در چای آن بگذرد و اگر بعد از روز و چای یا چای است
 که در چای و سنت روز دیگر چون بایل و در روز نه دارد و اگر در کند
 اقامت نماید انتظار رسیدن صاحب و در چای بایل و یک است یا
 که شین یکاد و اگر بگوید کسی که روز نه و واجب باشد ولی او در روز و در
 بر او اگر بگوید کسی که چای دارد از اصل ترک چای را برون کنند
 و انانی است آن برون بگذرد از آنک صاحب و اگر چه اشعار و تفسیر
 کرده باشد و او را رسید تفرق از آن و بایل کردن لیکن هر که که را

باشد با خود ناهار باشد از آن بپوشد اگر از برای چای باشد و بپوشد اگر
 از برای چای باشد و اگر چای کند و واجب باشد بایل و اگر در روز
 تفسیر ضامن نباشد و بپاشد سواد شدن بی و خوردن شیر و
 با دام که خوری با و در اول و در چای و سنت است چای سید
 چای چای **سنت** در چای و آن سنت است که است و چای واجب است
 از آن و اخلاص شایسته از شتر و آن است که چای سال تمام کرده باشد
 پس شایسته و آن است که یک سال تمام کرده باشد پس چای از شتر
 یا چای و چای که سنت از نایا که سنت ماه تمام کرده باشد پس شایسته از شتر
 و آن است که یک سال تمام کرده باشد و چای و چای سنت است و
 سنت است که از شتر و کا و داده باشد و از که سنت از که سنت از شتر
 بگذرد و کا و شتر و نایا که سنت است که در چای باشد و رسیدن چای
 و چای و در چای و رسیدن چای که است و چای و آن تمام تر بایل و چای
 روز و چای و سر و چای از آن و در چای و چای و در چای و در چای
 از آن و اگر فوت شود تفسیر نباشد که اگر واجب باشد بپاشد و نایا آن است

آن بعد از طلوع آفتاب است چنانکه که نماز می توان کرد و در خطبه خواند
و مکرر دست قربانی بخواند که او پرورده باشد و دست است که بخرد و اگر است
نموده های تازه صحت نماید و جایز است که حاجتی که شریک شوند در قربانی
و اگر جز از یک خانه نماندند رواست که جایز است یک که دو یک که گشتن
از یک پس از آن یک خانه و یک سینه می کشد و کسی که در سال سی و هفتم
باشد از وقت کسی و شتری از ده کپس مکرر دست فروختن بپوش و بسلامت
دادن عیب نرود بکسی است که صحت نماید و همچنین است که اگر است بانی
بخورد و اگر آن قربانی واجب باشد نیز و شب آن و پشتر صحت نماید
و کارد است که قربانی و واجب می شود بجز و شب آن و اگر عین حیوانی نماید
و پس از آن وقت شود بقیه و صحن باشد و اگر چسبیده که بنی تصحیر
آفتاب قربانی کند و اگر صبح شود بکسی شتری بجز یک خانه و نیاید
باشد صحت کند بعضی آن **پیش** هر تراشیدن یا تصحیر است یعنی گرفتن
پاره انوی سر این و آن واجب است بعد از پنج در منی و حاضر تر شدن
است حاضر صحنی که موی بر سر چیده کرده و کسی که پیشتر چیده کرده و واجب است

و اگر

از آن تصحیر و همچنین واجب است که پیش از طواف زیارت باشد پس اگر مکرر
حاجت و مکرر صحنی باشد و اگر نماز می کند بر وسیع نماز باشد و با سر کرد
طواف را بعد از تراشیدن سر و اگر بره و از منی پیش از تراشیدن سر
باز کرده سر را تراشد اگر نتواند سر تراشد یا تصحیر کند یا نکند است
که موی نوز را بنرستد تا وقتی نکند و منی و کسی که موی بر سر ندارد و است
را بر سر راند و من سر تراشد یا تصحیر نماید طواف شده از هر طرفی
و زمان و صید پس چون طواف زیارت کند بوی طواف شود پس چون
طواف نکند زمان نشیبه طواف شوند و اوصیه دام که در هر دست ترا
و مکرر دست تا بزد و خیزد پس شستن پیش از طواف زیارت و بوی طواف
از طواف نشاء **پیش** هر تراشیدن یا تصحیر است که واجب است که در آن طواف
از مناسک منی برود و حار و زنگنه و جایز است که مکرر دست برود و زیاده
پس طواف زیارت کند و در رکعت آن بگوید و منی که میان صحن
پس طواف نکند و جایز است مکرر و طواف زیارت را مکرر
داشتن یا آخری بخواند بعد از آن برود پسینه و شبها قرین کند با نام

در چنانی که واجب بر مردم ترک آن و آن مبت و پند چرت اول
 حیدر بر آن جوان و حشمت که در مشک باشد و تم و جو را در انجا
 باشد حرام است حیدر آن دشمن و خودن و کلاه و دشمن آن و در بر
 او بشن و اشارت و دلالت کردن دیگر را بر حیدر آن و تم و جو حیدر
 حکم آن دارد و حرام بر این آن خاصه علوم نیست بلکه در حرام است پس اگر
 موی ترا کشد یا در حرام آنرا بکشد مرد را باشد و حلال است حیدر آن
 در ایام و موی جوشی و آن مرغیت خاکری رنگ بقد مرغ خاکلی و ام قس از
 زناست موی و بر پند و از بیروت و کجای کردن زبانی و کویا کویا
 و بر آن کوه شدن و کوه ای دادن و برین حکم دارد موی او و آن **پسیم**
 بر نباست مسک باشد یا چرم یا زعفران یا کافور یا قرآن و است برین
 آن و دیدن برین یا عابد و خودن و اگر چه در طعام باشد مگر خلوق
 کعبه و میوه که حلال است **پسیم** و موی باین عباد و موی که آنرا بوی
 یاز بافتنی **پسیم** بر سینه عابد و موی را بافتنی **پسیم** پوشیدن
 آنچه از وی قدم را بر پند و کفشش یا جیب **پسیم** پوشیدن اکثری

از برای زینت و عیارت از برای مشت **پسیم** پوشیدن سلق و پند
پسیم پوشیدن زن زبیدی را که باین عادت داشته باشد و عیارت
 پوشیدن زبیدی را که باین عادت داشته باشد و عیارت پوشیدن
 سایه کردن مردن دست بر عادت و عادت کرده و عیارت
 رفتن و نشستن در سایه و پند **پسیم** پوشیدن مردن و عیارت
 و اگر چه سر آفتاب و مردن باشد **پسیم** پوشیدن عیارت و عیارت
 آن و عیارت که خنای از سر و کلاه و عیارت پوشیدن عیارت و عیارت
پسیم پوشیدن عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت
 عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت
 موصی دیگر بود و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت
 که او را بوی باشد **پسیم** عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت
 بر مردن او و آن و اگر چه عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت
 زینت **پسیم** پوشیدن عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت
 و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت و عیارت

پنج بار در طواف کرده باشد چنانچه نماز باشد و در جوار و طواف است
 و اگر جماعت کند کسی که احرام بر سر بسته پیش از منی عود او ناسا کرد و بر
 باشد شتری و قضا آن و اگر نظر کند بر غیر آن عود او را منی آید و شری
 باشد اگر تا آنکه ببیند و گویند می اگر غیر باشد و گاهی اگر میان باشد
 و اگر باطل نظر کند بر وجهی نباشد و اگر چه می آید که اگر نظر بشود که
 اگر بر وجه شری باشد و اگر بود و آن را گویند می باشد و بشود شری
 و اگر دست کند بر آن بشود بی شتاب و بشود گویند می باشد
 و اگر چه می نباشد و اگر چه می آید شری باشد و اگر نگاه کند کسی
 که احرام گرفته از برای احرام گرفته دیگر پس شری جماعت کند بر سر یک کفایت
 باشد **فصل** در بوییدن بویا و عود و نایلین و دیگر کردن و بوییدن
 یک گوشت است و عین است اگر بوی در جامه او پیش از احرام برود باشد
 و آنرا که از او با خود دارد و هیچ بانی نیست بوی که در جامه او را بین
سوم در گرفتن نان می ندی از طعام است و در نماندن او دست یک
 گوشت و چنانچه است نماندن می مرد و پای و اگر در یک مجلس دو دست پای

در

بگیرد یک گوشت باشد **فصل** در پوشیدن جامه و نماندن می نماندن است پس اگر
 منظر شود باین باشد و بر یک گوشت باشد **سوم** در تراشیدن سر یک گوشت
 است یا در میکشیدن احرام و یا سپید و در تراشیدن **فصل** در افشادن
 دست نایلین کفایت از طعام و اگر در دو صورت شستن شستن در میان
 کردن رجوع در سیر و سر را پوشانیدن و اگر چه بکلی باشد یا بر آبی کردن
 و کند ن در آن یک گوشت است **فصل** در کندن نایلین می مرد و بوی یک گوشت
 است و یک بوی نیست از طعام **فصل** در حلال کردن بوی یکبار یک
 گوشت است و در بار یکبار و سپید شری و در حلال بر آیت است
 یک گوشت است **فصل** در کندن درخت بزرگ از حرم یک کفایت و گوشت
 یک گوشت و اگر چه حرم نباشد و در شامی و درخت قضا است و در کندن
 یک میسج می زنیست و اگر چه می است **فصل** در روغن نایلین یک
 گوشت است و اگر چه ضرر نماند باشد و بعد و سپید بانی نماند و
 میشود و اگر و علی و اگر که کفایت کرد شود و اگر که کفایت کرد
 کرد شود و اگر که کفایت کرد پس پوشیدن یا سپید نایلین می کرد و یک مجلس می تا

یکی باشد و در جبهه کعبه کمر شود و کف دست را بر سطح است از جبهه و در
 کعبه و چون از در جبهه که کعبه است و اگر چه در آنست باشد یا
 نه از پیش کعبه است **و اما در میان منبر و در امت چرخ از جسم**
 بر داشت و اگر چه کعبه است و در جبهه ترین آن یکبار پس اگر باشد
 تا کعبه آن نیست میانه آن کعبه که نمایه و اینگاه دارد و بانه و صفاتی باشد
 بر سر و قد و مکر و من جانین از پیشین در خانه ای کعبه و ساحت
 بنایی علیه ترا کعبه و بر کسی که صفاتی از وی یا تفریزی باشد و باقی بر
 سکه کعبه بر وزن و آشنایی در آن سبب و در دود و اگر در هم غلغلی کند
 که موجب این که در کعبه با وی در آنجا مثل چکر کرد و است و نشانی از آن
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمی تواند و این که اندام مردم را بر آن
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر ترک نمایند و پست است که مقدم دارند
 بر کعبه جهت ترس آنکه بعد از آن میزگرد و مردم علیه از عاریت تا بوی
 و کعبه پست پا کردن در حق آنجا و خوردن صیدی که در میان حرمین است
 و سنت است غسل از برای رفتن و بید و زیاده فاطمه علیها السلام در روضه

و بیت از عزان او که در صبح است و زیارت اید علیهم السلام و در پیش
 بر سجد می میرد و بر تری باشد و در جبهه صفا و بر حرم علی السلام و خانه
 که از آن در روضه و سر و در و نه حاجت و است و شب چهارشنبه را که از آن
 پیش از آن ای نمایه و شب چهارشنبه پیش از آن که در پیشی تمام رسول است
 صلی الله علیه و آله و در آن است که در چوون و اما در کعبه که در آن است و در آن
 ایام صلوات و نه و نه ای است و ایام صلوات و در آن ایام شریف
 یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و بیست و نه ای است **و اما**
 در آن چهار باب است و در آن چهار باب از آن که در آن ایام است
 قال الله تعالی **ان الله یحب الذین یصلون** یعنی چه کسی که ای تعالی عزیز
 از مؤمنان تا ایامی ایشان را بگویش از آن است باشد و قال الله تعالی **ان الله**
 یحب الذین یصلون و در آن صلی الله علیه و سلم و در آن ایام **و اما در آن**
بیت از برای بیرون آمدن از کعبه یعنی ای ای که در آن ایام است تا که
 شود در دو راه خدا پس نیت ای ای آن یکی و بعد از نیت بر کعبه و بر

و اما

و راجع عاقل آید و دست که گزینانند و بری نمایند که نوازند بر سبک
و غیر نمائند و در فضیلت میشود و چنین نام یابید و بنده و شهبان و دیگر
دیگران از مقام دست و مشن عاجز باشند و با هر چه در دست که منع نمایند
از جهاد و غیره کاهی که اقام یابید تعیین فرموده باشند و اما کسی که بری
جای او واجبیت پیدا کند و نه **الله** اهل کتاب که آن بود و نصاری و مجوس
کاهی که بر شرایط دین نیستند و به ایشان قتال واجبست که مسلمان
شوند یا دین را قبول کنند یا کشته شوند و شرایط دینت باید اقام کافران
جری آن مع اصحاب کافرانند غیر از آنکه با **سیر** با بنیاند و آن کانی نام
که بر اقام نمایند و نمایند و واجبیت جهاد آن با دین اقام عادل
یابید او واجبیت دین کفار و مسلمانان با کفر کفار در مملکت مسلمانان دین
و علیه کنند و باینست جهاد و الا بعد از آنکه از کفار و اسلام و یا قهرام احکام
آن و چنین باینست در جهاد میسم ام که آن حجت و ذو القدر و ذوالکرم
و محرم که در مشن ایند که به قتال درین مهل و مراطه مستات و آن
عبارتست از حالت در سر مملکت با سپه و سلاح و یراق از برای تقویت

مسلمانان

مسلمانان را که بر در زمان پشت اقام باشد و آن از سر روزت تا بخت
برس که زاده کند او را شرب می چنان باشد و واجب میشود و مراطه بند و غیر
آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مراطه بهتر است از روزن و کما
و سبک اول بر شرایط دین و آن در روز و پیرت **الله** قبل چنده و از راه ای
میریت نیست بلکه اقام ذات و یابید او نهادن چنانچه بر برای ایشان یاب
اما کسی ایشان یاب برده و حضرت امیر المومنین علیه السلام و السلام تعیین فر
باینست که در روز و ارم و بر نمی چیل و شست و دم و بر میان حال بیت جهاد
و دم در سر سالی و جز نه تا مصلحت ذکر و کان و دیران کان و از زمان و
پیران از کار راضا و از کسی که پیش از خود مسلمان شود یا پیش از او یا
که با نیت از او دین با ایشان قتال باید کرد و مستحقان آن جهاد اند
و اقام اقام احکام مسلمانان **و سیر** ترک قتال مسلمانان بر این امر
مست و است ثابت می گردد و ترک نهاده ای مسلمان و همچنین است اوطاف
و سیر ترک طلب کفر و نیک مسلمان و نیکو کسی که سیر کفر ترک فعلی
که مسلمان را از دین برادر و سیر که مسلمانان را دیند و قطع کنند

و کما زنت و عایز نیست کشتن و در آن کمان و کوه کان و زمان و اگر چه مرگ
 کند مگر بفرز نوبت و مگر دست بخت غارت کردن و عمارت کردن پیش از
 زوال اختیار و آب را بی درون دلی اذن اعم نماید و در میدان جنگ
 و جایت نیست اعم نماید و در امان اهل حرب و صلح با دشمن و اتحاد
 و پیغام آن که حاکم باشند جایز نیست که امان و صلح اتحاد و کفایت را **باید**
بسیار و غیبت و آن چند نعمت **افلا** و آن چه در آن عقل نیست و آن که
 از نفع و اموال و اسباب و اهل انان و هر چه در آن پروا نیست و چنین
 حسن را از برای ادب آن و اینچنین اعم از برای خود بگزینند و باقی را
 چست نماید میان کسانی که بجهت حاضر شده باشند و اگر چه بجهت گرد آورده
 اند و کسی که جدا از جنگ بر سپند و فرزندی که پیش از غیبت بر آید و چست
 که بجهت گرد آورده باشند و هیچ کس را تفصیل بر دیگری نهند و پادشاه را یکم بخت
 بر خند و سودا یکم اسپه و در بخش و صاحب آب زیاد و بر یکی دو قسم
 بخند و اگر در کسی بجهت گرد آورده باشند یا در کسی که اجتناب باید نماند و
 بنکان و زمان و کما در هیچ بخت نماند و چنین اعراب بیابان نشین

و اگر چه حاکم کند بجهت گرد آورده اند که غریب ایشان را به بند و بخت اعم نماید
 و در اموال که سرکان و در صلح آن که در غیبت و بخت از آن که بخت
 سرکشند و بخت گرد آورده اند که در غیبت بخت بخت باشند و صاحب بخت
 بر طرف آن رجوع بر بخت اعم کند اعم از آن که از آن و طهارت آن و اتحاد
 با کسی می شود با بری و اتحاد و بخت را اگر پیش از آن بخت بخت گرد آورده
 باشد کشتن و بخت کردن و آن را بر بخت است راست و پای چپ یکس
 و که در بخت آفرین برود و دیگر دو اگر بعد از جنگ و در آن بخت بخت گرد آورده
 و در بخت اعم میان آنکه در بخت نهند و در آن بخت بخت گرد آورده
 کند یا که در آن بخت کی نگارد و در آن بخت بخت گرد آورده و از اسپه
باید و در بخت و آن چه در بخت **باید** و از آن بخت گرد آورده و بخت
 امور آن از آن جنس است و بخت هر چه در بخت گرد آورده و بخت بخت گرد آورده
 نیست و در بخت و در بخت گرد آورده و در آن بخت اعم است و باید با جواز
 و در بخت که صلح و از آن بخت بخت گرد آورده و در بخت گرد آورده و در بخت گرد آورده
 صرف نماید و در بخت بخت گرد آورده و در بخت گرد آورده و در بخت گرد آورده

در نایب و آن امام باشد خاصه جایز نباشد از امور سپاس آن امام
 او پس که در آن کسی تصرف نماید اجازت آن به و در زمان فیه شیخ را
 هست که آن را تصور کرد و داشت و صاحب تصرف نماید **و** زمین مسلط
 و آن زمان را بابت ملکیت و جایز نشاید از تصرف در آن نیز زمین
 و وقت موقوف و غیر آن و بر ایشان باشد مالی که بر آن مسلط بود و آن که
 مالک آن زمین را به بیگانه فروخته آن مالی که بر زمین مناد و مستقل
 شود و بدست جامع و اگر مسلمان شود مالک آن مالی که بر زمین جامع شود
 و اگر مسلط نماید بر آن زمین مسلمان باشد و ایضا زاده و آن پس که باشد
 حکم قسم اول در شهادت بر امور آن زمین مسلمانان ترکیب باشد و غیر
 مسلمانان از آن امام باشد چنانچه که است **و** زمین است که آن مسلمانان
 شده اند بطریق و رفت و آن از آن ارباب است تصرف نماید و آنجا
 بر موقوف که خوانند و بر ایشان نباشد غیر از آنکه با شرایط **و** افعال آن
 و آن زمین خراج است که آن مالی که باشد و زمین غیر معمولی
 که آن را هیچ اربابی نباشد و هرگاه مناد و آن در روز و نماز و غیره

و

که ملک کسی نباشد و امام است که سرزمینی از وی که آن را ترک است
 آن کرده باشد بکسی و چه بر طبقی و بر آن کس که بر آن بوده باید که آنجا
 باز بآب آن رسانند **و** **و** در احکام با عیان و آن تابعی آن که
 خروج کرده باشد بر امام عادل و در بیابان است قال ایشان بر
 کفایت و تعیین می شود به تعیین امام پس باید که از ایشان برگزیده و آنکه باطل است
 و یا نه یکشته شوند پس اگر ایشان را که در حق باشد که جمع کنند با ایشان
 ایشان را با یک گشت و در وی که غیر ایشان با یک گشت و خروج نداد
 بر او باید رساند و اگر ایشان را که وی نباشد هم از ایشان نباشد
 و اگر خروج نیاورد یک گشت و جایز نیست اگر کردن افعال و زمان ایشان
 و اما ای که بخودند شش باشد و زاده و ای که که شش گشت از آن
 چیزی که نقل توان کرد و تو حیات و ضامن باشد باقی چیزی را که گفت که بر
 بر امام عادل در حب و غیر آن افعال و پیش و کسی را که منع نکرده ای که
 و اعلان می انداخته و اگر اعلان می انداخته و آن مالی که باشد و کشته
 کسی را که سب امام نکند و اگر وی با عیان و آن مالی که گفت و باطل شود

آدم را به طلب کردن برای از اهل بیت افعال باقیان
 و اجابت امر به معروف و نهی از منکر بخت شرط
 بلوغ و عقل و علم بود باین جهت آن تا امر به منکر کند نهی از معروف
 است که آن تاثیر بر نگردد که اهل حق خواسته باشد تا ظهور آن
 حضرت از دوزخ اهل ایمان و پس از آن حضرت داشته باشد
 تا ظهور آن حضرت در بزرگ معروف و نهی از منکر پس اگر ظاهر باشد که پیشین
 شد و از آن برخواهد گذشت تا ظهور آن حضرت داشته باشد که یکی
 بآن قیام خواهد نمود و او بیست و هفت سال که اول سال آنکه از کتب پس گویند
 و از آنکه از کتب پس نمی گویند پس پس از آن ظهور نمی شود پس در وقت
 و چون در این بزرگواران به بیست و هفت سال از مردم پوشیده دارد پس از آنکه
 و اگر محتاج شود به جرات کردن یک شش تا قرب است که آن با هم تعلقی
 و مستجاب است امر به معروف و نهی از منکر را تا حد نوزده و تفریز نمودن آدم را
 را پس با نایب او و دو حالت نیست تا هم فرستاده امانی حد اربع شرط
 فتوی را رسد مقام حد و تفریز است که می تواند در آن مضر باشد

مگر

بر عار سلطنت و اجابت فتوی او و بزرگت بیوی او و مراحد و
 نصیب او در حق کردن و برده و اجابت فتوی و فتوی کاهی که امن باشد
 از حضرت و کاهی نیست و حکم و فتوی عقیده دیگری و باینست قاضی
 از قبل با و شاه ظالم مخالف نکرد که در آنکه تواند که در معروف و نهی از منکر
 بطریق حق است و اگر اگر او که او را بر حکم و فتوی میرفتی بود آن و شاه
 و انا در قبل میرفتی و باینست خواهد باشد و تفریز خواهد بود و در آنکه
 خود و چنین فرزند فرزند و تفریز را بر نهی از منکر که اولی که خود باشد
 یا زود به بیست و هفت سال و اگر دو خواهد شد که بیست و هفت سال و اگر دو
 حد یا تفریز نمایند و اگر کسی قاضی بود از قبل قاضی باینست و در آن
 حد و قضا و نیابت از قبل امام اگر استحقاق آن داشته باشد که
 آن حد و در آن حد و نیابت و نایب اگر یک معاش است و در آن
 در فصلت اول به بزرگت است علی معاش حال و در آن فصل
 ثواب بسیار است و ثواب بزرگ حضرت رسالت پناه و فرموده است صلی
 علیه و آله و سلم **مَنْ قَامَ بِحَقِّهِ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَمُتْ** که هر چه بزرگتر

در حق

خداوند بگوشت که بنیاد میکند در راه هدای تعالی و حضرت امیر المؤمنین علیه
الصلوة والسلام که نمودند این حدیث را حرف الایمن یعنی به دست که خدای
تعالی دوست میدارد و پیشگاه کارایان را و چنین فرموده که تا آنکه توبه کرد
و هدای تعالی شادمانیستی شما من در روز صلوات خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که میکند و من و برزنت به جز در توبه و کی و در عرق و چنین فرمود
علیه السلام که خدای تعالی دوست میدارد به عرقه یعنی در طلب رزق و شربت
امام صادق علیه السلام فرمود به دست خدا را بگذاز که ضایع نگذارد و همان
فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده علون علون من یضیع
من یغول حسین علون علون کسی که ضایع نگذارد و کسی را که عیال
دوست و حضرت امام کاظم علیه السلام فرموده اعل دنیا که کاکنه پیش
ابادا و اعلی که کاکنه توشه است این عمل کن برای دنیا و دنیا که
حیث خواستی بود و عمل کن برای آخرت تو که بیا که خواستی هر دو را
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اللهم بارک لانی
فی کوبی یا یعنی بار خدایا برکت ده است هر دو را من و روز و چون کسی حاجتی

باید که در جمیع تنویر شود و در شتاب و دیربازی آن **سلسله** در احکام
 کتب سماوی در آن حق است **البته** و آن کایت که قوت خود در عینش
 موقوف بر آن باشد و او را هر طریق دیگر نباشد غیر از کایت **سپید** است و آن
 آنست که از برای فرایض معاش باشد بر عین آن خود و صفت و معانی
سپید و آن کایت که از این پستی باشد و عزیزی در آن نباشد
که و آن آفت که بر وجهی باشد که اجتناب از این بر شتر خود هر چنان
 فروغی گمن و ظلم و جود و صفت نفع میراث است و در کوی و محابت
 با شتر و اگر چه پستان و در کوی و اجرت نرید و جانین و اجرت
 تقیم تر آن و روشن آن و قیاد که بر این باشد و صفت کردن چو آن
 و معاند با جمعی و دوگان و دهن و دیکر و نگردان و صاحبان آفر
 و دله و دنیای **و اعلام** و آن غیغ فوجیه اولی و ذوق خیرای انیس افق
 چرخ و رن و خضاع و درود و پیکه که چرخ نوک را بجنشند که کاکل کون
 که دروش آفری که در است غیر از ذوق روان از برای ساقین و نهان
 و نیزه شقی و چمن و است و ذوق کول و در کین فروز اولی شتر از برای

[illegible][illegible]

برنج صحیح نباشد و اگر تازه باشد بعد از زوال مانع کمپکی که او را
اکار کرده اند بعد از زوال آنگاه چون اجابت و پخت لازم نشود و پخت
مستوفی و آن است که در خاک و آغشی که او را ولایت چاشت نبوده
ولی او را خاک نبوده چنانکه اگر تازه اجاره و او پس اگر خض که باطل
باشد و بعضی آنرا باطل گشت اند و اگر خاک حاضر باشد و دیگری خاک او را
فروشته و او بکج که سکوته او در آن نباشد و جایزه نباشد او را بعد از آن
منخ و عاکم را بر منخ اهل طفل کای که پدر و جد و وحی نباشد و اهل
سینه و منسل و غایب و شرط که شتر می صحیف پیلان باشد و چنین شتر می
بند اسمان کرانه در آواز او کرده پس چو در وادر و نوزده و اگر ملک خاوه
و ملک دیگری برود و بنج ملک باغ صحیح باشد و آن ملک دیگر ملک غیر است
که اجازه و باغ نماید و چون منخ گشته شتر می را پس که آن نیز باغ گشته
و بهار بخش گشته بر او دقت هر دو ملک چون شتر می خنک گشته و چون یکی
ملک دیگری را بفرود و تصرف شتر می و دو ملک عن اقال خواسته اند
بر وجه که شتر می را بنج بیای که او و بنفصانی که او را شتر می را

—

مکتبہ اسلامیہ

[illegible]

شماره

از آتی و غیر آتی اما آتی را مالک میشویم چون اسپیکر کند او را بیک کفر
 اصلی و بعد از آن نهی که سرایت کند با و در دوزخ او و اگر مسلمان شود
 با و ام که از او مشرک و بعد از آن با تعالی و چون لاده در ملک مکتبه حاضر شود
 و مالک می شود در مکتبش و بیکایه را غرض از دوزخ کس چو دوزخ و جبهه
 و جبهه دوزخی و چندی مرچند که بالا رود و فرزند پسر باشد یا دختر و فرزند
 مرچند که شب رود و خواهر و برادر و فرزند و دختر و برادر و مرچدی که
 مالک شود یکی از اینها را از او بدو برادری و مالک میشود آن مرچس را فرزند
 چو برادر و مادران مرچند که بالا رود و فرزند آن مرچند بیش رود و دوزخ است
 خویش که فرزند باشد و غیره میان رضای حکم سبب دارد و این را از او
 بر حسب سبب و غیره از آن امام از آتی و غیره آن زبان است خاصه یکین
 است شیعیان را در حال عین مالک شدن آن و دوزخ کردن و اگر سبب
 تمام از آن امام باشد یا بعضی و واجب نیست اخراج همه غیر امام از اینجا
 و تفرق نیست که مسلمان اسپیکر کرده باشد یا که فرمود که اگر کسی بگوید
 و حربه و معلوم نباشد بگوید که و اگر مسلمان شود بنده کافر می آید

دارد

کفر

مسلمان از دست و از کسی که مشرک است بگوید کفری غیر از آن که گفته است او کافر
 و کفر است اخصان را از دوزخان جدا کردن پیش از نصف سالگی و تا دوزخی
 کردن و بدین که از دوزخان جدا شود و کفری که دوزخی کرده باشند واجب است که
 او را دستبند نمایند پیش از پنج یک حبس یا چهل روز یا معلوم شود
 که تا بقیه نیست و همین مشرک او را دستبند نمایند و معلوم شود است
 مشرک که مریمه می گوید که استبرانه یا آن یک کفر که دوزخی باشد یا آید باشد
 یک کفر باشد یا معلوم یا چهل حبس باشد و در استقامت دوزخی کردن پس از آن
 چارها دارد و دوزخ و کفر نیست بعد از آن پس که دوزخی کند و اگر قول
 کند که دوزخ باشد پس از آن او را فرزند و دست است از میراث خود برای او
 چندی جدا کردن و اگر کفری را که فرزند و فرزند او را که تمام شده یک کفر
 را با و دوزخ کند و دوزخی نیست اگر کفر نکرده باشد و الا بیت و یک و قیاس
 دوزخی که متولد شده و با و دوزخ و دوزخ است و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 است است است که بنده را چون فرزند تغییر می کنند و به بی بی او را تمام
 و دوزخ و دوزخی او بداند و این فرزند است اگر دوزخی باشد و کفر

مسلمان

می شود به حدی که در آن احوال شری و غیره آردن در ملک آن کس و نیز شری
 بدو آردن ملک می شود و هر چه ای که ملکیت میست به او و به بایر شری
 از او بخیرید و او آنکه از او بدین هم سر و دست الا به بایر که می تواند و در
 فرزند او و بر فرزند او و تا در همان شری را که می تواند بایست و دست
 که هیچ نیست **بسم** خلا و غیره و به ایضا در امرای و آنکه بوی پس و شری
 از خلا و غیره باشد باید که در مجلس دو را می بیند پیش از نه باشد که در
 پیشتر از هم جدا شوند به بطل باشد و اگر پارچه از هر یک قبض کنند به آن
 هیچ باشد و در آن بطل و اگر از مجلس نیز نه و مصاب باشد و کس را
 و کس که که بسته اند و کس که پیش از نه باشد به هیچ باشد و اگر خلا
 بطل برود به غیره نیزه و اجابت که در حداد برادر باشند و اگر چه در آن
 در شری و دست نهفت باشد و اگر خلا را غیره را بطل و فرستند تا
 است که در خلا نهفت باشد و خلا و غیره که پاک نباشد و نفس داشته باشد
 از آن بعد می و اگر فرستند چون نفس معلوم نباشد و اگر معلوم باشد بایست که
 آن بعد فرستند بشرط که در حداد و یا در حداد نه صافی باشد و اگر نه

نفس را باقی گوشت و حدان اینها را نه و اگر فرستند و چندی را که از خلا
 و غیره ساخته اند به او و بر فرستند یا غیره از نه و چون حدیج یک معلوم
 نباشد و اگر در هر یک معلوم باشد بایست که هر حدی را با جان نه فرستند
 یا به غیره از نه و درین و شری که خلا و غیره از نه و معلوم نباشد
 آن بعد می فرستند که از این حدان نه باشد و اگر که آن معلوم باشد
 بایست که از این حدان نه فرستند بشرطی که نه باشد با حدان نه باشد
 در حدان اصل زین یا شری نه یا نه باشد یا نه و اگر کس را بدست کسی می
 نه باشد بایست که آن خلا برود به بکس و اگر چه در مجلس قبض شده
 باشد و شری از خلا و غیره و غیر آن چنین تعیین می شود و چون برود
 او شری را بنگه باشد و اجابت که همان و نه برضای آن **بسم**
 و در انواع مع و آن سرایت اول به حد و حدیج که هر یک یا پس
 شری احوال دارد که در حد داشته باشد یا هیچ که نه باشد و یا به
 احوال جدا می پس می شود و اگر که هیچ یک و نه داشته باشد و اگر هیچ
 نه بعد می خوانند و هر که شری و حد داشته باشد و از آن هیچ پس نه باشد

سیرم که هیچ و دهده داشته باشد نه من و از این علم خوانده در این
 این هیچ نیست چنانکه در دهده داشته باشد و این هیچ نیست
 و چون چیزی نوشته شود و هیچ شرط نکند که در دهده داشته
 باشد من بعد باشد و اگر شرط کند که لازم باشد که در دهده
 باشد و اگر مضبوط باشد هیچ باطل باشد و اگر چیزی را به این
 و پیش از دهده از نام چیزی که در دهده اول شرط کرده باشد
 که نه باشد و دهده آن هیچ نیست و واجبیت جاری می شود
 و اگر چه در هیچ واجبیت جاری می شود و دهده و دهده و اگر چه
 و واجبیت که نه باشد و بعد از آن واجبیت هم در آن و در سینه
 آنگاه که حکم می آید پس اگر گفته شود پیش ما که می اختیار
 و اختیار است هر حق عالی می فرض و آنگاه که در حدیث است
 که جای فقه را پیشه سازد و زیاده و آن واجبیت که نه باشد
 بلکه چیزی که گفته **فصل** در علم و آن است که در هیچ و دهده
 شرط است اول دهده دوم فقه عین هیچ و دهده آن هیچ که در

پروان آید و همین عین کیل یا من آن چنانکه از چنانکه
 و سسته نمایند **فصل** در علم و آن است که در هیچ و دهده
 شود پیش از فقه باطل باشد و اگر بعضی را فقه کند که در
 برابر آن فقه هیچ **فصل** در علم عین و دهده و هیچ که احتمال
 که نه باشد پس اگر گوید که تا رسیدن فقه یا در آن جای هیچ
 نه باشد پس اگر هیچ موجود باشد و وقت رسیدن و دهده پس هیچ
 از برای میوه عین و دهده که در آن وقت یافت شود **فصل** در علم
 بر صحت و کمال می کند پس اگر گوید که سبب فقه عین یا میوه
 یا باقی عین هیچ نه باشد و همین عین را در میان آن عین یا
 عین یا پیش از پیش کلام عین و دهده که موضع تعلیم شرط است
 که نه لازم شود و اگر شرط کند تعلیم نه باشد و در حدیث
 بعد از دهده تعلیم که شرطی نیست که او را از نام نماید
 فقه کند و جاری طلب دارد و هرگز که در حدیث می توان که در علم
 چیست چنانکه آن فقه و دهده و جاری و دهده از شک و هر دو

و بر ساجد و شام و دانسته آن شرط نیست قبول و بعضی گفته اند شرط است
و چنین نیست تعجب شریف پیش بعضی مردم که وقت باقی و عاقل و اهل
عقل نباشد و در وقت افضل و چنانکه در اولی تر باشد خلاف مقتضای
در وقت و بعضی که در دوام که بخت کاهی که در شام یا در سینه در یک
مردم و بعضی آنچه از آن وقت میکنند یعنی شام و عین و ملک و اوقات و صبح و شب
اتصال از آن بابت و آن پس صبح نباشد و وقت گفت همچون پیشین از خانه و
نات باشد و وقت بدین و وقت نیز از آن که آن در عین و وقت ملک دیگری
و اگر چه بجا و چه در وقتی و وقت هر یکی که از آن غنی نباشد و وقت هر یکی که از آن
عانی که در دو سحر آن و بعد و دانسته آن و شرط نیست که در وقت همیشه باقی باشد
پس هیچ نباشد و گفته و عباد و صحبت و وقت شمع و چنان عین و شب
علام که دایمی باشد پس اگر عقیقه بعد از آن سپاس از آن عین باشد و اهل شام
یکه شام نیست و اگر وقت کند هر یکی که غایب است که از آنرا صحت باشد
عباری باشد و بعد پس اگر از آنرا صحت باشد و اگر از آنرا صحت باشد و بعضی گفته
بعد از آنرا صحت و چون بوقت کند یا در شام و بعضی گفته اند که در وجود و غیر غایب

[illegible]

که تا قبل از این وقت در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 کما و کبره است با غایت و تزیین و کسیت که قابل باشد بابت او که یکی
 از او و او باشد و با شش که آنکه که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 طایفه که آنکه که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 علی علیه الصلوٰه و السلام باشد و طریقه در مرد و زن برابر باشد و آدم که
 تفصیل نشد و چنان یعنی ساری که با کوبید که غوغا نماید و کوبید و بعضی که
 که کسیت که در چوبی خانه و آنکه که تا به یک که کوبید تا به چوبی خانه و
 وقت بر او اولی برای است و سبیل اندر خراست که خوب است و خوب
 شود و بعضی که آنکه که آنکه که است و سبیل اندر خراست که خوب است و خوب
 از نویشان و سبیل اندر خراست که خوب است و سبیل اندر خراست که خوب است و خوب
 تمام است این که و یکی که حاصل که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 که و تفصیل باشد و وجه دیگر که آنکه که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 و یک که در و در ایشان شریعت هر دو حد است و اگر بر صفت و تفصیل پس هم
 و اگر بر صفت و تفصیل پس هم و اگر بر صفت و تفصیل پس هم و اگر بر صفت و تفصیل پس هم

میدود باز و عاقل و غراب کرد و وقت آنکه که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 میباید و غراب که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 که آنکه که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 جایز است تفصیل هر دو از وقتی و اما در تفصیل هر دو از وقتی و اما در تفصیل هر دو از وقتی
 و اگر هم آن وقت چون تمام شود از ملکیت و اقامت هر دو و در هر دو جایز است
 و در هر دو آن روز و آنکه که تا یکی و وقت آن که هم که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 اگر وقت بر زمین باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 بر ملک و اقامت و اگر بر زمین تمام باشد از آن است که ملک که اقامت
 زیرا که ملک به در این ملک نیست و آنکه که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقت کند خدی را و بعد از آن آن
 ناید و از وی بطل باشد و زمین بطل باشد اگر موقوف علیه آن و آن
 اگر بر وی که ملک است و بقیه که آنکه که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد
 بر موقوف علیه است و کسب و تعلق بر موقوف علیه آن و اگر وقت کند بر
 لغو بر موقوف علیه که در آن روز و ماه و ساعت و مکان و بعضی که آنکه که شریعت کرد

فصل دوم

بنا بر این که در این وقت است و قرض و آن حال را نیست و اگر
در وقت قرض شرط زاید نکند لیکن قرض مستانند از دست و از مال
بدرجس و در وقت و هر چیزی که مضبوط و منسوخ و بر جای اوصاف
در وقت قرض آن و آن مالی که قرض نمایند یا مثلی است یا غیر مثلی است
که نام و یاد که بسیار از آن و آن گشت مانند چو که نام و غیر آن و غیر
چیزی است مانند چو که نام بر آن قرض که مثلی است برست مانند چو که نام
که مثلی آن و در پس او و اگر قرض است مثلی نمی آید و در آن وقت که می باشد
و لازم نیست که شرط شده باشد و اگر بر آن باشد و قرض مستانند
صاحب آن را می شود و هر قرض و قرض یا حالت یا موعول حال است که
قوضه و هر وقت تواند که باز ستاند و موعول آنست که موعول قرض باشد
و پیش از آن وقت تواند که باز ستاند و قرض حالت موعول می شود که
شرط کند و وقت تواند که چون طلب آن که می تواند تمام بر آن خانه را بر شرط که می کند
و بنا بر این قرض می تواند که یکبار پس از یکبار که می تواند تمام قرض
موعول شود و پیش از آنکه بتواند باز ستاند و چون قرض را در دورا موعول می

نمود که نشاء از آن و در وقت است و قرض و حدیث کند و آن مال خود جدا نماید
و اگر صاحب قرض بر دانی را بپردازد و آن مال را بیک کسی که ایشان کویت
و چون در آن معلوم نشاء قرض باشد و قرض را بیک کسی که ایشان کویت
بر قرض و در قرض آن می باشد که در آن شراب و مانند آن و آن قرض است
و نیز می تواند که چو که نام و اگر در کس پس از قرض می تواند که بکس
پیشتر است مانند چو که نام که قرض می کند که قرض می کند که قرض می کند
آن وقت در وقت و در آن حال می شود و در آن وقت می تواند که قرض می کند
بعد از این قرض می کند و اگر کسی را قرض می کند که قرض می کند که قرض می کند
که از آن در وقت است بر آن شخص که نام و بپردازد و آن مال را بیک کسی که
قرض چون چو که نام که قرض می کند که قرض می کند که قرض می کند
پیشتر می کند که قرض می کند که قرض می کند که قرض می کند
بر وقت و در آن وقت که قرض می کند که قرض می کند که قرض می کند
و یکدیگر شرط کند که آن قرض می کند که قرض می کند که قرض می کند
حق قرض می کند و اگر کسی را قرض می کند که قرض می کند که قرض می کند

با علم و نزد حضرت است اگر چه حکم و بی رخصت را من و مرتین بلی رخصت
 حکم تر اگر چه بختی است که رخصت نماید از حکم و تقصیر کرده رخصت نموده
 ضمانت کند و اگر را من و مرتین مومن را زاده که پس بنده هر یک از ایشان
 بر سر که زاده و نکاح دارند بلکه بگوید که ضبط نماید **مسئله** در احکام
 رومن اودین رومن از مومن تعدد است برادر و دیگر چنان و اگر مرتین
 و مال و غیره ضمانت کند از مومن دین رومن ادا نمایند اگر چنانچه باند دیگر
 و ضمانت صرف نماید و اگر مومن و فاکند دین رومن تعددین چون دیگر
 تعدد از زکوة بدهد امانت و مرتین امانت ضمانت مال مومن نکند که
 تلف شود که دینی که تقصیری کرده باشد و اگر مومن تلف شود بی تقصیر
 مرتین از زکوة هیچ نی افتد و همان بر بدهد از رخصت که تمام دین باده
 و اگر مرتین و مرتین صرف کند تلف شود ضمانت اگر ضل است مثل
 و اگر قرض است قیمت آن روز که تلف کرده و غیر مثل و چنانچه پیش کشند
 و چنانچه جوت مومن را در ده تصرف تاوان دهد و اگر چنانچه مرتین
 کرده باشد از آن که این حساب نماید و بوی دارند و اگر مرتین قرض داشته

باشد که این مجز و انکار دین او کند رواست که از مرتین تعددین
 حواست با بی رخصت را من و اولاد آن او و اگر مرتین یا یکی مومن
 را بزرگ داشته و این نماید بعد از آن شتر و امانت شود بر حسب
 مومن قرضی که در ده یا در شش از این باز پستانده و اگر معلوم شود
 که مومن در زنده بود و صاحب بستاند شتر و این امانت
 از مرتین باز پستانده و چنانچه نام از این مرتین را بجا نیست صرف
 و مومن بی رخصت یکی که و اگر یکی ایشان رخصت صرف دیگری
 به هیچ است صرف او و اگر صرف پیش از رخصت باشد مومن
 بر امانت که چون جازده شود صرف صحیح مگر تصرف از آوی از جانب
 مرتین که آن باطل است از اصل و اگر را من حد مکلی که مومن بدهد
 بزرگ و مرتین چون شریک باشد شفعه آن بخواهد این شفعه است
 و رخصت بی مومن است نزد بعضی علما و اگر را من نزد یکی که دیگر یکی
 که رومن کرده و آبستن شود آن نیز نام و له میوه و تقسیم و له نام
 آن و از این باطل می شود و اگر مرتین رخصت را من به بزرگ و رخصت

مومن پس او جزو شده و من باطل گشت و قیامت مومن لازم نیست که بجای
 آن مومن باشد و اگر دامن رخت به چه که مومن بهر شست و جفت
 او را دین پیش از سیدین وقت او را برتن را نیز سجد که تعریف در
 قیامت آن نماید الا بعد از آنکه وقت او برسد و چون وعده با پیش
 سیدین قرض برسد و دامن با ز پس نه چه قرض را مومن مومن را
 بهر و شد اگر وکیل باشد و اگر نباشد حاکم بهر و شد و قرض او نماید و
 باطل میشود و من بیکه را من قرض به مومن با ز پس و چه بیکه قرض
 از قرض بگذرد و دامن را از دامن خلاص کند یا از قرض رهاست بگذرد
 و اگر شرط نماید که چون وعده قرض او را برسد و دامن قرض را بگذرد
 نه چه مومن ملک مومن باشد دامن باطل است و بعد از وعده اگر
 مومن تلف شود مومن تاوان کشد و اگر کسی چیزی بجا حق تعریف
 نماید در ضمانت اوست یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس
 اگر آنچه نزد و دامن کشد و است و چنان در ضمانت اوست چنانچه
 مومن زان دامن است و چه که در حکم مومن باشد داخل مومن

نیست و چون بزیاد دامن را از آن تصرف رسد اگر چه از قرض چیزی باشد
 پس نه داد و نباشد و اگر چه در عمل دامن پیدا شود چنان حکم دارد و در قرض
 و چون مومن با دست نه قرضی که بر آن مومن دارد و مومن را بایست
 و چه و در و نیست که آنرا بگذارد و در قرضی که بیکه از دامنش با ز پس
 و اگر کسی مال بیکه دامن نماید بهر و شد و او را است و تاوانی آن نیست
 چون تلف شود یا فروخته شود بهر و شد و اگر فروخته شود بهر و نماید
 و اگر قرض بگذرد یا دست صاحب مال بگذرد و اگر دامن فروخته شود
 مومن باشد قرض نیست نه مومن را بهر و شد که بیکه او نماید بهر و شد
 آن و اگر مومن بجا کند مثل آنکه دامن کسی بگذرد و بهر و مال لازم آید
 از قیمت مومن آن مال را و آن محاسبست به قرض با ز پس و دامن پس که
 صاحب مومن آن مال که سبب جنایت لازم شده به مومن چنان در
 دامن باشد و اگر نه به دامن بگذرد که جنایت کرده به تمام آن مال بهر و کرد
 نیست و چیزی زیاد شود بر آن مال آن زیادتی مومن دامن باشد و اگر
 چیزی زیاد شود مومن باطل باشد و اگر چیزی را مومن نماید و با ز پس

رسیده باشد که در او اگر آن شراب بهر که شود با برهنه من می شود و اگر در حق آن
که در او در صورتی شکل کشیم بجا آید آن زراعت بلکه در صحت و در صورت
چیز او و حق را نیست برایش می شود و یعنی چون در حقش برهنه و در او
او همان در برهنه باشد بخلاف آن حالت و در حالت یعنی چون و یکسان این چه
باشد و در آن او را در فعلی باشد در روکالت و آن است او است و در آن
میان را من و در حقش که را من که در برهنه که نقصان در من سبب تغییر تو
شده و که در آن باید در حقش که بهر تغییر خود او ام و معنی برهنه لازم نیست
اگر را من را برهنه یکدیگر و در آنجا و در آن که کشنده و اگر که او دارد
در حقش را برهنه یکدیگر می کشند و من او متوال نمایند و اگر تغییر حقش
ثابت باشد و در آن و در حقش در من باشد با فکر را من که بهر قیست آن
نکته است و در حقش که بهر قیست که شلای حقش متوال کشنده با سواد که
در حقش در حقش را من او در حقش در من او و برهنه بعد از آن حقش
گوید و در حقش که در حقش را من او در حقش در من او و برهنه بعد از آن حقش
حقش در حقش متوال کشنده و در حقش در من او و برهنه بعد از آن حقش

اگر نانی گفته بود که دین من را عین قبول کنه و چنین اگر صاحب گوید که
مال من است بخواهم و او گفته که این را من کرده و اگر کسی را داده باشد
و قرض یا بداد و داری بخواهد و یا بداد از این بزرگ گوید که این قرض
و بداد من که من داده و بداد من که این مال است و صاحب و قرض گوید
که این قرض و بداد که من داده و عین صاحب مال قبول کنه و اگر نانی
گفته و اگر من قرض من و بداد من و این مال من قبول کنه و اگر من
گوید که خلاصی من نموده و بداد من گوید که این را من قبول کنه و بداد من
و این نانی و بداد من و بداد من گوید که این مال من که من کرده و بداد
او را بطل شود **باب اول در بیان اقسام اموال** و در این یک عده است و استیصال
است بر هر چه در دست من است و در هر شیء حکم است بقی خصص من از او گرفته
مخصوصه بمنزله یمنه و تعلیف و اگر گرفته از خود پس که حیض قرین
اموال است و در هر چهار قسم از آنکه ما می گویم وانی نماند به قرض و بقی
را غنای گویند و یمنه و بمنزله آنکه است که هر دو مالی گفته و بداد من که من
نماند و از خود خلاصی من نموده **فصل اول** در بیان اقسام اموال و در این شش است

و بعضی که آنکه در دست نیست شرف است و بعضی را منع کند از تصرف
 اموال عباد بشرط اول آنکه تصرف او باشد بر حاکم و دوم آنکه در
 تصرف او آن رسیده باشد سوم آنکه مال او از تصرف گرفته باشد چهارم آنکه
 تصرف او را آن در وقت کند منع او را از تصرف پس اگر یکی از این شرایط
 متحقق نشود و جرم او نباشد و منع او از تصرف و قیست که حاکم بآن کند
 و اگر تصرف او در آن منع موقوف بر طرف می شود و تصرف می تواند بود
 و حاجت حکم حکم نیست **فصل دوم** در احکام میاست منع نیز از تصرف مال
 من است حکم حکم و همچنین است در مال آن اگر کسی چیزی بعیض فروخته باشد که
 حاکم منع تصرف او نموده باشد و دست باشد و آخر را در دست نماند و اگر
 قفس شود بر حقت صاحب که فروخته است سه باشد صاحب را طلب
 عوض آن غیر سه و اگر چه منع از تصرفاتش بر طرف شود و اگر بی حقت
 او مستند باشد و عوض باشد و اگر کسی چیزی بامانت فروخته باشد پس
 سبب آن آنست که تا او انفس نیاورد کشیده و اگر سبب را سبب است و تدر
 بر طرف شود و حاکم منع تصرف او نماید که در آن در حقت تصرف در اموالش

به بعد از آن و اگر سبب شود باز منع می شود از تصرف در اموال و لایست
 و مال سبب حاکم است و سبب را منع کند از آن واجب فروع او قضا
 حاجت چه چه و همچنین منع او کند از آن است اگر حق آن سبب و سبب
 متصرف و سپاه می باشد و قضا یا اگر بکس ترانه نموده که از آن متصرف
 و آن مالی او را طلب کند که در آن و متصرف نماید از آن و اگر متصرفی یا در آن وقت
 و در آن وقت روز دارد و در سپیده دارد که متصرفی که بر کسی داشته باشد
 بجهت بی آنکه مالی بپیش نماند و میرسد پس بیک روز او را بقتضای بکشد و در آن
 نشاند که کو که را در نزد یکی فروع امتحان کشنده با که چیزی فروخته باشد
 تا معلوم شود که در ریشه است یا نه **فصل سوم** در احکام منع و در آن چنان
 باشد است **فصل اول** در منع تصرف چون حاکم حکم کند بر چه متصرف او را
 رد اینست هر متصرفی که بر مال او دارد و سبب و مانع فروع و همچنین و از آن
 کردن و در او است آنچه بر مال او واقع نموده چون بکس کردن و پیش کشیدن
 بقتل نمودن و غیر کم کشیدن و اگر او را بکشد متعلق با که او را مالی بکسی
 باید و او را بقتل است بعد از آنکه در حقت خاص شود و از دست نماند و اگر

و اگر نفس بر تو آید که چنانچه با نیستی که می گویند که میراث متعارف باشد
 و اگر مال را می چسبید که در باشد که نفس می رسد چنانچه مال را بداند
 شانه و بارش شریک قرضه آن مرد و اگر یاب از الله تعالی باشد
 بعضی نفس برین مال خود را به عرض قاضی نیست بشاید یا اگر بیهوش شریک
 شریک قرضه آن مرد و در وقت مال نفس و چنان مال خود را بکند و اگر
 آن مال را زانی می شود اگر متصل باشد مانند حیوان و مرغ و دشت
 آن را زانی آن نفس است و اگر متصل باشد مانند غریبی یا نه کی کسی را
 بزرگ که چنان مال خود را با نیستی بلکه بیهوش شریک قرضه آن مرد و اگر
 آن چنان کسی بشود ستانده نفس را بزرگ که چنان مال خود را با نیستی
 بلکه شریک قرضه آن مرد و بیهوش و اگر نفس در از غریبه در وقت شانه
 باشد آن نفس را بزرگ که درختها بر کند و تاوان به بلکه زمین را با نیستی
 و در وقت را بزرگ و اگر کسی غریبی با جاره ستانده و نفس شود و اگر کسی که
 آنچه با جاره داده و بزرگش که از آن ستانده که در قرضه آن کوئید که
 با جرت را تمام می نمود و اگر کسی غریبی مثل کند تم به نفس فروخته باشد نفس

از یکدیگر می گویند آن را به خط کرده باشد و بزرگ که از آن کند مستان
 مال خود ستانده و اگر خط کرده باشد بیهوشی غریبه از آن شریک قرضه آن
 مرد و اگر نفس برین غریبه باشد و با جاره صاحب برین بزرگش که چنان
 باشد و از بزرگش و بعضی نفس آن قرضه با نیستی و چنانچه است اگر
 از یکدیگر کرده باشد و اگر کسی غریبی مثل کند تم به نفس می شود و آن نفس
 شریک قرضه آن مرد و چنان که داده و بزرگش که از آن دفعه بزرگش
 خصوصیت با نیستی و جاره چنانکه شد و در غرض آن با نیستی چنان که
 بعد از کسب شود نفس آن را دفعه بزرگش و اگر جاده نفس برین نفس
 شود و در دفعه نفس بزرگش و اگر نفس برین غریبه باشد و از آن کرده
 و صاحب برین دفعه کند و زمین با نیستی و از آن را با بزرگش و با نیستی
 و در جرت و آن اجرت تمام باشد بر نفس قرضه آن و اگر کسی غریبه را شانه
 با جاره و به و نفس شود دفعه آن را نیستی و از آن غریبه چنانکه با
 و اگر کسی کاری قرض کند مثل دفعه با جاره و اجرت باشد نفس
 شود و اگر آن اجرت باقی باشد صاحب اجرت را بزرگ که اجرت با نیستی

در نسبت دادن و اما اگر بعد از آن که همان شده باشد مصلحت شود مصون را باین
 که وقت اجل کند بکار مضامین بایش پس چون نمی گردد و جایز نیست
 مضامین مصلحت بکار در حال بد و یا بعد از آن که بر آن فرض حال باشد
 و مضامین که بر نسبت مصون در مضامین شده اند باین مصون که می و یا بر
 که از و یا نسبت شده و اگر کسی در مضامین شده و برسدش و اگر در مضامین
 فرضی کلاهی و یا شده از مصون نه باین نسبت شده و اگر نسبت از فرضی
 باین نسبت آن و اگر مصون را از فرضی چیزی بد و نسبت آن را از مصون مزایا
 نسبت نه سبب مصون و در مضامین او شرط نیست در صحت مضامین
 مصون را در مضامین او شرط نیست و باین و باین احوالی شرط دارد و
 این است که بر آن مضامین می شود و شرط نیست که در وقت مضامین آن این نزد
 مصون مضامین باشد پس اگر مضامین قیامت چیزی شود که بعد از این خوانند
 غرض در نسبت نه باشد و اگر نه را مال که تا آنجا که باید داد جایز باشد مضامین
 بر آن و همین است بر نفع آن که نزد شوهر است از آن وقت که بسته
 و وقت حال و مضامین نفع آید و جایز نیست و اگر چیزی نزد کسی باشد باین

یا از برای غرضی جایز است مضامین آن و اگر باین باشد جایز نیست و
 جایز نیست که کسی مضامین مضامین شود و دیگری مضامین او و همین مرتبه که
 نه باشد و شرط نیست که مضامین بداند که آن دین باین نسبت پس اگر مضامین
 شود و یا بخواند و یا می شود و یا نیست و بر مضامین آن نیست و اگر باین
 شود و یا باین مصون نه و در وقت نیست مضامین آن و اگر باین
 که این و یا و اگر کسی را می شود و دیگری مضامین شود و یا باین
 که آن و یا باین نسبت نیست و یا باین نسبت و یا باین نسبت و یا باین
 قیامت و یا چون معلوم شود که آن و یا باین نسبت و یا باین نسبت و یا باین
 که دیگری بود و اگر معلوم شود که بعضی که دیگری بود و قیامت بعد از آن
 بایشش و او اگر باین و یا باین نسبت و یا باین نسبت و یا باین نسبت
 نه باشد و اگر مضامین که یکی دین مصون نه و او هم و او که نه و او قول
 مصون نه و باین نسبت چون سوگند یا و گفته و اگر مصون نه و اگر کسی را باین
 مضامین و او قول نه باین نسبت نه باشد و اگر کسی را و او که نه و او باین
 مضامین و مصون نه سوگند یا و گفته و بر مضامین نه باین نسبت و یا باین نسبت و یا باین

اوستم با بر او دی و او را که یکین است اوستم با پای او دست
 نباشد و دست کفایت مریض و اگر میت کند که حال باشد یا مریض
 حکم حال دارد و دست که صاحب حق چه تواند طلبید و اگر مریض باشد
 شرطت نیست دست و بعد از کفایت اگر یکین کفایت را تسلیم صاحب حق
 کند خلاص میشود و الا در این باب نایب کفایت را حاضر کند یا آنکه حق که
 بر او لازم است چه و اگر تسلیم نماید کفایت را او او دست حق را باشد
 که صاحب حق حق خود را از دست او مستقیم دست نباشد و اگر یکین
 در وقت کفایت که یک که اگر یکس حاضر کند او را او دست را باید داد
 بر او لازم نیست اما آنکه کفایت حاضر کند و آن حق بر او لازم نیست و اگر
 کسی قصد ادا را از دست صاحب آن بر خود خلاص کند لازم است بر او
 اگر قرض دار را حاضر نماید یا قرض چه و اگر آنکس چاقی کرده باشد
 لازم است که حاضر سازد یا دیگر نوزن چه و اگر کفایت مریض باشد
 تسلیم کفایت پیش از دست لازم نیست و خلاص میشود یکین و اگر مریض کفایت
 یا تسلیم نشود که صاحب حق یکین و دیگر او را حاضر کرد و الله و اگر یکین

شخص از برای دو کس که نزد ایشان حاضر کند تسلیم یکی از ایشان خلاص
 میشود و اگر کفایت را حاضر نباشد و آن حق که از یکین طلبند
 بمقتضای دست بندان است که بر او او را باید داد و اگر دست کفایت
 تعیین حق کنند که کفایت را حاضر کند تسلیم میشود و الا در جلد حاضر باشد
 خود و یکین اگر گوید یکین که که تر از کفایت حق است آن نیست مریض کفایت
 و بهتر است و اگر گوید که حق یکین است و کفایت را گوید یا آنکه از تسلیم
 پس اگر برنج سوخته یکین یا یکین یکین سوخته یا آنکه از کفایت خلاص باشد
 یکین حق از کفایت نیست **باب هفتم** در آن حدیث مشروح
 از برای قطع نزاع میان مردان و آن عاقلین حدیثی می شود چست چه
 رواست میان مسلمانان و کافران و اهل حق و ظلم و زن و شوهر میان
 هر که در حق حضورت بر یکدیگر داشته باشند و از جهت آنکه از سینه لا محاله
 بیکدیگر و در مشرب تربیت بسیار است چرخ حق امانت و که اصلاح
 میان خصمان ثوابش بیشتر است از تمام ناز و روزگار و صحبت صلیق و اقاریر
 بر حق و با آنکه او را هم تیر مشرب نباشد و حلال باشد چرخ که

حرامست چون نه کرد این از او در دست صلح و اگر چه نه انقضای
 قدر صلحی که بران نزاع دارند و شرطت که ایشان دانند این صلح
 میکند که چه جزوت و چه مقدار است و اگر چه آن نیمی باشد که یکشنبه بود
 مانده کند هم کما جنت و این آن و اگر صلح نماید شهادت داده ای کند هم
 مقدار ای زمان یا بجهت نه دیگر یا بکلیت صلح و اگر صلح کند
 از طلاق بفرقه و به کلیت صلح و اگر چه در میان مجلس داد و ستد نکند و عقد
 صلح لازمست از هر دو طرف و باطل نیست از آن اتفاق و رضای تصای
 بر نفس آن و اگر دو کس شریک باشد در مال تجارت و صلح نماید بر آنکه هر دو
 و زمان آن بر یکی از ایشان باشد و آن دیگر اصل مال خود باشد و دست
 و اگر کسی بگوید که یک حق عراجده او بر او بگوید که بن بره شش یا هفت
 سن کردان یا باز داده ام بجهت که اگر کرده و آن حق بر او لازم شده
 و اگر کرده جواب بگوید که باین صلح کن حکم اقرار ندارد و بر آن حق لازم
 و اگر نخواهد شود که این صلح آن کرد و نه یا صلح از آن کرد و نه بلکه بکلیت
 صلح باطل باشد و اگر کسی نیمی است که یک رتم نمره از او و یا صاحب آن

صلح کند بر دو در جمیع و اگر دومی کند تا با بر کسی و صلح کند بپشتن
 انکسار و آن خانه دست خواهد بختا بکن که خانه از دست او را بکشد
 و چون دو کس نزاع بر ملکیت این کنند و یکی سوگند بکشد و دیگری بکشد
 داشت باشد حکم کند بملکیت آنکه سوگند است و اگر صاحب وثاق با دومی
 ملکیت دیوارهای خانه شیب کند حکم نماید به ملکیت صاحب خانه و شیب و اگر
 صاحب خانه شیب دومی ملکیت دیوارهای وثاق نکند حکم کند بملکیت
 صاحب وثاق و اگر دو کس نزاع کنند بر ملکیت دیوارهای حکم کند به ملکیت
 آنکس که دیوار به خانه متصل است و اگر صاحب وثاق با صاحب خانه
 شیب نزاع در ملکیت نزدان نماید حکم کند به ملکیت صاحب وثاق با
 و اگر نزاع کند در ملکیت فضای خانه و نزدان در باغ باشد در راه تا بزرگ
 و آنچه در شیب نزدان است شریک باشند و باقی متصل است بصاحب
 خانه شیب و چون دو کس نزاع کنند در ملکیت کربابی که در پست مرد باشد
 و اگر چه در دست یکی شتر باشد یا غنای و اگر چه جاده که او پر شده و از آن
 یکی باشد یا دیواری که متصل خانه بیکدام باشد ایشان شریک باشند

صلح

در یک تپه میده و این یکی که گفته شد قوتش که کوه باشد و اگر کسی که حکم
 بکند و میکند سوخته و اگر کسی که کوه باشد و کوهستان را در جوی که کوهستان
 شریک باشد سوخته و در این است که کسی که در جوی که در جوی که در جوی که
 بر روی او باشد که کوهستان است پس اگر در جوی که در جوی که در جوی که
 می تواند بود و بعد از آن جوی می تواند بود و اگر کسی که در جوی که در جوی که
 در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 بر آن در آن و اگر در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 و در آن جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 تصرف در آن که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 شریک نیست و آن که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 شریک دیگر در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 نام آن که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 است که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که

فراخ را به سار حصار که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 بر این جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 شد و این است که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 بر این که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 پس اگر در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 شریک دیگر در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 از این که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 باشد **پس** اگر در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 می در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 بر این که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
نقل اول در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که
 بر این که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که در جوی که

بگوید

فغان هر چه شرط است که مصلحت مایه می نماید پس اگر کسی که تر است بر مصلحت بی
 اگر نیاید باید که توانایی در دست نباشد و اگر کسی که بر مصلحت نواز و بیزار
 چون اذعان شود که قصد تعلیق کرد و اگر در دست نباشد و اگر بقیه آن
 اگر کسی که در مصلحت مصلحت است تا آن وقت اقرار در دست نباشد و اگر کسی که بی
 دیگری که در آن وقت نواز و دنیا پس جواب گوید که بی مایه است و استیجابی
 یا با او داد ام اقرار در دست است و مال از مصلحت توان نمود و اگر کسی که
 و زن کن یا در کسی که اقرار نیست و اگر کسی که یا اگر است بر خود نواز
 و تیار پس جواب گوید که بی مایه اقرار است و مال از مصلحت توان نمود و اگر کسی که
 کسی که این نواز ازین حسنه بیاید یا نه پیش قبول کرده و از فغان کسی که بکلیت
 پست و یا مصلحت نمود پس جواب گوید که بی مایه اقرار است بکلیت ایشان
 و اقرار چون کرد و ثابت بایشش بود که بی مصلحت ملک او شد و یا بقیه
 او در آن دو مصلحت و شرط که باقی و همیشه و آرد و جایز انقضای آن
 و باقی را اقرار نماید بر خود و شرط نیست که عادل باشد پس اقرار فاسق
 و کافر درست است و اقرار بیعت با خود کردن اویت او را درست مانند

طریق در پست و اقرار به مال درست نیست و اگر کسی اقرار کند با کمال دلی
 کرده و اقرار به درستی است و اگر کسی که اقرار کند چون آنرا و شود و انباش
 کند آن و هر کسی که قصد اقرار و چیزی در دست اقرار او را این پست
 باشد و نه که خواهی نه نشنیده و او نباشد و تجارت چون اقرار کند از بی
 اعتنا تجارت او در دست است و به هر چه اقرار کند یا نه در دست است و نه
 و اگر اقرار به آن اقرار کرده و نه اقرار به آن اقرار به آن پست است و آن پست
 بر خواهی لازم نیست که به و اگر کسی که اقرار کند در دست و آن پست
 حق ترکیب دیگر و مضموعان نیستند و بر قول قوی و اگر کسی که در آن پست
 ببرد و اقرار کند که کان مضموعان نباشد و در پست و اگر کان
 باشد و صیغاست و حکم آن در کتاب و صیغته خواهی آن و اقرار که در کتاب
 درستی که باقی شده و اقرار به در دست است و مقرر و شرط است که باقی
 مالکیت داشته باشد پس اگر کسی که مراد و دنیا باین شتر و این پست
 نباشد لیکن اگر کسی که برب این شتر و او بی و دم درست باشد بر قول
 اقرار و اگر کسی اقرار کند مرید و سالان غیر سالان خواهی اوست و اگر اقرار

گفته باین جهت که در شکست در شاهنشاهی که هیچ سنی که بدیای سبکی نیست
که تر از خود بداند میراث بدو صیبت و اگر بسبب کسی که گفته اند و مثل کینه خفت
برگردد و اهل قمار دست است و سبب لغو است پس اگر چه چنین نماید و بن
از وقت اقرارش نشاید که شایسته آن زبان است و چون داده و گفته
باشد ملک آن نیست و اگر در میان شش و نه داده و بنزاید و آن زن خود را شش
باشد ملک اقوامی شود و اگر در پنج زن باشد ملک ایشانست برابر و اگر یکی مرد
باشد ملک آن دیگریست و اگر یکی از آن که مخلفان مردود در اینست و دنیا به
و مخلفان را شش است و در هشت و یکم هزاره لازمست بر وقت تمام و دنیا به
بودارست و اگر از قمار که مخلفان مسجد بخانن هجده است برین مسجد دنیا به
درست است **توجه** اگر کسی قمار بازی که برین قمارگوید و دروغ بگوید می نماید
توبه آن از قمار کرده از زمین نیست از راه و حکم سبب توبه پیش کشن یا نه
بگوید آنست و چون از آنکه بدگوید و بی دست و اگر معذور گردد و از دست نه
و اگر از قمار که بخند مخلفان ملک یکی ازین است و اگر است بخندین نایب بپای
کفرین که بخندین کی زینت آن قبول کنند و آن شخص دیگر را مرید سرگندنی

تاریخ

او ان با کمین و آبی که نیست و اگر قرار کند که در او تیر و تان و نوری آید
 و اگر که بدین آید از آنکه است و اگر که شش بدین و ایشان مرد و فسخ کند
 باشد و از آن حال و چون کسی قرار کند با یکدیگر فغان بدین ملک فغان باشد
 و از آنکه فغان کند و گوید که من بدینست و از بدین فغان را که گفت که آن فغان
 از آن بدین شود و جامد و تعب و شرط نیست که معلوم باشد پس اگر قرار کند با یکدیگر
 فغان کن زن و من چری دارد و است و شرطت که در تصرف تو باشد
 پس اگر قرار کند با تیر و نوری بدین و گوشت و گوشت بدین باشد یکدیگر
 بخور و آید و سوخت و آید و وقت آن و از آن فغانی است و شرطت که ملک او
 باشد پس اگر گوید که فغان من از آن فغانی است و است نیست و اگر گوید
 از آن فغان ملک فغان کند و بدین ملک بدین وقت و از آن فغانی است و از آن وقت
 و اگر قرار کند با یکدیگر فغانی است و بدین فغان بدین و از آن وقت
 باشد و اگر قرار کند که از این فغان من از آن و از آن وقت نیست و اگر قرار کند
 با یکدیگر فغانی را بدین فغانی است و بدین فغانی هر از آن و از آن که بدین فغان
 قرار کند و اگر که فغان کند که بدین فغانی است و بدین فغانی را بدین فغانی است
 و اگر که فغان کند که بدین فغانی است و بدین فغانی را بدین فغانی است

۲
مرادوست

قبول کند و اگر تمیز نکند باقی او را در اندک نشاء آید باین که پس اگر گوید که
 یکدم است و اینک عوی کند که مرا درود و دم بود است آن عوی
 نشسته و اگر عوی بدین گوید که مرا از خود و دم است و عوی او
 بشنود پس اگر متوجه که بگوید که یکدم پیش نیست از قبول کند و اگر قرار
 کند بیکه فلاخن است برین حد و نیاز محال است بر دنیا ری که در آن بشر
 زیست و اگر بنده دنیا را باشد راجح در آن شربان کند که اگر دم را در او است
 و اگر تمیز بنده ری کند که راجح نباشد قبول کند و اگر قرار ری کند بیکه فلاخن
 راست برین اندک نیاز تا به دنیا نازست برون دنیا و اگر قرار کند
 بیکه فلاخن راست برین یکدم درود و دم و از او حساب نکند و باشد او را
 یکدم نازست و اگر را از حساب نکند و باشد و اگر قرار کند
 بنظری که در هر نی باشد ظرف نازست و آنچه لازم نیست و اگر قرار کند
 بر نی که در ظرفیت آنچه لازم است و ظرف لازم نیست پس اگر گوید که
 فلاخن راست نزد من صندوقی که در آن کتابت نازست بر و که صندوق
 به دو کتاب لازم نیست و اگر گوید که کتابی که در صندوق است لازم است

دکتر

که کتاب به دو صندوق لازم نیست و اگر در وقت یک صندوق است
 و اگر کتاب مثل کند و نهانی گوید که فلاخن راست نزد من دو دنیا و در نهانی
 و یک گوید که فلاخن راست نزد من دو دنیا یک قرار باشد و پیش از دو دنیا
 دو لازم باشد که اگر یک ریسی باین که مثل انکه در او گوید که
 دو دنیا و جرضان دو صندوق و در نهانی و یک گوید که دو دنیا و در نهانی
 فرموده ام و اگر در نهانی اندک او غلبت و قرار عالم بسیار عوی نه
 یک صندوق باشد مثل انکه گوید فلاخن راست نزد من دو دنیا و وجه
 در آن گوید فلاخن راست و صندوق صندوق آن دو دنیا و صندوق دنیا
 و داخل باشد و بر لازم نیست از صندوق دنیا و اگر قرار کند بیکه فلاخن
 راست و صندوق عوی که بر دو صندوق است و قرار است به دو صندوق
 هر دو از برای نفس و اگر گوید که فلاخن راست نزد من است پس که بر نی باشد
 قرار است باین تنها و در آن از آنکس نباشد و اگر قرار کند بیکه
 فلاخن راست نزد من صندوق یک دنیا باین با دو گوید که در دو صندوق
 و بر نهانی که باین که قبول کند و اگر قرار کند بیکه فلاخن راست نزد من

یکه سواد و غیره چنین باشد پیش بود که مراد او از نیم چهره است **نصف**
 در اقرار به جنب شرط است که مراد بابت اقرار در جنب باشد باینکه شرطها
 که در پیش بودیم در او باشد و اگر متوجه قول کند آن اقرار را و کند
 سه و شش غنی آن کند و در اقرار به فرزند آنکه کسی با او نزاع کند بر آن
 اقرار کند باینکه فلائکس برست و آنکس بر آن اقرار کند که است اقرار در
 جنب باشد زیرا که پیش غنی آن میکند و اگر آنکس استوار باشد که بر دیگر است
 اقرار در دست نباشد زیرا که شریع غنی آن میکند و نیز اگر دیگری با وی
 نزاع کند که فلائکس برست و آنکس اقرار باشد و قول کند و است اقرار
 معلوم نباشد اقرار در دست باشد و اگر آنکس اقرار باشد اقرار در
 باشد و فرزند او شود و اگر بعد از آنکه بالغ شود غنی کند و گوید من میراثم
 از او قبول کند و اگر که فلائکس برست و آنکس مرده باشد یا دیوانه
 اقرار در جنب و حاجت قبول دیوانه است و اگر اقرار کند غیر فرزند مشرب
 یا برادر یا دیگر که او بگوید برین دعوی باینکه آنکس قبول کند و در حکام
 ایشان باینکه میراث برنده و غیر ایشان و بسط ایشان میراث برنده و اگر

یا که

یا که میراث برست و آنکس قبول کند

پس کسی که مرده باشد اقرار کند باینکه فلائکس برست بعد از آن ایشان
 مرده و اقرار کنند باینکه کسی دیگر نیز برست یا است پس آنکس که مرده
 اقرار مرده و برست پس نیستند و برین حکام غنی میراث باین پس برست
 دهند و سپی برست و غنی باین و هر میراث برنده که اقرار کند به
 میراث برنده که از برست باشد و میراث برست و برست مثل آنکه
 کسی مرده و میراث برنده و او را وی باشد پس آن را در اقرار کند باینکه
 فلائکس برست بر او است تمام میراث باین پس مرده و اگر آنکس از او
 میراث برست نباشد از میراث هر یک را غنی بود پس برست پس اگر بر او
 که فلائکس برست بر او و برست میراث ایشان مرده و برست و است
 نیست و است اقرار بر او ای دو حدی پس اگر کسی مرده و او را او را او ای جنب
 باینکه فلائکس برست بر او است میراث بی مرده و است میراث برست و نیز اگر
 آن برادران عدل باشد و اگر قاضی باشد غنی است میراث و است
 میراث برست و اگر کسی اقرار کند باینکه فلائکس برست و میراث او
 از آن حاضر و است بر آنکس باینکه گوید که تو میراثی آنکس تمام میراث او

یا که اولین است

و تفراده که با این با هم میسر است اگر مشورت باشد که او پسران نیست است
و چون او کسی که میگوید که اگر بخواهند بوجی که از یکدیگر میسر است و به
و سبب ایشان میسر است اما در شایسته و کوه از ایشان طلب
و از یکدیگر میسر است **نکته** در حکم آنکه متر بعد از قرار بخشی که یک
مثانی قرار باشد اگر کسی قرار کند با یکدیگر فلاخن را در دست نهد و دنیا
از میان شراب یا از جامه مالی که بسته ام اقرار در دست و سرور دنیا
برو لا نیست و آنچه گفته اند از شراب یا مالی که بسته ام باطل است
و اگر گوید که مراد دنیا که بعد از دنیا را بدست نهد مراد دنیا را بدست نهد
و تا بدست نگیرد که کوه باشد و چون که او نداشت باشد عالی بدین
و اگر قرار کند با یکدیگر فلاخن است برین حد دنیا بعد از آن حد دنیا را
بیاورد و گوید که این حد دنیا است که با مات میسر است داشت از دنیا
و اگر گوید که فلاخن را در وقت حد دنیا و بعد از آن حد دنیا را
بیاورد و گوید که این حد دنیا است که اقرار بر آن کردم و با مات نزد
من مرده اند و ششوند و غیر ازین حد دنیا دیگر مرده لا نیست که اقرار بر آن

کرد و اگر گوید که فلاخن را در دست دهن که نم بگذرد و من بگذرد
بر او مرده و اگر گوید که فلاخن را در دست دهن که نم بگذرد و من بگذرد
نیست و الا پست من و اگر گوید که فلاخن را در دست دهن که نم بگذرد و من بگذرد
لازم میسر و اگر گوید که فلاخن را در دست دهن که نم بگذرد و من بگذرد
اگر گوید که یکدیگر است احد است غلام دنیا و وقت آن بجه و اگر گوید که
فلاخن را از من انجی است و وقت آن بجه و از دنیا ششوند و اشک است
نوت کند یا با نیست بقیه نماید و اگر گوید که از من انجی بود و نوت
ششوند و اگر گوید که فلاخن را در من دهن و دنیا است بلکه دنیا را
لازم نیست بروانده و دنیا را اگر زید و حوی کند بر کسی که ترا دهنه
برین و او نیست که اقرار بر آن کرده و کوه بران کوهی و دانه
که بدیدم او دنی نیست و کوهی بنا بر پست داشت است که من که ام
بس اگر کوه را اگر کوهی که آن دنیا را بسته و حوی داشت است
از دنیا ششوند و اگر گوید که است و او را پسر که سوخته و بر نه که
نیز است داشت است **نکته** استشیر و ن کردن شی است از شی دیگر

و از یکی که بران کرده شده مثلا اگر کسی که یک فکاکس را از دوست
 صد و بیست و یک فکاکس را از اصد و بیست و یک گرفته و از آنکه
 از دوست پرون است پس از آنکه از دوست نود و نه و بیست و یک
 و یک فکاکس را از او داشته و بیست و یک را از دوستی که نیکویند و بیست و یک را
 مشتقی پس اگر کسی که یک فکاکس را است بر بیست و یک فکاکس را که
 بر نود و بیست و یک فکاکس را است بر بیست و یک فکاکس را که
 لازمست که بیست و یک فکاکس را که بر بیست و یک فکاکس را که
 عطفا باشد مثل آنکه یک فکاکس را بر بیست و یک فکاکس را که
 الا چه بیست و یک فکاکس را که دوم بر بیست و یک فکاکس را که
 دوم بر بیست و یک فکاکس را که الا چه بیست و یک فکاکس را که
 از اولت و به لازمست از آن مرد و بیست و یک فکاکس را که
 شش و بیست و یک فکاکس را که دوم نود و بیست و یک فکاکس را که
 و اگر صد و بیست و یک فکاکس را که اول فکاکس را که
 دوم است از آنست و در آن فکاکس را که اول فکاکس را که

نباشته

مست صد و بیست و یک فکاکس را که لازمست بر نود و بیست و یک فکاکس را که
 و اصل آنست که مشتقی بر بیست و یک فکاکس را که است و از بیست و یک فکاکس را که
 حلقه است اصلت پس اگر کسی را از آنکه است و بیست و یک فکاکس را که
 و بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که
 پس اگر کسی را از آنکه بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که
 از بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که
 مراد من از آنکه بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که
 مراد من است و بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که
 باشد و اگر کسی را از آنکه بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که
 قیمت آن کند اگر کسی را از آنکه بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که
 باشد و اگر کسی را از آنکه بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که
 یک است و بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که
 الا ده است و بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که
 است و اگر کسی را از آنکه بیست و یک فکاکس را که بیست و یک فکاکس را که

ن

سنگ

نرا که تمامه را وکیل و آن در وقت بر جع کالیت کسی و در شش نایب
 که داند نکیست در تصرف بطریق مخصوص و آنکه هم به جع می کنند
 وکیل میگویند و آنکه بر جع هم قبول وکیل و در آن دو بحث است خانه
بحث اول در ادا کردن و کالیت و آن عبارتست از اول صیغه و آن
 عبارتست مثل آنکه ترا وکیل گردانم یا ترا نایب بمانم یا بفروشم
 یا ترا وکیل و قبول فعلی بلکه کویه قبولی کردم یا فعلی بگردانم یا کار
 که با و جع کرده است و در شرطت که معلق نباشد بخیری پس اگر وکیل
 گوید که چون عید شود ترا وکیل کردم درست نباشد و اگر گوید که ترا وکیل
 کردم که غلام من بفروشی چون عید شود و کالیت درست نیست عظام را
 نتوانم من و خنم که تخی که عید شود دوم وکیل و شرطت که آن کار که
 بر وکیل بر جع میکنند اندر و اما بحث کردن پس اگر گوید که داند و دنیا
 کسی را وکیل گردانده و کار پی درست نباشد و مجلس و سپیده اگر کسی
 را وکیل گردانند و فعلی که ایشان را ادوات چنانچه تفصیل آن گذشت
 درست و چه و چه و چه و چه و ادوات که از جانب او که کسی را وکیل گردانند

وکیل

و همچنین است و صی و وکیل را داد و اینست که دیگری را وکیل گردانند و در آن
 کار که با و جع شده و در کالیت مگر تخی که رخصت وکیل یا نیت باشد
 جع که چون خواهی دیگری را وکیل کن یا بخرنه یا که کار که با و جع میکنند
 او بستاند از جمله آن چون توانا آید و اگر کسی بخواهد وکیل گردانند که
 خود را از غایت بخواهد و در شرطت و کسی که در وزن خود حاضر باشد
 می تواند که دیگری را وکیل گردانند و کالیت آن و اگر غایت باشد
 نیز در دست و حاکم را می پس که از جانب سینه وکیل کار و در دست مردم
 را وکیل نیست که در وقت فوت و دعوی با وکیل نیست بلکه وکیل بکار خود
 وکیل و شرطت که وکیل این را عاقل باشد و اگر کسی را وکیل کند از دعوی
 بر مسلمان شرطت که آنکس مسلمان باشد و نیز ادوات که در وقت و نایب
 او نباشد و باطل میشود و کالیت با وکیل هر که کرده و درست است
 کسی که عوام جع داشته باشد وکیل گرداننده و کار پی که بر ورام است
 چون نکاح کردن و شکار نمودن و درست است که زن وکیل شود و در
 امری و اگر چه نکاح و علقه خود سبب باشد و ادوات که بینه وکیل شود

نیت

در کارهای بنیاد و آب و خاک و اگر جزای او می شود شش باشد و
 سیزده و مفسد و است که وکیل شود به نام او نیست که بر آن وکیل میگوید
 و آنرا در شرط اول آنکه کردن آن بر وکیل او باشد پس اگر کسی
 را وکیل کرد و آن در طلاق و نکاح و امانت و غیره باشد یا آردی
 باشد که بعد از این خواهی خرید و دست نمایی و دم آنکه نیاید بگوید کند
 شرط جاس اگر کسی را وکیل کند و کاری که عرض شایع معلق باشد بگوید
 آنکس نبیند آنکارا درست باشد مگر آنکه بگوید که در بن و عبادتها
 چون توانا باشد اناج نیست و نکاح و دادن و نکاح و امانت
 یا آنکه توانا باشد که خود جای او را و اگر کسی را وکیل کند و کاری که
 عرض شایع آن نباشد که آنکس بگوید آن کار کند و دست چون فروشن
 و خرید و عقد نکاح کردن و طلاق و امانت و دعوی حق نمودن
 و آزار دادن و دست نیست و نکاح و نصیبها چون فروشی و نمکین
 و خط نمودن و چون کسی بگوید این کار یا بگوید لازم آن چنان است
 برین و کشتن در عرض حق و بر لازم میسر و وکیل کردن کسی در

یا

شکار نمودن و آب و میز و از کل پنج سست و است و نه و بعضی
 عا و ملک و وکیل میسر و چون کسی را وکیل کرد و دعوی رضی
 شرط نیست که آن شخص را حق باشد و اگر کسی را وکیل سازد و دعوی
 او را وکیل و دعوی و دست و وکیل را در دست و در کار و دعوی
 مصلحت نمودن و اگر کسی را وکیل کند که نه از جهت او بگوید و دست که
 بگوید که او را که نام نه در دست و در کار و نکاح و دست نیست چنانچه
 جانب وکیل و وکیل میگوید و یا میگوید یا بر سپرد که باطل کند یا رضای
 دیگری پس اگر وکیل وکیل را اعلی نماید بعد از میسر چون و بگوید اگر
 نه از میسر و میسر و اگر وکیل خود را از نکاح و امانت نماید باطل می شود
 و نکاح و میسر و میسر و چون یکی را وکیل یا وکیل میسر و یا از نکاح
 پر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر
 بر آن کاشته بکند و نکاح و امانت و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر
 نه و کسی وکیل باشد از جانب دیگری و آنرا و میسر و میسر و میسر و میسر
 باطل میسر و اگر از وکیل کرده باشد و طلاش و نکاح و نکاح و نکاح و نکاح

یافت شد یا قف بقتیر وکیل شد یا نه وکیل که به مستحب گشته و چون به
تقتیر وکیل گشت شد یا نه وکیل که به مستحب گشته و چون به
آقاچه وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
بست و خورید یا بهجت موکل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
آقاچه وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
تقتیر وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
بست و خورید یا بهجت موکل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
آقاچه وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
تقتیر وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
بست و خورید یا بهجت موکل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
آقاچه وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به

کند بر وکیل که قفست با او یا نه وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
کو اسی و یا نه وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
از آنکه رسته و یا نه وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
در او یا نه وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
از او ادم و دعوی او مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
کو به تلف شده و یا نه وکیل که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
لیکن تا و این آن از دست است که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
مستحب با جاره و مقتضیت دارد بر نفقت بعضی معلوم و اگر کسی که با جاره
بی او چیزی میگوید و اگر کسی که با جاره بی پستانه است جاره و آن
موجز را جرت **باب اول** در شرایط و ارکان اجاره و در دو قسمت
اول در ارکان و آن چهار است **اول** صیغه و آن ایا است مثل اگر کسی
با جاره بود او ادم یا بکریا بود او ادم و قول با کسی که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
فکله تو کردانیدم و دست نیست مگر آنکه کسی که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به
فکله تو کردانیدم و دست نیست مگر آنکه کسی که به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به مستحب گشته و چون به

گویند برتر و شریفتر و خرمتر و در مقامان من مود و مشاخر و شرطت
 که جایز انصاف باشد بر دست نیست اجاره کوک و دیوانه اگر چه ولی
 بر آن کند و همچنین دست نیست اجاره کسی که خوشتر که ده باشد بر او
 سزاوارتر و فایده پس را اجاره بده و دست نیست مگر که خدایه اش فضا
 پس بر حق هر چه که میسر باشد منع کردن آن را بیک آن ای باشد اجاره
 آن است است اجاره منع کردن آن را بیک آن ای باشد اجاره
 دست نیست و شرطت که تسلیم آن است اجاره پس اجاره بده و اگر قضا
 دست نه باشد و اگر چه منع کند مشاخر را از تصرف در آن بین منع کردن
 اجرت بر مشاخر لازم نیست و اگر خالی منع مستاجر کند از تصرف در آن
 بین اگر دست مستاجر باشد او برسد شش که اجرت در آن خاتم باز ستاند
 و اگر دست مستاجر نیاید ده باشد او برسد که منع اجاره کند یا اجرت از
 خاتم بایستد و اگر آن بین که اجاره داد و خانه باشد و خراب شود مشاخر
 دفع اجاره برسد و چون منع کند اجرت آن ده که خانه بایستد
 و اگر صاحب خانه را با اجاره نماید مشاخر را در وقت که منع اجاره

۱

کند و مشاخر را برسد حکایت مود و مشاخر را با اجاره خانه بایستد آن است
 خاتم اگر چه میسر باشد چنانچه اجرت و شرطت که معلوم باشد با یک در شود
 یا صفت کند بر چه که دانسته شود و چون شرط کند که اجرت خاتم با یک کند
 شرط کند خاتم با یک کند و اگر شرط کند که بی یک بدهد یا بی یک بدهد
 در وقت که مودم که دست معلوم باشد و اگر خانه شود که اجرت می باشد
 پس اگر منع کند بین در اجاره تعیین آن اجرت کرده باشد با یک کند باشد
 در خانه که با یک است و آن آن فضا باشد و اگر شش کند و
 باشد جاریست که حوض آن بسته و چون کسی اجاره بدهد بی اجرتی را
 و است که آن را از اجاره بدهد بی اجرتی و اگر بی اجرتی را
 یا پیشتر یا بعد و چون کسی را با یک یکسد و که حد من کند بی اجرتی را
 اجرتی و شرط کند که چون در آن محل بی اجرتی از اجرت لازم نباشد
 در وقت شرط کند که تمام اجرت لازم نباشد با اجرت بی چون کند
 را با آن محل سانه آن کار را در دیر رسد شش که بسته و چون کسی
 را اجاره نماید بی گاری سخت اجرت می شود و چون آن کار کند و در

کند

و اگر

صورتی که عده اجاره درست نباشد و مستاجر منفعت گرفته باشد لازم است
 آنچه آن منفعت را در وجایزست که زمین باجبار و پستانند بجهت آن که در
 آن عده بی نیانگه و مکر دست کسی را بچکانند پیش از آنکه منقطع اجاره کنند
مسئله در شرایط شرطت که منفعت بهای باشد پس اگر خانه یا جابه
 نشاند که در آن شراب بنده یا چای یا کبریا شراب یا دیگر در نشاند
 در شرطت که منفعت ملک موجود باشد پس اگر غیر ملک منفعت آنرا با جاره
 درست نباشد و اگر شرط کنند که مستاجر زمین خود منقطع نکند و خانه یا جابه
 دیگری را در آن و شرطت که منفعت معلوم باشد مثل جابه و زمین یا کبریا
 یا طی کردن و اگر کار و دست بیج کنند مثل زمین طایر یا بیکه در دونه
 درست نباشد و چون کسی را با جاره یا کبریا مدتی جهت کاری که اکثر آن
 کار کنند نیز پس در آن مدت جهت دیگری کار کنند الا برضت مستاجر
 پس اگر تعیین کنند که از جابه و دست آن کار کنند و اگر چه بعد از آن باشد
 بیانی و اگر تعیین کنند که از وقت عقد شروع در آن کار باید پیش نهد و مستاجر
 صاحب منفعت میز و بجهت بیج خود بر ملک اجرت میز و بجهت و در اینست

مسئله

که اگر جهت بیج کنند بر مدت اجاره چون چنان که در گذشته که اجرت در
 وقت نباشد و چون موجود آنچه که منفعت از آن بیکه نه تسلیم مستاجر کند
 و آن عده را وقت بکند و اگر آن بیج در آن وقت اجرت بر مستاجر لازم
 اگر چه بیج گرفته باشد و اگر آنکه که با جاره و در وقت پیش از آنکه مستاجر
 دست یا از منفعت آن بکشد و جاره یا جابل میز و در آن عده که شش ماهی
 از مدت اجاره وقت شود اجاره یا جابل میز و در آن مدت که مانده و زمین
 که آب از آن نیست نیست و جهت زراعت اجاره در مدت نیست و اگر
 اجاره از نسبت بر دهنده باشد از غلظت بهی شرطت و این آن با
 یا بیان کردن اگر چه زمین است یا بیکه کیادت و اگر چه سواهی کمی باشد
 از جایی جایی شرطت که موجود اکسیر یا بیکه در دونه و در دونه باشد
 باشد و چون توشه در راه حوز و موجود را در همان بار نیاید بود که
 و وقت اجاره شرط کرده باشند و شرطت که چهار پایی که در آن
 میزند و دیده شود و بیکه صفی چنان کند و لازم است بر موجود آن سوار
 چون پلان و پارام و بنده یک و دیگر که در دونه و در دونه

مسئله

شدن و زود آمدن نبوت تا زود تمام خوردن و مانند آن در شرطت پان
وقت برادر نفع یا وقت از نفعی بودن که عادت است معلوم باشد
در شرطت که چون مکی اجاره پستخانه بنشیند و او صاحبش پان کند
بر وجهی که معلوم شود و چون دانی اجاره بکند و بپوشد و آن شرطت که
کوکی شیر ندارد و چیت و شرطت نیست و شرطت شوهر که وقتی که حق او فوت
شود و اگر زن یا و بکشد بر طرفی که با آن اجاره نموده اند اگر بوج
زاده کرده باشد تا و آن نیست بر شاهر و اگر متاجر زاده کرده باشد
اجرت آن از ادائیگی و به و نقد تحت چهار پایی چون بر و بسبب آن
اگر دیگری جیبش نیاید کرده باشد بر اوست اجرت زیادتی و نصف
یشت و اگر در عقد اجاره تعیین کرده که با جاره در قسمت تر است می بکند
اجاره باطل است الا در راه اول از بعضی علل و اگر چنین کند که اگر
این عاید را در می بودی که نیاز پستانی و اگر نارس می بودی که نیاز
یا که اگر در و زده می که نیاز پستانی و اگر در و زده می که نیاز پستانی
در پست **باب** در اجاره اجاره عقدیت لازم از جانب بوج و تمام

در متاجر

باطل

و باطل نیست و کو که بوج و پستاجر بر پستانی که بکشد یا که یکی از
سببهای منع ظاهر شود و چنانکه که است و منع نبوده و در ضمن اجاره آن
نفع نمیکند و بطوری شدن عذری در متاجر از نفع گرفتن یا که توان
نفع گرفت از آن بجز آن اجاره پستخانه اند و باطل نمیشود اجاره بر آن
بوج یا متاجر و چون بنده را اجاره کنند جهت خدمت و آنرا و شود اجاره
باطل نمیشود و اجرت آن مقدار از خدمت که در آن ایامی واقع میشود و از تمام
باشد که و بکن نقد آن خدمت بر متاجر و از آنست و اگر کوکی را با جاره
و منه چون باطل شود اجاره باطل نیست و چون کسی از یکی یا که صاحب
خدمت باشد یا که یکی از خدمتین باشد بوجی جز به مانند نصف یا دین
ایشن نبوی و تعیین محل باریست اجاره آن و متاجر نیست و اما آن بر
لازم نیست چون گفت شود که اگر کسی که یا که اگر با جاره پستخانه
کمی یا بی خدمت صاحب و اگر چیزی با جاره پستخانه و در آن می ظاهر
شود متاجر را می پست منع اجاره و چون منع نماید تمام اجرتش باید
اگر چه بعضی گفت باطل بود و لازم است بر متاجر که آب و علف و یا به

بوج متاجر

مثل گیاهان و بعضی معلوم و بعضی آن مانند فضا یا رنگ و مزاج و قوت
لازم و باطل شود و بگویند که قوت آن برضای یکدیگر میکنند و شریکست که
همین کنند و می گویند که در آن ذرات باید و زمین شریکست که حاصل شریک باشد
میان ایشان بر وجهی مثل نر و چار یکدیگر و شریک پس اگر شرط کنند که قوت یک
همین مثل حد من از آن مزاج باشد و باقی آن را فلک یا شریک آن
ذرات باطل باشد و چون یکی که تیسر که اندک و ذرات باقی باشد
فلک را میرسد که آنرا بگویند که در آن تیسر مزاج ذرات صفت افتاد و باشد
یا بسبب تیسر و یا بسبب عقب افتادن آب و میرسد شریک بگویند که در آن معلوم
که ذرات باید جوئی و اگر در عده شرط کنند زیاده و قوت صفت یعنی چون
ذرات برینند باشد باطل است حد و اگر مزاج اسحاق کنند و در آن
آن وقت همین بگویند که لازمست بود اجزاء مثل آن زمین و اگر مزاج تیسر
نیاید بر زمین که آب نداشت باشد باطل است که قوتی که مزاج در آنند که
آن زمین آب ندارد و اگر در آن ذرات آب نیست شود مزاج در آن صفت
حد میرسد و چون صفت اجزاء ذرات که نشد بود و مزاج در آن میرسد

[illegible]

الشيخ الفاضل
أحمد بن محمد

مید و اند و یکن گشته آن مالی که بدان عقد میکنند و اگر آن مال از ایشان
باشد یا از دیگری این چنین و چنین کنند که چیزی که می دانند و شرطیت
که آن اسپه قرائتی است باشد که پیش شود و اگر آن مال از آن
سابق ایشان باشد و اگر شرط کنند که مال آنان اجنبی باشد
در پشت زوجه یعنی علما و محققین است که در آید سابق ایشان بر آنکه اگر
سابق شود بر ایشان مال مستان و اگر بر و سابق شود چیزی مذکور است
که در بر امانت سابق کنند و انداختن و حد آنست از من و حد آن
مثل آنکه بر نشان زوجه و بیعت یا در نشان پیشینه یا از آن که در شرط
است بیان می کند و در راه تائید و حد آن مال که بر آن عقد می نمایند
بیان می کند و اگر چیزی انداخته اند یک چیز باشد یا اگر مرد و بر او باشد
یا شخص یا دوک و شرط نیست که چنین گشته کافی که آن تری انداخته
یا آن می گویند انداخته و برابر اسپه و در چنین شرط نیست که بیان
کنند که عبارت باشد یا بجا و عبارت مثل آنست که گویند هر کس
از دست تیر که انداخته پیشتر نشان زنده و سابق باشد و چنانچه امانت

پیشتر نشان زادن و دست بر تیر و در از من تیر دست و جایز است که
مالی که در آن عقد می کنند اگر کسی باشد و پیشی که در فعل ایشان نباشد یا اگر
از بیع مال باشد و جایز است شرط کنند که مال از این سابق نشان باشد یا از آن
محل و اگر عقد نمایند بر آنکه مال از این سابق از آن چنانچه پیش از
چنانچه زنده ای باشد و هیچ یک سابق نشان میسجد ام را بر می از آن مال
باشد و اگر یکی از ایشان سابق شود مال از آن او باشد و اگر دو نفر از ایشان
سابق شود مال از ایشان باشد و اگر دو شخص هر یک مالی بیاورد و بگویند
که هر کس که سابق شود مرد و مال از آن او باشد پس اگر یکی از ایشان مال
محل سابق شود مرد و مال از وی شود و اگر ایشان مرد و سابق شود پس هر
یک مال مرد باشد و اگر یکی از ایشان مال محل سابق شود مرد است
مال خود و نشان مال دیگر و ضعیف بگویند مال آنان محل است و اگر شرط
کنند و در امانت عبارت مثل آنست که گویند هر کس از دست تیر که بیاورد
چنانچه پیشتر نشان زنده پس هر یک از این تیر نشان زنده میسجد ام
سابق میسجد و واجب نیست که حد و بیت تمام کنند و اگر یکی از ایشان

فهرستی بی سر و طلب نیست که شریک دیگر را که ضرری برای من نیست بکشد
بجز اوست و اگر با سبک او از یک چیز باشد و ندان که بعد از اوست عصمت
باشد و در وقت خدایا از این و باین باید که پیوست کند بوجهی مرد و حجت
از مرد و باشد و چنین رفتار رسته و بس که کرد و نداشت باشد و قطعی این
تجدد و هر یک قطعی و سوئی که بعد از آن و پسند ام سر حسی و او که کاه
و او که نکستی را که نه اندک با که هر کاه می نامد هر یکی بر آن را که اندک ام سر
هر یکی را که کاه می نویسند و او که نکستی را که نه اندک با که هر یک بر آن را که کاه
هر یکی را که اندک نویسد نه ندان و باید که سوخته صاحب قیامت پس اگر بر خیز
شیر که باشد میان دو کس و حجت هر یک از این می باشد و آن در پس عجب
قیامت و او که نکستی حاصل خواهد آمد باشد و سوخت و او که راست می آید
و اند و او که در جای این حق می کند عجب قیامت می باشد مثل اینکه یکی را
خضی باشد و یکی را او اندک و یکی را او یکی از آن سوخته که بعد از او است
بر شیش شش سوخته که کاه که او در آن سه می آید و در دو ششم سوخته
یکی یک بر آن و در دو ششم هر یک از شش یکی بر آن که صاحب خضی بر آن

۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱

این اسم از اسم دوم سه سیم تر متصل به کمر از آن او باشد و اگر چهار سیم
دو و آنکه پر و ن آید او سه تر متصل از آن او باشد و اگر پنج صاحب یکد انگ
پرو ن آید آن سه تر دو باشد و بعد از آن نام هر که کم پر و ن آید جلد
از حصای متصل پسند و اگر هفت که یک منفصل باشد وقت افزا محبت
سوی کند به رسم که عجب بخت وقت در محبت رضای شریکی که بر آن
شریکان حاضر شود و سوره صافات خواند بعد از قنار از رضای ایشان
و اگر یکی از شریکی که کند که در وقت غلط شده بر او دست کواد پس اگر کواد
کوادی بر غلط وقت داخل باشد ویر نه که بر سر کند و اگر یک که غلط
نشد پس اگر مو کند یا کواد و غوی ساختن شود و اگر پنج سو کند نو، خوشی
سو کند یا کواد و وقت داخل باشد و اگر هفت سو کند بعضی از وقت کواد یا یک
و اگر بیست وقت باطلت که در پنج کواد پس بین باشد و از همه ترکیب هر دو باشد
و اگر در آن وقت مرا کند و بعد از آن طاهر شود و قضی بریت اگر کواد
ناید وقت درست باشد و اگر او کند باطل شده و **سوره** از رضا
و آن در حق عبادت آنکه کسی طاهر شود که زده از آن خود بر کسی

کرد آن خود و زوالت باید بر آنکه در احصایین از کفایت باشد و آن
 حال را پس از آنکه بگوید و آنرا که از آن صیغه حاصل می شود و درین
 باب و در بحث **بیت** در آن که در آن بحث **اول** صیغه آن است
 و بگوید که در مضارع بگویم با تو می سازم و در آن حال را که گاهی بیان
 من و تو باشد و چون از فعلی که در آن است که برضایانند بگویم که در آن است
 و شرطت که حاصل و بالغ و جایزه آنست **بیت** **سپاس** **اول** شرط
 که گفته و چنین معلوم باشد پس بر آنکه از آن صیغه از آن حال را که
 باشد یا آنچه که معلوم باشد که چندیست مضارع و در آن شرطت که
 در دست حاصل باشد تنها یا بزرگت مالک و اگر شرط کند که در دست مالک باشد
 در دست نیست **بیت** **سپاس** **اول** شرطت که چنانست باشد پس مضارع به نافی خاص
 چنانچه و مانند آن در دست نیست **بیت** **سپاس** **اول** که از آن صیغه و شرطت که
 از آن متاخران باشد و بعد از آنکه معلوم باشد بزرگتر من و دو و آنکه
 و چهار آنکه پس از آنکه بگوید که بعد از آن حال باشد و باقی از آن مالک
 یا بزرگتر یا بزرگتر من و باقی باشد و اگر شرط کند که از آن صیغه از آن حال

تجزیه

او باشد و در دست اگر چه آن معلوم کار می کند **بیت** **سپاس** **اول** در آن حال که مضارع
 مضارع نیست جایزه از جانب مالک و جانب عاقل و هر که ام را مضارع می پس
 از آن مضارعی دیگر اگر چه مال متاخر باشد و اگر چنین می کند و از آن
 و بگویند عاقل را بعد از آن است که مضارع برسد و اگر عاقل مضارع کند مضارع نیست
 مالک یا مضارع از آن است که گفته اند از آنکه در پیش و از آن مضارع
 مضارع باشد آن حال را که از آن مضارع کند مضارع مالک را در آن حال در مضارع
 او در آن حال که چون گفت مضارع آن را چه چون مضارع تین گفت که از آن
 عاقل و از دست قاش مضارع در آن کردن و چنانچه مضارع از آن
 یقین من و در مضارع که عادت بر آنست که دیگر می را اجرت میدهد که بگوید
 مثل فانی و عاقل اجرت به و اگر عاقل بر آن کار بگوید مضارع اجرت نیست
 و او را بر سر که چنان می گوید داشته باشد بگوید یا بیب عیب یا بیب عیب
 یا از عیب بیبانه چون مضارع که چون مضارع مضارع باشد بر عاقل
 که بر مضارع و مضارع مضارع که از آن مضارع را که اگر مضارع بزرگتر من آن
 مال بزرگتر و اگر عاقل آن کند که مالک مضارع به و در دست و اگر مضارع بزرگتر

نفس

بسیار از این تجارت و کوفه که به تجارت مضار به است و در وقت
 و به تجارت مضار باشد و باطل می شود و مضار به بردن هر یک از این
 و مالک و به بردن غیر این است از این جهت تصرف می شود و اگر کسی بخواهد
 عامل به تجارت مضار کند تا می خرج سزاوارست اما اگر بخواهد و عامل آن
 و من و به تجارت چنان که می گویند که باطل است یا تقصیر نموده و در نقصان
 و در آن که تقصیر را پس از آن چه بود و گفت که چه مقدار است ضمانت
 که اگر تقصیر کند و من تا یک سبقت در آنکه عامل را با این پیش
 یا مضار و از این چه مقدار است و عامل صاحب همه می شود چون می خواهد
 شود و اگر عامل آنکه مضار به کند و اگر کسی او را بماند امانت علی
 که می گویند که باطل است و امانت علی باید بشود و اگر کسی که عاقل کرد و امانت
 که اگر کسی که می خواهد باشد یا آنکه در این جهت بماند تا او آن کند و اگر
 عامل که می گویند که باطل است یا آنکه باطل است بعد از این چه مقدار است
 چنان که می گویند که باطل است و اگر عامل به تجارت می برد و مضار به کند و اگر
 با او می تواند بود و من مضار به امانت داده باشد که اگر کسی می خواهد باشد

و اگر

و اگر مضار به امانت باشد مثل آنکه مالک کند یا به کسی که می برد و با او می
 کند اگر کسی که می خواهد باشد یا آنکه باطل است یا آنکه باطل است یا آنکه باطل است
 و بعضی که گفته اند که هر چیزی که مضار به باشد بعد از این چه مقدار است و اگر
 کند و اگر اصل مال مضار به باشد و تجارت در دنیا می شود و بعد از آن
 و گفته اند که دنیا را به نسبت به هر یک از این است و اصل مال مضار به
 و دنیا که می برد و دنیا را به نسبت به هر یک از این است و اصل مال مضار به
 عامل می برد و هر چیزی که تجارت در دنیا می شود و بعد از آن چه مقدار است
 به باطل است و اگر چیزی که تجارت در آن می شود و باطل است و اگر تجارت
 صاحب مال مضار به چه در آن است که گفته اند و این چه مقدار است و این چه مقدار است
 اصل مال که می برد و اگر مالک مضار به کند و عامل سستی تجارت از او تجارت
 تا وقت شیخ و بر عامل نیست که چون چیزی از کسی باشد یا به نسبت به او
 به لازم نیست که چنان را مضار به کند و اگر عامل با دیگری مضار به کند و
 به مضار به صاحب مال باشد و به نسبت به گفتاری از آن گفت و مالک باشد
 و اگر کسی مضار به صاحب مال باشد و به نسبت به گفتاری از آن گفت و مالک باشد

صاحب مال و عاقل و بالغ باشد و بر عاقل و بالغ لازمست که اگر چنان کاری که بکن
 کرده باشد به وجهی که چنان نیست کند بعد از آن ذوقی واقع شود از
 اصل آن بر عاقل لازمست که به وجهی که درست از صحت بیان یا از جوهر کمال
 سعه و وسع صورتی که محققان و بهر غایت باشد کمال از آن صاحب مالست
 و بر عاقل لازمست که بعد از هر چه از کارهای که کرده است **مهم** و در آن
 عبارتست از آنکه مال را بابت کسی بدهد و در آن عقد ضرورتیست اینجا
 و آن عقدیست که در آن بکنند بر مال خود یا کسی از جانب صاحب و در نگاه
 داشتند آن مال و بجز آن بکنند آن مال را بستانند یا بقبول کنند که در آن
 کند بر رضا و لازمست که آن مال را بستاند به وجهی که بکشد یا بستاند
 یا آن و عاقل و بالغ را تصرف باشد پس مالست که در آن و در آن و در آن
 و هر کسی که از ایشان مالست بستاند و آن لازمست چنانچه شود و اگر بکنند
 ایشان و در آن و آن مال را در آن خلاص شود و اگر کسی بخری مالست یا بستاند
 برایش و آن مالست که بر بقیه بستاند و لازمست بر این که مال را بستاند
 تا به عجب عاقل و بالغ که بکشد و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

بانی

انتهای و بر این منتهی مال را بستاند که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 بر عاقل و بالغ که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 چهار چوبی مالست به وجهی که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 از این چوبی بر عاقل و بالغ که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 عقد شود و آن مالست که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 بر عاقل و بالغ که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 تجاوز نکند و اگر تجاوز کند و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 تیرک کرده و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 صاحب قرض کرده باشد و اگر صاحب کند مالست که از آن و در آن و در آن
 و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 من و بکنند که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 کشت برین و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 یا که کند که مالست چنانچه در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 بکشد و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

در که بشتن و اگر خونی غوث در سبزه باشد و او اینست که بزرگ و چون این
 است که امانت کند یا گوید که امانت کند یا صاحب از داد و دم از آن
 بی اختیار من گفتند و یا یکی حق که بر من لازمست بسبب قصیر من نیست
 و در قبول کنند چون سوخته یا دکن و این من خاص می شود و امانت چنان بزرگ
 با ملک یا وکیل او یا حکم چمن ضرورت می شود و اگر امانت یا یکی که میسند
 یا که تراند صاحب یا حکم داد و آن چمن و چمن گفت می شود و اگر این
 گوید که ملک رجعت داد و بود با ملک امانت بدست دیگری دم یا که گوید
 که امانت نزد من نیست و چمن که او این کوسی و سند بر آنکه امانت نزد او
 گوید که گفتند و یا که در خط می توان قصیر کند یا که تواند یا که صاحب
 در پس نه چمن طلبد یا که تواند داد و یا که در جایی اندازد که ضبط می شود
 باشد یا که آب و علف چهار پای امانت نه یا که بر دوا شود یا چمن
 لیکن تراند صاحب رجعتش داد و بود با ملک یا که صاحب امانت پرست
 یا که در کشور قصیر کند چمن این صاحب باشد چمن صوف و پیر لاط
 یا که تراند امانت را عاقل بود خط کند بر چمن که جدا تران کرد و در تمامی این

مهر و کاردان این لازمست چمن گفت شود و در دست بر این که چمن گفت
 بر من و بشتن باشد که او که در دانی که نزد او است و چمن که او امانت
 در تراند و امانت نه از تراند و عرض میسند و لازمست بر این که امانت
 یا زود یا بنگیرد که داد و او که بر کا فر باشد و اگر لکن صاحب باشد
 یا نه نه چمن ملک و چمن ملک تراند و نیاید یا بعد خود و عرض
 صاحب چمن پیدا شود یا که تراند داشت که داد و چمن صاحب که با امانت
 داد و تراند طلب کند این چمن نه و سوخته یا که که تراند لازم نیست تسلیم
 چمنی تو و چمن صاحب تراند امانت را جدا شد و سند بر آنکه او امانت نه
 باشد بر ایشان و چمن وکیل ایشان و اگر بعضی در شش به چمن عرض میسند
 و گوید چمن **در دست** و آن رجعت داد و آن چمن که حق چمن نیست یا
 عرض و آن که را که رجعت میداد میسند و آن که که حق میسند و مستیر
 و آن چمن که از آن حق میسند و مستیر و این باب و در بشتن **در دست**
 و در آن که آن چمن است و این چمن و آن خطیت که ولات کند رجعت
 چمن که حق و شرط نیست که مستیر گوید که مستیر که در دم و در مستیر شرطیت

که مالک منت است و جایز است که حق بر عاریت از کد و ادیان و نه
ایشان دست نماند که بر خشت و کجی منت باشد و مستقیم و طریقت
که برین باشد و کد و ادیان و مستقیم باشد و شرط است که نفع تواند گرفت
بر صحت و نیز مسلمان است حدت عاریت بجا از توان **در عاریت**
مستقیم و شرط است که منتفع باشد باجای آن مانده عابد از برای پوشیدن
و آب از برای شستن و در دست نیت عاریت طعام و در دست که کوفته
عاریت باشد و نیز از آن بود و تصرف کند **در عاریت**
عاریت که از جانب مستقیم و غیر مستقیم را می رسد که با رستند و مستقیم را
می رسد که باز و مستقیم نفع گیر چنانچه می رسد که بر خلاف آن کند
اجرتش باید داد و تاوان آن نیز عین نفع شود و چون غیر عین نفع نگیرد باید
نفعی که در عادت بر آن باشد پس اگر در نفع گرفتن آن نفع شود یا
نفعی که بی عین مستقیم تاوان کند که شرط کرده باشند همچنین
اگر نفع از تو گیرد و تلف شود بی عین تاوان کند و اگر مستقیم را باشد
تاوان بر چه و اگر کسی چندی را عصب کند و بر عاریت به مالک را می رسد

که از مستقیم است و چون نزد او تلف شود و مستقیم برسد که بستاند و اگر تلف
آن حدت که تاوان دهد و اگر مستقیم باشد تاوان کند که عصب است قیلا عود
از عاصب می رسد تاوان دهد و اگر تاوان باشد با رستند و مستقیم را
شاید و اگر مالک قیلا عود از عاصب بستاند تاوان عاصب را مستقیم بستاند
چون و اگر عاصب است و اگر کسی چینی به عاریت به جهت در عین نیت
نشانید که بر حدتش که از آن بازگردد و چون نفع و در دست بر کند
نفع آن چنان و اگر کسی چینی عاریت بستاند جهت در دست نشانید و در دست
بستاند پس اگر آن در دست بر کند و مستقیم برسد که برای آن نفع کند که
که از مستقیم بستاند و مستقیم را می رسد که از عاریت شده با جبار و با جبار
به کسی و به هر یک مالک و اگر کسی چینی عاریت بستاند و به نفع گرفتن
از آن نفع شود و بعد از آن مستقیم او تلف شود و تاوان تاوان بستاند
و تاوان نفع را بر لازم نیست و چون مستقیم بستاند تاوان کند بعد از آن
آن نفع شود تاوان باید شد و او اگر مستقیم بود که تاوان نفع شود مالک
او را و از آن مستقیم شود و مالک بعد از آن مستقیم که به نیت آن نفع می رسد

سخن او میرسد چون سوخته یا بکند و اگر گوید که از بجا نیستند ام
 نالک یا پس داد ام سخن نالک میرسد چون سوخته یا بکند که داده
 اگر نالک گوید که بجا داد ام و مستی گوید که بجا نیستند ام چون
 پیش از نفع گرفتن باشد سیر سوخته یا بکند و بر چیزی لازم نشود و اگر بعد از
 نفع گرفتن باشد نالک سوخته یا بکند که بجا نیستند ام و بعد از آن
 که ام که کمرست از بجا طلب میکند و اجرت تن نفع می رسد پس که اگر مستی
 بستاند **باب اول** در نقطه و این باب در فصل است **فصل اول** در نقطه
 و آن غلیظت که در ادا نیست و که کسی نتواند ویت و بر دوشتن و بر خلق
 لازمست بر کفایت یا برین سخن که اگر کسی بداشت از کفر آن ساقط می شود و اگر
 پیر یا چوپان باشد و اشتباهی که از کفر آن ساقط می شود و اگر
 انگیز که بر میزد باغ و باغی باشد و در اسلام و هدایت او غایت
 بعضی علم شرط داشته اند و اگر خود را در وقت بند و بر دوشتن طفل
 در سبب و اگر حریفی طفل را بردارد و در وقت با و کند از بر بوال یعنی
 از علم و آن طفل که بر میزد از آیت و مسلمانی حکم که در علم و کفر باشد

در وقت

در آن مسلمانی نباشد و در وقت طفل و از سبب آن بطن و از سبب آن
 و اگر میرسد و بر سبب آن و اجبت که در وقت و چون میرسد باشد
 که طفل برداشت و تقاضا می شود و اگر نیست از سبب آن بطن و
 یا سبب آن و تقاضا و میرسد و در وقت و در سبب آن و اگر بعد از
 طفل میزد باشد و تقاضا می شود و میرسد و در وقت و از سبب آن
 و اگر بعد از طفل برداشت از تقاضا میزد آن ملک است و از آنجا که
 می رخت خاکم و اگر رخت خاکم بر سر باشد و می رخت خاکم رخت خاکم
 و اگر کسی بر او بیاید که خاکم را بر سر که تقاضا می کند یا بستاند اگر
 نه باشد باشد و اگر کسی که طفل برداشت و تقاضا می رخت و رخت کند
 و چون طفل باغ شود و در سبب او قرار میزد که میرسد چون معلوم نباشد
 از آوی و او و دعوی از آوی گوید باشد و اگر کسی دعوی کند که آن طفل
 دوست و کوه نباشد و رب او معلوم نباشد دعوی او میرسد که بر کافر
 باشد یا بنده ایس که بر بندگی است میشود **فصل دوم** در نقطه و آن است که
 که باشد یا کشته که کسی بردارد و بخت نالک خطا کند یا تصرف کند بر شرط و آن

در آن

[illegible][illegible]

اگر از کازی شراب بطاعت داشته باشد و اگر چنان داشته باشد
 قیامت باید داد و اگر کسی بی رویه باشد و دیگری باز بر او دست نهاده
 صاحبش بیست و ده آن از هر کدام که خواست بستاند **فصل** اگر کسی مالی
 از دیگری بزیست بدو برونست که باز در کرم بدو شکار باشد چون باز
 بدو و غرض آن کشیده باشد نقصان یا بخریش و اگر آن مالی بی کرم
 باشد آن مال بی کرم باشد و اگر کشیده باشد اگر کیفیت بی کرمی آن
 مستوریت چون کند مثل آن بایشان و اگر بدو کرم بر شو پس باید داد
 اگر از او بر آن وقت که بدو و اگر کشیده باشد قیامت باید داد و اگر وقت
 غیب نماند قیامت تا وقت و غیبت باید کرده باشد و اگر بی کرم بود لازم است
 خلاف آن کرده و اگر بعضی کشیده کرد و برونست قیامت و قیامت و بعضی کشیده
 بیشتر حق است و اگر چهار پای دیگری برونست نه و اعضای او قطع شود و آن
 نقصان برونست و اگر جان چهار پای از آن ماضی باشد و بدو بستاند
 است که چون کسی چهار پای که ماضی بر آن سوار می شود و یک کمر و بر دو تمام
 قیامت باید داد و اگر کسی غلام یا کرم دیگری برونست نه و قیامت و قیامت

[illegible]

شرط که بود باشد درین وصیت پس صحیح ثابت از برای پدری که باشد
 آتین شود وصیت از برای پدر و شکم و مالک شود اگر زن باشد و اگر
 مرد باشد و وصیت باطل گردد و اگر بعد از این سید از این ورنه
 طفل باشد و وصیت از برای پسر و خویش و اراث و فرزندان و از
 برای زنی که نه از برای مادر برای حریف و نه از برای مادر و دیگری
 و اگر چه از این عاقلانه و اگر وصیت از برای سید و خود یا خیر یا یکجا
 ایام و نه خود کند صحیح باشد و بعد از وفات میت کند بنده را بعد از خروج
 وصیت از ترک آن که در کتب احوال آن در پس اگر چه مردن شده
 بر ابرقیت بنده باشد آنرا و سید و اگر چه از میت باشد باقی را بود دست
 و اگر چه باشد آنقدر از بنده آزاد گردد و وصیت تقسیمی نماید که به او آزاد
 شود و اگر چه اگر وصیت کند با آزادی بنده و بر او فرضی باشد فرض مقدم
 و از نه و وصیت صحیح باشد پس اگر چیزی از این باقی ماند از این آزاد کرد
 و ام و نه از وصیت آزاد شود و نصیب و نه نه اگر پس از چیزی از و نه
 بنده باشد آن از نصیب و نه آزاد کرد و اگر وصیت کند از برای زنان

و مردان سید را بر او نه شرط نماید و اگر چه از برای مردان از زنان
 و نسبت وصیت از برای خویشان خواهر و اراث باشد و اگر
 در وصی بر مردان دو بخت است اول توختی و شرطت که ملک باشد و اگر
 سید و ملک یا خانه باشد و از اراث که مردن آید یا داران یا خانه
 پس اگر از شقی زیاد باشد و داران اعانه خانه یا و نه یا بطل باشد
 از وین باشد یا منفعت و اگر بعضی از ورنه اعانه و نه نیست نصیب
 آن اصل ترک مردن کنند و بر نصیب نصیب که اعانه و نه از اراث پس
 اگر وصیت کند نصف ترک و یکی از و نه و اراث یا خانه و نه از نصیب
 بگیرد و از نصیب آن دیگر یکی و نه ترک و وقت و غایت میرت نه در
 وقت وصیت و میرت اعانه و نه نه از و نه یا خانه پس از آن ترک
 و اگر کسی وصیت کند مثل خانه شکار و وقت آن از آن دیگر می باشد
 وصیت راجع کرد و چیزی که ملک است و اگر ترک ترک و نه از نصیب
 و غیره واجب کند و ورنه اعانه و نه نه از و نه یا خانه پس از آن
 و غیره واجب زشت و اگر هیچ یک واجب نباشد ابتدا بر وصیت او کنند

نکته

که بر موصی داشته باشد و اگر چه او را کرده باشد و چنانچه بر سرش گذارد
 قبل طلق فروخته و در وقت طلاق **بسم الله** در آنجا که آن را بجهت
 بر سر کسی که بر موصی باشد چنان که آن وقت داشته باشد و وصیت بود لا یت
 تا بهت میشود و آنرا بگوید که عدل و امان و وصیت مال بت می شود و عاقبت آن
 بیک کوه یا بگویند و بگوید ای چهار زن و یک ربع آن بگوید ای یک زن
 و نصف بگوید ای دو زن و یک ربع بگوید ای سه زن و نصف تا بهت می شود
 بگوید ای و در آخر مال فتنه چون در دین خود عدل باشد و اینها را می بیند
 تا چیزی که عطا و یا بگیری کرده و اگر در بعضی آن عمل کنند واجب شود
 برایشان عمل بجا و اگر وصیت کند بگوید که بصد آن وصیت کند و وصیت
 دوم عمل کنند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب بگوید خرد و وارث غیر
 از آن نباشد و وصیت خبیث باشد پس اگر اجازه بدهد موصی له را مالش را که
 رسد و اگر او را در یک مثل آن باشد و وصیت مثل باشد و اگر وصیت کند به
 مثل نصیب بدهد خود را و از خود باشد و پس و مراد اجازه همست موصی
 را بسم الله از پانزدهم رسید و بنت را بچنین در نوبه را یک سهم و اگر اجازت

و غیر

بدهد موصی له اگر چه سهم نوزاد و از خود باشد و نوبه را یک سهم و دختر را باقی
 یکی اجازه و پس نصیب اجازت را در وقت طلاق کند که چهار دست ضرب
 کرده شود تا شصت شود پس هر که اجازه دارد و نصیب او از میل اجازت خود
 را و ضرب شود عاقل را باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب پسری که با
 موصی له را و سهم باشد از پنج چون اجازه دهنده و اگر اجازه ندهد شصت
 اگر که باشد و اگر کلی اجازه دهد از نصیب موصی له را و چنانچه سهم را نصیب
 آنکه رو کرده یک شصت و اگر وصیت کند از برای غیر پسری سه غیر از یاد
 دهنده و واجب نباشد که بعد خود را بماند اگر وصیت کند از برای زید و
 چندی زید را نصف آن باشد **بسم الله** در غیرت مریض بر تصرفی که
 معلق بر نکاح است و آن وصیت است و از وقت بزرگ بهتر و اگر بر تصرف نکاح
 مریض نباشد و اما تصرف بر معلق بر نکاح است چون در مرض نکاح باشد و اگر
 از پیش کسی شناید آن تصرف لازم شود با جماع در مریض موصی نکاح است
 و حق قول و قربانست که از شش مبرست و اگر بزرگ را بخش کند بر و نیم
 و نصیب هر یکی از این نایه قول و قربانست که موقوف بر اجازه باشد و اگر

مگر

نکاح

مگر

[illegible][illegible]

و اگر بر راضی گردد و باید که قبل از این ایجاب باشد بر آن که در روز اول و دوم و سومی
 نکاح کند و غایب باشد و بعد از این سه روز که در پیشتر است و اگر ازین هیچ نباشد
 و همچنین اگر حاضر باشد و بنا بر قول کند و پیشتر که در اینست و در عادت و اگر
 ولی یا دیگر کسی از وی زن نکند باید که چنین کند و اگر با هم و بعد از این سه روز
 به وجهی که از غیر مستور است اگر کسی از دختر آن خود ببرد و او را نکند و همچنین
 کند هیچ نباشد و اگر عقدی میبندد که در روز سه و چهارم او را دیده باشد هیچ
 نباشد پس اگر در هیچ اختلاف نکند که زوجه که است قول به بر سر باشد و اگر
 را ندیده باشد نکاح باطل باشد و دوم زوجه و آن سرزشت که سبب باشد تزویج
 و بعد از این اگر نکاحات شود و سوم عقد کند و آن زوجه یا ولی یا دیگر کسی از وی
 است یا ولی یا دیگر کسی او و شرط در ایشان بزوج و عقل و حریت و انحصار پس
 هیچ نباشد عقد طفل و بجز آن مرد باشد یا زن و اگر هر دو را اجازه و چگونگی
 عقد باکره و لیسک اگر بعد از زوال کرده و راضی شود هیچ نباشد و شرط نکاح
 که در هیچ نکاحی پس اگر نکاحی نکند و آنرا پوشیده داشته باشد هیچ نباشد
 اگر یکی از زوج و زوجه دومی زن بکند و آن دیگر عقدی نماید حکم بر هر یک

و بیعت از هم بر نهاده اگر عقدی نماید دومی را که او باید و اگر کسی دومی زن بکند
 زن بد و دیگری که نکاح نکند اگر او را که مردی دومی زن بکند و اگر او
 کند زن او و چهارم آن زن دومی زن بکند و اگر او که زن او نکند و عقد نکاح
 که او در روز سوم نکند اگر قول نکند و اگر او که زن او نکند و عقد نکاح
 عقد نکاح نباشد و اگر قول نکند و اگر او که زن او نکند و عقد نکاح
 نکند از برای کسی که او خواهر یا سوگند **در اولیا عقد و در آن**
 و در فصلت اول و بیعت از هم بر نهاده و بعد از این سه روز که در پیشتر است که باکره
 و نامت و ولایت ایشان بر ولی غیر از پدر و مادر باشد یا زن بکند یا غیر آن
 و همچنین زن و اگر بجز باقی باشد و ولایت ایشان اجاب است و طفل را
 هیچ اختیار نفی نیست بعد از بزوج و بجز آن بعد از عاقل و مرد و میراث
 بر نهاده و اگر در هر دو اختلاف نماید که یک پس تزویج کند عقد نکاح
 اختیار بعد از این اگر مرد و عقد نکاح سابق میسر باشد و اگر مرد و با هم باشند
 عقد جدا اختیار نماید و نامت نیست و ولایت ایشان بر زن باقی رتبه و اگر
 یک بکند یا پس اگر تزویج کند او را و عاقل بر اجازه باشد لیکن نکاح است

زن که بر او بیایان سخن کند و چنان بیان نماند بر او درود
 و کیل کند و انکس که برادر بر یک اختیار کند و فرزند و جبار
 از بر او دم و جباری و دیگر خوشایند هیچ ولایت نیست بر او دم ماکه و
 ثابت ولایت و اگر چه زن باشد بر عظام و کینه و اجبار ایشان بر ترویج
 و اگر چه بالغ و رشید باشد و هیچ یک از ایشان را بایز نیست ترویج لی اذن
 ماکه بر او کی از ایشان لی اذن نمکند موقوف بر اجازت باشد و اگر مریک
 از آن ماکه را باشد یا چار باشد از آن مرد و بر او لازم باشد هر عظام و
 نفع ترویج او آن دیگر را باشد هر کینه و ماکه را نیست ولایت بر عظامی که کینه
 او را است و پدر و جد و پسر که ترویج کنند که مصلحت او اگر ترویج از او
 او را خنثی و اگر چه مرد و اگر چه زن باشد و اگر چه از او سود او را خنثی نماید
 فی الحال و اگر چه ترویج او باشد و اگر مرد و از او سود ترویج نماید هر ماکه
 و در هیچ سیم و دهم ولایت و اگر کسی که بالغ شود ولی عقل باشد
 چون ایشان را و بکنج باشد و او را باشد از آن ولایت نیست بر عقل از مرد
 و زن و اگر چه وصیت کند که ماکه که طفل را بکنج کن جبارم ماکه شمع

و اگر چه
 زن باشد

ولایت و اگر کسی که بالغ شود یا جبار از ترویج بیرون و پند
 مرد باشد یا زن یا طفل و مصلحت ایشان و او خود پدر یا جد و یا برادر یا
 نباشد و حاکم و دهم ولایت بر عقل و رشید و کسی ماکه بکنج باشد
 بسبب حماقت و اسراف یا بایز نیست بکنج او بجز ولایت و اگر بی عزت
 ترویج کند ماکه نماید و چون ایشان را بکنج داشته باشد از آن ولایت
 ماکه پس اگر چه از او زهر المصلح ترویج نماید یا بی عقل باشد و بکنج نیست
 ولایت و کیل بکنج خاص حرره باشد یا زن بکنج یا غیر بکنج و آن او
 و اگر است او را عقل بود که اذن شده از زمین اذن و زود و در هر عظام
 و بایز نیست او را که خود را از اذن اذن **مسئله** ولایت ساختن
 بجز پدر و اولی مذکور از ولایت نیست بر او و خود باشد یا بی عقل و
 یا بکری و اگر اذن او را عظام صحت باشد و دم نقصان نیست سوز یا بجز
 یا بکری یا بکسی و بعد از اذن بالغ ولایت ثابت می شود سیم و چهارم
 ولایت نیست بر او و سیم و چهارم عقل باشد یا بجهنم باشد و اگر چه
 بر مسلمان باشد و اگر چه مسلمان باشد و اگر چه در مسلمانان نه بر اجماع

و اگر چه

ابرام و آن موستانه است که خدا و صبح نباشد از آنجا که بوقی **باب بیستم**
 و اگر کلام اگر صلیب را بدو چه ترنج کشند و یکی میرد آن دیگر میراث بر
 و اگر ترنج را بشنود ترنج کند طلاق از او فوت بر اعیان باشد پس اگر مراد
 و دست اعیان ترنج کجاست صبح باشد و الا صبح نباشد و اگر یکی اجاره و دیگری
 بر و درین ترنج باطل باشد و نه میراث و نه میراث و اگر اجاره و نه
 بر و در آنکه از ترنج برای آن دیگر نصیب و پس اگر ترنج کند عید از ترنج کج
 میر و میراث نباشد و اگر اجاره و هر سو که باشد و اگر اجاره و نه میراث
 طبع و میراث است و میراث و نه و اگر ترنج و دیگر کل و معضولی قلم کنند
 و قوت اجاره معقول و عید است اگر باطل و طایع نباشد و ولی او اگر چنین
 نباشد و معنی کند که عید معضولی باطل است و عید است که ترنج کند و تر
 پس بر پس و دیگر و توی مرد و طاعت عید و از اجاب و قبول و چنین میکند
 او و دیگر و چنین و دیگر این عید را نیست که ترنج کند الا باذن
 و اگر ترنج نباشد بر هر که صلح وانی و ترنج کن و اگر و دیگر کل و ترنج
 ترنج نماید و بر هر که صلح سابق صبح باشد پس اگر و ترنج کند ترنج کنند

بمیراث

میان شیان و بر و میراث نام شود چون ترنج است و ترنج عید و ترنج
 و ولی و اگر مراد و عید با هم بود باشد باطل باشد و میراث نباشد و میراث
 است که خود عید را نصیب و یکی کند و ترنج است که ترنج کند عید
 ترنج اگر ترنج کرد و نباشد و اگر ترنج از ترنج اعیان یا بعضی یا بعضی
 و چنین ترنج را اگر ترنج کرد و نباشد و اگر ترنج باقی صاحب و این ترنج
 اختیار است و وضع عید و ترنج ترنج یک ترنج از ترنج و اگر ترنج کرد
 باشد و ترنج باقی عید و ترنج ترنج و چنین ترنج کرد و ترنج ترنج
 و ترنج ترنج و سکونت کایست و از آن ترنج کای که ترنج و ترنج ترنج کند
 و ترنج ترنج اجاره ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج
 و ترنج ترنج و اگر ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج
 و ترنج ترنج و اگر ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج
 ترنج ترنج از ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج
 ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج
 ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج
 ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج ترنج

وکیل

برای انداختن و بر داند و دم قدر آن یکبار زدن است یا آنچه گوشت بر داند
 و پستنی از آنست که با پاره شیر و نان و بعضی دیگر آرد و شربت که سر
 تر است شیر و نان کالی باشد بچای عادت و در پی هم باشد آن فاضل شیرینی
 زنی که در از پستان شیر نمزد و ناخن که در از شیر و دانه باشد و شیر
 فاضل نوزاد که پختی و دانی و در من او باشد که شیر آن نوزاد که
 از شیر می پزند و در سبب دم که در صند یعنی زن شیر و من و زن و باشد
 پس اگر تمام هم در ضلع در من و من باشد موجب حرمت نشود چنانکه
 طفل شیر نوزاد شیر زغالی و سال بر یک پیش از او ساکی شیر نوزاد و غالی
 حد و ضلع حد از غالی و سال باشد موجب حرمت نشود و این بهتر نیست در
 حد و صند بر غالی صحیح است که شیر که نوزاد باشد پس اگر شیر زغالی حد و ضلع
 زغالی او را طلق و یا بسبب و داند و زغالی دیگر که در از شیر و دم حد و ضلع
 تمام کند و در میان سر و شیر طفل جدا می کرد و باشد و شیر من و دیگر نوزاد
 موجب حرمت نشود و همین شرط است که هر یک که در صند باشد پس اگر در زن که نوزاد
 یا نوزاد یا دم حد و ضلع تمام کند موجب حرمت نکند **و** هرگاه که طفل

بر بچش شده باشد حاصل شود و صند دارد شود و شیر او پاره اولی و اولی و اولی
 و نوزاد من و پاره و مادر ایشان جدا و جدا و پاره و نوزاد من و نوزاد من
 و نوزاد صند غالی و نوزاد و غایت بر مرقع یعنی طفل شیر نوزاد و مردادی
 که نوزاد است پس از رضای و مردادی که در صند است پس از رضای
 که از شیر زغالی نباشد که در مرقع شیر او نوزاد و اقسام نیست صند سر و
 مرقع نوزاد که برادران و نوزاد من مرقع و اگر از این شیر نوزاد و نوزاد
 جایز است بخلع او و در صند و زغالی از سبب رضای و چنانکه بخلع
 منع بخلع پس اگر بعد از آن واقع شود ابطال میکند پس اگر در مرقع
 یا نوزاد و یا نوزاد پاره و از شیر و شیر و نوزاد و بخلع و بخلع شود
 بر و باشد صند سر و جرح کند بر صند اگر صند است و اگر باشد اگر جدا یکی
 از دو من آن دیگر را بر سر و بخلع و طفل نوزاد و مرقع آن دیگر را هم شود
 بر یا نالی یا نالی و اگر شیر او و نوزاد بزرگ که از شیر او و نوزاد که جدا و جدا
 عوام بود به نوزاد که بزرگ را و غالی که و باشد و اگر بزرگ عوام که در یک
 بخلع صند و نوزاد اگر شیر او و یکی که و غالی که و باشد و جدا و جدا

کرم بنیاد است و اگر در امر او عهده که منتهی به این است که اگر چه
 مرد باطل باشد و اگر چه که تو او را نمی بینی که وظیفه که بکند که تو او را
 که تو او را از وجه باشد و اگر در امر او وظیفه که بکند که تو او را
 زن که اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 وظیفه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 او بپایانست که بکند که تو او را **است** که تو او را
 است و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 باشد و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 و بعد از آن وظیفه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 این کتاب باشد و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 پس اگر آن که بکند که تو او را **است** که تو او را
 و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را

نیت

برو خست باشد و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 یعنی مسلمان است و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 مرد است و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 باطل و مرد و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 او را پست که بکند که تو او را **است** که تو او را
 کند و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 و چون مرد و مسلمان است و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 مرد و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 و آن مرد و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 باشد و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 نزد **است** که تو او را **است** که تو او را
 و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را
 و اگر چه که بکند که تو او را **است** که تو او را

و اگر چه

شود از آنکه با وی دخیل کرده و در تمام حرام ها می باشد و اگر دخیل کرده
باشد حرام شود و از خاصه و اگر مسلمان شود از او خواهر است که هر که ام را
که خواهر و اگر بر سر او را دخیل کرده باشد و همچنین اگر مسلمان شود از زنی و
عزیزان او و اینها را که هر که ام را که خواهر گاهی که اجازه می رسد که با ایشان
و فرقی را در این امر باشد و اگر اجازه داشته باشد که مرد و صبی باشد و همچنین
از عورت که اگر مسلمان شود از زنی و از همه بزرگ است و با غیر ذل
کرده باشد و در همه چهار جا بیشتر تا سلام در آید او را است که آنها را
بیمه می کند و از زنان مسلمان زیاد و بر چهار قسمند ایشان که مسلمان
شدند و ثابت باشد و او را از ایشان باشد و اگر زیاد و در همه اختیار
کنند که اگر خواهر از سابق و دخیل و اگر مسلمان شود از همه بزرگ است و با غیر ذل
شد و با ایشان او را نیست که حد بر چرخ کند و نه بر خواهر کی از ایشان الا بعد از
حد و بعد از ایشان بر کفر و اگر بر پیش از اسلام ایشان میراث نبرند و
بر دست نرفته زنان مسلمان و در حد تا اختیار کند و همچنین اگر مسلمان شوند
پیش از آنکه **و** اختیار با عورت است جو اینها را که در تمام جایگاه داشته تر

در این حد و اگر طلاق و زنی را دور است یا که در باشد و اگر اختیار
کنند تر سب یا زیاد و بر چهار سب شود و سبج چهار و اول باطل شود و سبج باقی
و اگر اختیار سبج و طلاق را سبج شرعی سبج باشد و سبج که در سبج
و بر تین اگر اختیار کند از اختیار **و** سبج در باقی سبج با غیر ذل
و بر دست اول همان هر که حد کند و نه در تمام حرام شود و در حد سبج
و همان در باب طلاق که اگر خواهر است و در حد سبج و آن و سبج نام است
بنا بر این که هر که در تمام و نه بر کفر یا اینکه در زنی که سبج همان شود
اگر این است ثابت باشد حرام دخیل شود و بر سبج نام و در حد است هر که زنی
کنند بر زن مسلمان و در حد و بر همه حرام شود آن زن بر دست دخیل
هر که که حد کند با بری و اختیار کند حرام شود و بر با بری و خواهر او
او و سبج نام دخیل و هر که زنی که با طلاق و حرام شود و در تمام ایشان
بر دست دخیل و اگر حد پیش از آن باشد حرام شود و همچنین حرام شود و بعد
و در حد با آن و در تمام و او را نه در تمام حرام و اگر حد پیش از طلاق
باشد حرام شود و در حد با طلاق او را نه پس شد است و اگر که حد باشد و او را

حلال است و اگر با او حال تمام شد و کسی سر او نشاند و بر پشت او ایستاد
 چنانچه ترویج کرد ترویج کند زنی را در عهد و امانه که حرام است و ارام شود و بد
 و ایا و اگر نه امانه چه یا حرام است از پس که در حال کند بجهت ارام ابدی شود و امان
 بکنج باطل باشد بعد از آن که خواسته بکنج دیگر کند و هیچ حرف نیست درین
 که عهد و امن باشد و این عهد و امانت و امانه که ترویج کند زن شوهر و ازین
 که او حکم زن عهد و امانت و اگر عهد کند عزم میکند که اگر ارام ترویج کند
 هر که عهد زنی را او پسندد که حرام است و ارام ابدی شود و اگر عهد کند و اگر
 جایی باشد با او حرام است عهد نماید باشد و جایز باشد عهد بعد از آنکه ارام
 پروان آید و اگر در حال کند بجهت امانه که ارام ابدی شود و هر که طلاق دهد
 و زن را نه با او که بکنج کرده باشد و در آن میان او در حرام ابدی شود
 و چون طلاق دهد و عهد و امانت شود و آنکه دیگری او را بکنج کند
 و امانه که تحت حرامی باشد یا عهدی و طلاق نیست و طلاق پس از آنکه پس کی
 پس که در طلاق حرام نشود و امانه و آن است که راه حیض و برانی کی شود
 و بعضی گفته اند از امانه و عهد و امانت و این در پست و چون باضا حرام ابدی

شود و ارباب بود که عقد و امانه را اگر کسی از ایشان سپرد و اگر افضا بعد از طلاق
 بود باشد و ترویج حرامی لازم نیاید اگر بطلی داشت و بجهت ارام حرام بکنج کند
 بر سر زن آنرا و اگر آنرا در وقت راضی باشد پس اگر بطلی داشت و عهد کند باطل
 باشد و بعضی گفته اند که هر وقت بر امانه باشد و جایز است بکنج می بکنج
 زن را و در پس هر کس که هر چه باطل باشد با او را بدو که بکنج است
 او را فسخ بکنج خود باشد و هر وقت بکنج با او که ترویج بدو که امانه باشد
 و در آنرا و ترویج و ترویج بدو که آن وقت بعد از بکنج بدو باشد امانه باشد
 و ترویج زن را پس پیش از آنکه بدو که بکنج ارام و عهد کند بر عهد و امانه
 و عهد خوف زناست در عهد و امانت چون بکنج و امانی کند بعد از حرام اید
 عهد و امانت که بکنج ارام شود و طلاق او را بکنج کند و عهد امانه
 باشد و حرام است بر نظام زنا و از عهد و امانت عهد و امانت که بکنج امانه
 عهد و امانت و طلاق است ایشا زنا و عهد و امانت و عهد و امانت که بکنج امانه
 خوانند و اگر بعد از آنکه عهد و امانت شد و یکی را طلاق اید و جایز باشد
 که دیگری را بکنج کند تا آخر امانه و اگر طلاق بکنج باشد و یکی دیگری

از او مراد باشد تا حدی که بگوید این کفری جزا می یابد و نه حدی که باطل باشد
باب هفتم در صدق و دران و بی ضلالت اول هر چیزی که صحت است
 بر حق باشد نایست و اگر چه اعیان به نفع باشد نفس خود را و معین
 صحت که مراد باشد که مانند یا پسند و شرط است بین آن و هر چیزی که
 دفع جرات شود پس اگر می گویند که انداختن یا نه انداختن عقد و بعد از دخول
 او را از مال باشد و همچنین شرط که نوشته است متضمن منع نکاح نباشد
 چنانکه از برای غلام خود فروخته و یا پدر و مادر غلام را بعد از ساز و کما حیت
 شهادت آن و اگر چه در حق مال باشد و اگر چه منع نکاح او را یکم تا بعد از اتمام
 دست بنی و اصل باشد و آنگاه پسند و نام هر چه در این عقد است هر چیزی
 باشد از نفقه و اگر چه منع نکاح هر چه می یابند که برای او را از اینها باشد
 میانه از برای و منتهی و اگر چه پسند نباشد و زمان یا دفع بعد از آنکه کرده
 باشد به هر چیزی آن واجب بود و اگر چه در حقیت آن کند در حالیکه کرم و در کفر
 نباشد صحیح باشد و اگر نکاح کند پس از آن رجوع صحیح باشد و او را از مال
 باشد با دخل و اگر تمام روز از برای زوجه چیزی و از برای پدر و پدری دیگر

نام باشد ایله زبانی زود نام بردار خاصه و حسن نام که زودتر شرط کند زبانی
برای زبانی و چون از زود نام باشد و بعضی گفته اند که شرط کند نام باشد
و شرط نیست که در بعد از عقد پس اگر نام غیر زود باشد شرط کند که در ابتدا
عقد صحیح باشد و در اولش پس با وجودی که اگر تخلیج کند زبانی از یاد کند
مهر کند صحیح باشد و اگر بخت نماید بر مهر اشل برود و بعضی گفته اند بسیار
ایشان اولیه باشد و اگر تخلیج کند و در اول مهر برین نام نرفته آن
در اول عقد صحیح باشد و تخلیج کند او را و آنی که جایز است از بعد از مهر
نماز نشاء و پس اگر طلاق دهد و در پیش از نفوذی به اول عقد نفوذ
برنج کند بر و نفوذ اجرت و اگر تعلیم دهد و در اول مهر و او را و مهرش کند
و نفوذ و بی شود و اگر از مهرش کند آیه اقلی را پیش از دو مهر و او را
نباشد که تعلیم را با هر کرد و اگر از دیگری تعلیم گرفته باشد یا از آنکه از او
تعلیم کند بر و نفوذ اجرت کند و همین حد است نفوذ بعد از او است تعلیم
لایس گرفته شود پیش از تعلیم بعل زود آن پیش باشد و اگر نشاء
بعل بکند چنانست که برنج کند برنج یا بکند زود برنج برنج کند

زنج برنج به سبک زکند و اگر قفس شود بر مثل زنج یا بر فعل کسی خرج کند
 بر شوق مثل یا حیت آرد زلف و اگر عیب آرد شود دست زنج آرد است
 و اگر درش و بعضی گفته اند که عزت که آرد است نه یا حیت هیچ و اگر دوا
 نقد کند پنهان و خاموش و در دانی ثابت باشد و شستاست که هر کدام
 کند و مکر دست زیاد بر دست که آن باشد و در شرم حیت از طلا و
 دایمی پیش از فریبستان هر بار بعضی زان یا چه و در او است پیش
 و زان یا از تنگم نفس و زان که حقین مکرست و اگر چه زنج چری نه است
 باشد و اگر در مصل باشد و را از نه و اگر چه بعد از با حال شده باشد
 و در اجبت و اذن هر اگر ضیاع شده باشد از برای متع و چون صلح مکر
 بر دست که صحت و در او را مکر و پاکیزه سازد با لغ شود و است کرد
 زان برای جان و بعضی و قرا بیکر و غامی بر موی و بر دین کی از زنج نگوید
 لیکن شستاست زان که چون زنج بر دین که صفت مکرست و مکر دست در شرا
 طلب مکر کردن و در حال چون زنج خود طلب کرده باشد **میسلم** در بعضی
 است و آن حال ساختن صفت است از نه و اگر کسی که متع مکرست از زنج و اگر

بگویند

نعل مکر

نیل

نیل

و چون مکر در شرط نیست و در سبک پس اگر ترویج کند و اگر مکر کند یا اگر مکر
 کند که هر زمانه مقدس باشد مثل آنکه گوید و چون مکرش پس مکر کند
 قبلت یا آنکه گوید و چون مکرش علی ان لا مکر علیک یعنی دوام بر نی بودن
 مکر و اگر با مکر هیچ مکر تو نباشد مقدس باشد و همچنین اگر حقیقت
 برنج کند یا بی کی از زنج و چون یا دیگر مثل آنکه گوید دوام در دانی
 از تو تعیین کنی یا مکر در دانی یا مکر که در خواستم ترا بانی یا از تعیین
 کنی یا مکر و یا زیاد و لازم باشد مکر او تعیین کند از نه و چه باید که زیاد
 از مکرست نباشد و جایز است تعیین در با لغ ریش و دایم و در
 کیزه زان مکر نه در غیر اینها از صیغه و مجوز لیکن اگر دل نقد کند بعضی
 یا کیم تر از مکرش بنا بر صحتی اقربا است که صحت و بعضی گفته اند که
 مکرش ثابت شود بر نفس مقدس چون مکر صفت را در حال شود و در
 اصل باشد چون تعیین مکرش باشد و در مکرش حال زان مکرست در
 شرف و حال و عادت اهل دایم که از مکرست که باشد و در مکرست
 شرفیت مکرست و اگر طلا قدام او را پیش از تو خالی و در تعیین شده باشد

نیل

نیل

اور استه باشد زوج یعنی کون از نوج دوران حال زوج معتبر است
 پس تو که تنگ ده کنی یا ایلائی یا برقیته و او دودینا ر شری اطلاق
 و میان چندین عیال یا بر میان یا اکثری و مانند آن و غیر سیکه یا عیال
 و اگر از بین یکی بر پیشین زوجه و پیش از حقین نه مر باشد و نه متع
 و اگر متعین کند هر را بعد از عقد جائز باشد و اگر چه یا و از هر اهل باشد
 یا اگر سبب اطلاق و بعد از تعیین هر پیش از زوجه او را نصف آن باشد
 و اگر بر نوبت که منقضی را پیش از زوجه تعیین هر میان مالک دوم باشد
 و زوج اگر اجازت نکند و مالک دوم را بر باشد نه اول و اگر از آن بگذرد
 او را تعیین پیش از زوجه هر یک را باشد اگر اجازت ندهد و اگر تعیین
 رجوع کسی باشد و اطلاق او و شود پیش از زوجه الزام کند او را به
 تعیین مرد زوجه را نصف آن ثابت شود و زنا میت طلب تعیین و ابا
 از تسلیم نفس بعد از زوجه از برای تعیین نه از برای تسلیم از غیر تعیین شد
در احکام مرد زوجه مالک مردی شود به مجرد عقد و او را است
 تصرف در آن مرد چه که خواست به بیع و هبت و ادا و مانند آن پیش از تعیین

ک

اگر طلاق گوید پیش از زوجه اطلاق ساقط شود و نصف مرد پس اگر تاهلی را و ادا شد
 نصف را به نسبت آن و اگر زوجه عیال کند و از نصف آن زوج را تاهلی
 حد اطلاق باشد چه در زوجه چه در تاهلی او را است عیال از بعضی مرد و اگر
 زوج عیال کند پیش از زوجه را تاهلی باشد و تاهلی او را نیست عیال از
 تاهلی او پس اگر مردین باشد یا دست زوج یا او تلف کرده باشد صحیح باشد
 اگر زوجه عیال کند یا بهت یا بر آنکه و اگر عیال نکند کسی که زوجه است مالی مستقل
 شود و اگر تسلیم و اگر مردین باشد یا عیال نیست بی قبول و تعیین اطلاق
 تمام و او را آن صحیح باشد و اگر آن دوست کسی باشد که او عیال
 و عیال بعضی مرد باشد یا عیال طلاق گوید چه از آنکه زوجه رجوع کرده یا
 از آنکه زوجه را من سانه یا تلف شده رجوع کند زوج نصف سالی آن یا نصف
 قیمت آن و اگر عیال او باشد او را نصف قیمت باشد و بعضی که آن نصف
 عیال را بر شش و تاهلی منع و حاصلی که از حاصل حد باشد زوجه را باشد
 و اگر زوجه مرد را رجوع نکند و بعد از آن زوج طلاق او پیش از زوجه
 نکود یا عیال گوید یا و تاهلی مرد پیش از زوجه اطلاق رجوع کند مرد زوجه نصف

و اگر بر من مبرزی به به بر من کند به نصف اصل بر من نصف حق و اگر
 مرد نام نزنه درین عقد و زوجه اول خیزی فرستد پس در آن کس
 آن مرد باشد که اگر شرط کند که آن زن به من است پیش از دخول و در آن
 کند نه و بی بطلان قرار گیرد تا می شود و است رافع و دین باشد و اگر نه او
 و بزرگ طلبه تا آن در آن شرط شده و همچنین تمام قرار میگیرد و اگر یکی از
 ایشان بگوید به خلوت تا می شود و از یکدیگر و زوجه اگر شرط **کند** شرط
 کند در عقد امری غیر مشروع مثل آنکه بر سر او زوجه بخوابد یا کینه را بکشد
 یا زوجه او را از مردن رفق منع نماید یا پیش زنی دیگر بچند یا او را
 نفقه نداده یا بطل باشد آن شرط نافذ نه عقد و هر دو چنین اگر شرط کنند
 که هر دو از مردن منع نمایند و اگر تسلیم نمایند بطل باشد و اگر شرط
 کند که بکشد او را بر دلازم شود پس اگر بعد از آن زوجه رخصت دهد یا
 باشد از آن بکارت و همچنین کند این شرط باطل است و همچنین کند
 که در مجلس شصت نه در عقد دایم و اگر شرط نماید که در مجلس عقد
 باطل باشد و اگر آن شرط کند و بعد چنانکه گوید که میخوانم تراب و زار

و یا اگر مرد یا زن باشد در تمامه نکاحی و شرط صح باشد پس اگر این
 بقدر حرکت لازم شود و اگر احتیاج ابطال آن مرد نماید و اهل بیت
 کرد و اگر شرط کند که هر دو بنسب او را از شر خود و بعضی کند که
 شرط لازم باشد و همچنین کند باطل باشد و اگر عقد کند او را بر روی
 اگر مرد و زن نزد و نایده بر آن اگر مرد و زن و پس اگر مرد و زن و او را
 بیله کند و اجنبی نباشد و نفق او را از نایاقی رسیده و اگر مرد و زن
 او را بر طلا و اسلام شرط لازم کند و اگر مرد یا زن یا زن او را
 طفل تر از آنکه زنی تواند بود بر سر باشد و اگر بر مرد خونی نباشد و در عقد
 مرد یا زن باشد از اصل که مرد و زن کنند اگر مرد و اگر بر سر بعد از آن
 بوج تو اگر کرد و تو اگر خونی او پیش از نیت مرد باشد یا بعد از آن
 پس اگر مرد بر مرد را تمام نماید و بعد از بوج پیش از دخول طلاق بگوید
 نصفه مرد رافع شود بر مرد که در مجلس شصت کند بر و مرد لازم شود
 زاینده و هیچ مهریت یکن اگر اگر کند او را از آن او را در اهل بیت
 و اگر زوج و زوجه اختلاف نمایند در مهر و در نصف آن یا در آنکه

چنین اورا فتح نرسد سبب آنکه اگر تمام کربان باشد پیش از عقد
 و اگر بعد از عقد شود باید که داده باشد او را فتح نرسد و اگر نه
 را سبب میباید و چون فتح نرسد اگر پیش از عقد داده باشد و اما اگر بعد از
 عقد داده شود و اگر چه پیش از عقد باشد موجب فتح نمیشود و در فتح آتشین
 با حکم نیست الا در عهد زراعی شصتین روز و بعد از آن شصت روز و چون
 فتح نرسد بی حکم و در فتح بی شرط که پیش از عقد عالم بآن نرسد و پیش
 و چون سبب را با آنکه فی الحال فتح نماید و قول کسی که سبب بیست و نه
 باشد که چون کوه انباشد پس اگر سبب کوهی که در سبب نرسد و دهی که
 نرسد و سبب آفتاب شود و چون زوجه فتح کند پیش از دخول سبب بیست و نه
 رسد از هر دو راهی که او را انقضای هر سبب و بعد از دخول و اگر قاضی
 باشد و در هر دو وجهین روزی اگر فتح کند پیش از دخول مسیح هر شصت و نه
 از آن هر دو راهی که او را سبب نرسد و اگر پیش از دخول سبب بیست و نه
 صفات حتماً اگر زنی را نکاح کند و اگر نه از آن است پس ظاهر شود که کثرت
 زوج را فتح نرسد و اگر چه دخول کرده باشد پس اگر زوجه خود را نکاح کرده و

دخول شده و بعد از آنکه او را زوجه را نکاح کرده و اگر زوجه را نکاح کرده و
 نشاند و اگر چه او را نکاح کرده و یا دخول شده مسیح هر شصت و نه و اگر زوجه
 چندی کند که موجب نیست که نکاح بآزادی او و نکاح مسیح باشد و سبب را
 بگیرد و سبب را اگر نکاح کند پس اگر زوجه را نکاح کرده و یا دخول شده و اگر چه
 زوجه را فتح نرسد و اگر چه دخول شده و یا دخول شده و اگر چه دخول شده و اگر چه
 نکاح نشاند و اگر چه شرط کند که اگر نه از آن است پس ظاهر شود که اگر نه از
 کثرت روزی را فتح نرسد و اگر نه از آن است پس ظاهر شود که اگر نه از
 رجوع کند بر کسی که زوجه را نکاح کرده و یا دخول شده و اگر چه دخول شده و اگر چه
 پیش از دخول و اگر چه از هم جدا شده و یا دخول شده و اگر چه دخول شده و اگر چه
 و زوجه رجوع کند آن هر یک که این کار کرده و زوجه را زوجه رسد
 و اگر شرط بکری زوجه کند پس ظاهر شود که اگر نکاح مسیح نباشد که اگر نکاح
 شود که نکاحی او پیش از عقد داده و زوجه را با آنکه که نکاح مسیح و آنکه
 میان هر یک و دیگر است و اگر حدی باطل زنا را نکاح باشد چون
 دخول کرده باشد و در هر حدی مسیح بعد از فتح زوجه را با و علی نباشد

باشد و او را حدیث نیست و زیادتی و کمی و جایز نیست که ابتدا آن را از حق بگوید
ناید که موخر باشد پس اگر ذکر کند ابتدا باشد گفته اند از آن زمان که حدیث باشد
و اگر احوال ذکر کند گفته اند باطل باشد و بعضی گفته اند که کمالش و این می شود
و اگر گفتن کند که و طبعی باشد یا دو وقت کند و ذکر کند تا صبح باشد
و زیاد و از آن جایزه و اگر ذکر کند باطل باشد و اگر با و ذکر
نمایند تا حدیث کند و او را تا حق می رسد باشد و از حدیث او پرسیدن رود و اگر
گوید یا بعضی روز و بعضی کند که یک روز یا شام حدیث باشد چنانچه
و از آنست که ذکر آن در وقت صبحی ذکر آن حدیث باطل است بخلاف
کمالش و این و شرط است که ملک باشد و معلوم یکسال و روزن یا عدد و یا
شمار باشد یا بعضی که مجهول نماید و حدیث ندارد و زیادتی و کمی و به مجرد
حدیث مستقیم واجب می شود پس اگر و ذکر کند تا حق می رسد که اگر از آن
با و سر کسی ننهد باشد و اگر او بعضی حدیث استسغ نماید آن مبتدیان
هر ساطع شود و اگر تا حدیث را در وقت پیش از روز و این و مستقیم گفت
در شود پس اگر از آن حدیث را بشود غیب پس در حدیث باشد و الحمد و حق کند

[illegible]

و جاریست خالی اولی اذن او در دستش است برود و جاریست پیرا
نقل و اگر چه از خالی کرده باشد و اگر کسی که از او نمی شود جاریست
معانی نباشد و باین معنی است میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند
که میراث نباشد یا هیچ شرط کنند و اگر شرط کنند که مرد میراث نگیرد
یکی میراث بردارد و شرط میراث باشد و شرط را باند که میراث نیست
اصلاً و درین مصداق نیست بلکه با اینست و بر اینست نه یا جاییست مرد
از او بکلی ازین مرد و زن و خالی شده باشد و اینست که عدد دارد و جاییست
و اگر کسی پس جایی باشد و او را اینست نه و جاییست نه و عدد دارد و اگر
و خالی شده باشد بر وجه نیست و اگر از آنکه در نهج نیست و اگر چه
و خالی کرده باشد حق دارد چهار بار و ده روز و اگر چه جاد و جاییست
و اگر آسبش باشد عدد دارد هر که ام که در دست از این عدد است
نه که جاریست که منتهی که پیشتر از جاریست خواه آید و اینست که
افضل است که ثواب از چهار شرط کنند و درین معنی است و معانی از چهار
نمی شود و از آنکه ثواب و زن اگر که یک باشد جاریست نه و الا اذن پیرا

نیت

به پنج عدد و او را اگر کسی نباشد جاریست الا اذن مالک و اگر چه زن باشد
و خالی جیست که چون مالک اذن باشد جاریست نه و اولی اذن مالک
او اگر زن رسیده باشد جاریست او را عددی ولی و در جاییست
که او را خالی کردن نیست چنانکه در عدد و او را مالک مالک مالک مالک
نیت که انجام است **فصل سیام** حکم من جانی که و جاییست جاییست
بکلی از سر هر یک و عدد و امانت و در آن سر جیست اول مالک جاییست
باین و جاییست که مالک مالک مالک مالک مالک مالک مالک مالک مالک
علا نیست و جاییست و جاییست و جاییست و جاییست و جاییست و جاییست
و جاییست که باید نیت و جاییست که جلال جانیست جاییست و جاییست
و جاییست که او را پیش از تعلیل است که جاییست و جاییست و جاییست
و از وقت جاییست از مال و فزانه بستاند و جاریست جاییست
و از هر یک پس یکی یکی را و جاییست که آن یکی است و او را جاییست
و از هر یک و جاییست و جاییست و جاییست و جاییست و جاییست
پس یکی یکی را و جاییست که او را جاییست و او را جاییست و جاییست

و هرگاه که از ملک او بیرون رود و از امر او منع شود و جایز نیست سرک از بدو
 ببرد که ملک شود و کثرتی را که آن دیگر با و علی کرد و لیکن حرامست و علی او
 بر آن دیگر و اگر ملک و علی نکرد باشد چه در پاسبان او و علی منع باشد
 و هیچ یک از بدو بر اینست که و علی کند کثرت آن دیگر را که برنده یا بحال
 ساختن لیکن چه در اینست که کثرت بر طفل و ذرات نماید و آنرا ملک شده
 و علی کند و اگر یکی از ایشان کثرت آن دیگر را و علی کند بی سببند و اگر کرده باشد
 و هر ملک را که در آن و هر راه از آن نیست خاصه نه پدر را و ولد او
 چه از آن و نه دیگر و علی بسببند کرده باشد نه بیکس یعنی اگر پدر و علی باشد
 کند و ولد او بر پدر آنرا و نیست و اگر دیگر را باشد و پدر را باشد که او را با پدر
 و حرامست بر ملک و علی کثرتی که غیر ترویج شده و سایر این بر غیر ملک
 حرامست از بوسه و نظر و بیعت و غیر آن که از آن که از ترویج مختار نماید
 و نه چه چه اگر از علی حده باشد و نیست ملک را منع بخیل چون مرده
 ملک او نباشد مگر اگر کثرت را بر نوشته پس شری غیرت میان بخیل
 و رضا این فی الحال پس اگر اعیان زده یا بکثرتی کند با و چه اگر بخیل را

و

باشد بعد از آن پیش پاسبان و اگر خنجه یا به بعد از آن ترویج و تین و تین باشد
 و کافی باشد و نیز یک بعضی تا به قبل و ج نه در کثرت بعضی باشد و در تین
 و طاعت نیست او را و علی پیش از اسپه و همچنین که ملک کثرت را بر وجهی که با
 حرامست و علی او پیش از اسپه که کند تا به بعد از آن سال و علی کند کثرت
 باشد یا تبسین باشد از آن ملک و آن بوده باشد یا بعد از مرده که اسپه باشد
 یا که از آن و نماید و او عقد کند کسی که معلوم نماید و علی بعد یا بشبده
 که و علی کند و آنرا نماید حرام باشد بر دیگری پیش از نه و **بشم** و عقد کند
 هیچ نیست عقد آن با زن ملک و شرط نیست که ملک تعیین ترویج نماید بر ملک
 از آن ترویج و تعیین ترویج کند کثرت را باشد که اختیار کند هر که خواهد
 و هیچ نیست ملک را که بخیل کثرت کند و اگر به اینعت او را ملک شود از حق
 ابله که دو و همچنین جایز نیست حرم که نزدیک نماید با بخل حرم نه بعد از ملک
 و نه غیر آن و اگر ملک ترویج حرم شود بخیل ابله که و جایز نیست که ملک
 کثرت را از او کند و او را چه ترویج کند و آنرا وی او را به و ساد و او باشد
 یعنی کند پس گوید آنرا که دم ترا و او اسپه ترا بر آن و آنرا وی ترا و او تمام

نه پیش که آن تفریق را ندانم برآوردی و در پس گویشی از اول طلاق گوئی
 راجع کند یعنی او بیدکی و قیامت که رجوع کند بهیئت کبره و اگر کسی غلام
 یا کنیز را بعد از نکاح ببرد و بفرماید که این را بکنم یا آنکه بدهم و چنین
 اگر مرد و زن را از یکدیگر بایزد و پس و اگر با یک مرد و یکی را بدهد و سر یکبار
 شتری و باغ را بدهد و سر یکبار را بدهد است اگر دخول شده و خواهر
 شتری اجازة عقد و یا نه پیش از دخول بریت اگر شتری بخیع کند
 بر چن اجازة دهد و مر از آن او باشد و اگر غلام را بدهد و شتری بخیع
 نکاح کند بر باغ نصف بر باشد و بعضی استخوان برده کرده اند و اگر کنیز را بدهد
 پس و عوی کند که از او استیسن است بول کند قول او را در انشاء و بی
 ثابت شود نزد بعضی چون غلام یا زن یا کنیز نکاح کند طلاق غلام بریت
 خودش باشد و مالک را بر و اعراضی نباشد خواه آنکه زوجه را بدهد باشد
 یا کنیز را یا مالک غلام و او را بجا غلام نباشد بر طلاق و نه منع از آن که بگوید
 کنیزتم از آن او باشد که درین صورت طلاق بریت مالک است و او را بریت که
 تفریق کند لی طلاق و آن تفریق طلاق نباشد **بسم** در امانت کنیز غایت

بیع کرد و اندین کنیز را از برای دیگری شرط کند بیع کند یا کنیز را نباشد
 و جایز تصرف و کنیز غلام نباشد بر کسی که او طلاق کرده اند و میسر و پس
 بیع کرد اند که مسلمان کا فزی را بدهد و فانی را بیع نباشد و بر عکس
 جایز است چنانکه کشت و چنین باید که شوهر را باشد است باشد و در عین باشد
 و صیغه آن امانت ملک و طیب یا جملک فی عمل من و طیب است و درین که
 فقط امانت نمیشود و در قرائت و چنین فقط امانت و میسر و بیع میسر
 فقط بیع و بیعت و اجاره و عاریه و امانت امری است و ای حد و ملک
 بیکه داشتند و یکی از اینها و اما خلافت است که اگر کسی امانت اتوی آرد
 و اندک که امانت ملک منفذ است نه عقد و جایز است که بیع کرد و اند
 کنیزی که امانت زده باشد بر غلام خود یا بر دیگری و بعضی گفته اند که چون
 امانت را از یک شخصیت دارم و گویم که این مالک میسر و امانت برای او
 بیع نباشد و اگر داخل عقد دارم یا گویم که بدهد مالک چندی می شود
 بیع باشد و این اولیست و کسی که امانت برای او است باید که اخصا
 کند بر دیگری که بیع شده جایز نباشد و اگر از آن و چنین اگر نوری دیگر

در قیاس است نه و علی بایک بران اقتضای کند و و علی کشته شود
 خوراید و اگر و علی مباح شد و بر حسب وجع تمامات و علی مباح باشد
 زحمت و اگر خدمت مباح شد و علی و نه و مانند آن جاریست
 و و له امانت را مستطاد که مالک شرط بندی نکند و باشد و زوج غلام
 نباشد و پیش که اگر هیچ شرط نکند و له باشد و برادر و اجنبی
 که او را با زوجه ایت آرد و که از زوجه باشد و پیش که هر شرط
 است و تحلیل صیغه **فصل اول** در قسم و عواد آن حال است میان
 زنمان خود و نودن است بایشان در آنکه هر یک را از زن و شوهر حقیقت
 بر آن دیگر و حق شوهر بر زن میا بودن اوست از برای تنق و از اول
 چیزی که از آن نفرت خیزد و آنکه چون زود از خانه بی اذن او و سخن
 بر شوهر درست و نفقه و پوشش و خانه که در آنجا نشیند و قسم با قسم
 حقیقت بر زوج خوراید آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد
 یا مجنون خصی باشد یا عصبیه یا مسلم باشد ازینها و علی مجنون است او را
 بر زنمان بگرداند و واجب از برای زن آنکه بعد از اوام باشد و اگر چه بیست

باشد یا عین یا نفس یا تمامین در حقیقت کشته است یا استخوان رسته که
 مانع و علی است یا اجرام کفر نماید یا مرد یا دایما یا جا را کرد و باشد
 از برای آنکه مرد است و هم خالی و و علی و جامع خوراید از آن
 باشد یا کفر مسلمان باشد یا کافر یا کفری و قسم نیست کفری را که نه باشد
 و اگر چه از فرزند او دور باشد و همچنین زن مشبه و کودک و دیوانه
 زن که طهران برادر می نماید یا آنکه قسم برادر است و پیش که
 که قسم واجب نیست البته آنکه او را یا جای نیست که شب پیش میارند یا چنان
 خواب کند یا در خانه و مساجد یا از آن که یک زن ایند کند و شب
 زود او بخوابد پس واجب که در خواب پیش زنمان بودن و بعضی گفته اند
 که بخورد و زوجه بعد از اوام واجب می شود پس بر قول پیش که کسی را یک زن
 باشد واجب نباشد قسم او را و اگر زیاد باشد پس اگر از هر اعراف
 نماید و شب جای دیگر خواب کند جایز باشد و چون خواب کند شب نزدیک
 ازینها واجب شود که پیش دیگران مثل او خواب کند و بر قول دوم اگر
 او را یک زن باشد واجب باشد که آنجا شب بکشد زود او باشد و شب

دیگر خوراید و اگر او را دو زن باشد یا شاد از هر جا باشد و و شب باشد
 و اگر چه بین شب و یکب از آن جا باشد خود اندر هر جا که خواب
 باشد و اگر چه از آن باشد از برای هر زن شبی باشد و جای نیست
 هر یک آن از آن پستی یا سبزه یا جایت قسم زیاد از یک است بلکه
 زود مرزنی و شب پای باشد از شب شب یا شب از دوازده شب و
 و همچنین کسی زن آزاد و کثیر است باشد یا بنده و ایم نزد که کتب باشد
 و زود از دوازده شب و زن که هر یک از او را و اگر زن از حق خود که زود
 بر شوهر واجب نباشد قول آن و اگر برانی دیگر باشد و شوهر مستی و کندن
 شب مخصوص باین باشد که با پیشینه و زن صاحب حق را رسد رجوع
 از بیت خود آید نه که نشسته و اگر شوهر نداند که زن رجوع نموده بود
 تقاضا باشد و اگر بعضی شبی بر چیزی صلح نماید آن چیز شوهر لازم نکند
 و اگر کشته باشد یا کز دانه آتش را حاکم کند و در شبی که مخصوص نیست
 زن دیگر را بنسبت که از برای عیادت شوهر را رسد که شب به
 غامضی زنمان و و او را بخوراید و باشد و از آنجا نماید یا اگر نه بعضی

و و و بعضی را طلب کند یا خود و دیگر را چون بخی که منت است یا و بعضی
 باشد و غیر که را شب و اگر چه کثیر باشد و تقاضا باشد از برای دیگران
 و در هر قسم نیست و منت است که قهر می داند از برای تقصیر زن که خود
 او را با خود و نیز زود و برادر از دوازده و نه و کشته و رجوعی و زود را
 زن باشد که صاحب شب آرزو نیست و اذن ده زن که حاضر شود و هر یک
 بر او و او را چست که شب نماید و از میان است ایشان و کسی که زن
 او را و در هر اوقات که زود هر یک از آن شوهر اوقات زود دیگری و اگر
 زن شوهر کند با زن شوهر مستی قضای شبهه باشد که فوت شد و شوهر غیر
 در اینها نیز زن خواهد و اگر چه کند در قسم قصاص **فصل** واجب است
 هر یک از آن شوهر و قایم هر یکی که واجب بر شوهر برای زن یک است که
 زن هر یک که شوهر سپند ده او را اگر اجانبی که شوهر واجب بود و
 پشت بر او کند پس اگر قایم باشد زن او را بر تبه که بر بخش زیاد و سپ
 و اگر مرد سر کشی کند و غاصب حق او نکست رکن زن حال خود را با حق
 و او را زود نماید شوهر را رسد زن حق او و اگر زن از بعضی حق خود بکند

مثل نیت و قهر نیت است و شورش طلال باشد و شورش بول آن و اگر نیت
 سر کشی نماید و ترپس جی ای باشد مرد را با این سپارند تا نیت کند
 سر کشی را از خانه شمع و اگر شیشه باشد حال ایشان و سر کشی دعوی طلم آن
 دیگر کنند و میدان ایشان بعضی رسد بر سر پسته حاکم شمع کلکی از اهل آن
 و کلکی اهل شورش تا نظر کنند و اگر ایشان و آنچه مصلحت باشد بمان
 کنند و جاریست که کلین نواز اهل ایشان باشند یا آنکه کلکی از اهل کل
 باشد و آن دیگر بجنبی باشد و لیکن اول آنست که مرد و از اهل ایشان
 باشند و ایشان را بجهت حکم ترپسته نه بجهت و کالت سرگرتان نمایند
 بر اطلاق بمان کنند بی اذن ایشان و اگر اتفاق برده ای ایشان کنند
 بجا نیت باشد و اذن شورش و طلاق و رضای مرد و قطع و صلح است
 حکم کلین و صلح در حضور زن و شورش و عیبت مرد و یا غیبت کلکی و اگر شرط
 امری کنند که شرط جایز باشد و آنم کرد و اگر نواز به غیرت اعدا و یا
 منع کند بعضی از حقوق او را پس زن ملی به جهت طلع طلال باشد
 در حکم او و اگر مرد و ساکن رسیده باشد و اگر بر حقی باشد

پس ایستاد و با عیوب یعنی آلت بریده و با زن نزدیک نماید بر عقد و ام
 پس او را ولی آید و ازین و علی که از شش باشد و نباشد و زاید از دو ماه
 که نیت است و نیت عمل است و بعضی که آنکه نیت است و نیت عمل است و نیت
 و اگر یک پال آن ولد او را باشد و جایز نباشد یعنی آن بجهت نیت و اگر نیت
 از بریده نشود و اگر اهل بماند و اگر طفل باشد یا اگر از شش باشد و زاید
 عام اعضا زاید یا زاید از دو ماه نباشد یا آنکه شورش و اگر نیت پال باشد
 یا آنکه او حقیقت کشیده و اگر بریده باشد و او را نباشد و جایز نباشد
 او را که خود نیت کند و نباشد که اگر از نیت عمل است یا زاید از دو ماه
 مرد و می شود یا به نیت بودن یکی از ایشان و اگر زاید از دو ماه طلاق دارد و
 فرزند می آید و با چن طلاق و نیت نیت در محل مرد و می کسی بجهت نیت و علی که
 باشد بر عقد یا بشبه آن ولد ازین شورش باشد که طلاق کند و اگر بعد از
 عقد و زوج دیگری شود و ولی آید بعد از شش ماه از ولی دوم ولد او را
 باشد و اگر که از شش ماه باشد آن ولد شورش اول باشد اگر نیت و نیت
 زاید از نیت نیت عمل نباشد و اگر زاید از دو ماه باشد از مرد و بر نیت بشود و

اگر نانی را در کسب و عملی که بشاید بکلی بکنج و دیگری بشبهه سر فرزند آید
 قهر زنند بنام هر کس که بر آید او را باشد و از سلطان باشد یا کافر یا
 یا بعد و از وجه حسین و اگر کسی در نزد دیگری را بنام او عمل کرده
 باشد و از آن صاحب فراموش باشد یعنی از منج و از بریده نشود الا بعد
 و زانی را و لد نیست و اگر چه باور نماند بود و اگر کسی و عوی و لدی کسی است از
 زن و دیگری بسبب و عملی بشبهه وزن و موثر او را صدق نماید یا جابجا
 او را از دو کوه از برای حق و لد و اگر خطی را بخون نیست که که از زن
 نیست وزن آنکار و لد و نماید با قرار چه با و پیوند نه بدست که
 و لدی از زن پیدا شود یا جابجا باشد زانی را نیست بخود و اگر بعد از آن و لد
 از منج بکشد و اگر اختلاف کند در ذوال و لدت قوی منج معترت بکشد
 و بعد از ثبوت سر و با وجود مدت حق جایز نیست او را منعی و لدیست و خطی
 زن و از بریده نشود الا بعد از بکشد اگر اختلاف کند در مدت عمل و اگر
 کسی را بعد از شش ماه از منج و خطی تا بد ماه و لدی از او و اجابت کردی
 بخود نیست که من اگر نانی و کذا بریده شود بی لمان پس اگر اختلاف کند

او بعد از منعی را در منج بکشد و اگر کاک و پیکان زنند او را و عملی کنند
 و لدی کاک را باشد و بدست کند که اگر کان و بدست باشد که از دست
 بخود و بدست کند و از خود عملی کند و بدست کند از برای او بدست کرد که
 که از منج و لدی باشد و اگر کسی که منعی بکشد بدست کند و لدی را کند
 اگر کسی بود که دست سر بنام او بر آید و او بدست کند و بدست باشد از منج
 که منج و بدست و لدی و لدی که از او بدست باشد و اگر کسی که و لدی کند و لدی
 باشد و بدست آن و بدست که دست از منج است و او و لدی و بدست منعی و لدی
 بدست منعی از زن و اگر کسی که منعی را بدست کند و بدست شود او را
 بکشد بدست و کاک بدست و لدی و لدی که زن و لدی بدست شد و لدی او را باشد
 و اگر زنی را کان بدست که از منج بدست بکشد و لدی و لدی و لدی او را
 او را از منج کند و بدست منج بدست منج بدست منج بدست منج بدست منج
 او را و لدی که منج او را بدست که از منج بدست او و لدی و لدی و لدی او را
 او را و لدی بدست و لدی او را بدست او را بدست او را بدست او را بدست او را
 بدست او را بدست او را بدست او را بدست او را بدست او را بدست او را بدست او را

بهر آن روزی که آمدند و نشستند که در راه از ولایت عیسی نماندند
کاشی که از حضرت امین باشد و این هر کوشش راست وی گویند و اجابت
در کوشش و کلام او را بآب فرات یا ترابا هم حسین علیه الصلوٰه و السلام
بر دارند و اگر نتواند باشد بآب شیرین و همچنین است که نام خنده چکی از
انهای جنوب روز خرم و افضل ناما نمیت که در آن نام بیکه که باشد
چون محمد و محمد الرزاق بن امانای اینا علیهم السلام و افضل آن حضرت
ذات امانی ایند و در او ایست از نام موسی کاظم علیه السلام که نیز و خرد و خا
که در آن خانه نام محمد و علی حسین و حسین یا جعفر یا طالب یا عید الله
یا خلد از زمان باشد و یقین کنیستی نمایند و کردنت نام کردن حکم و
یکم و عارست و خلد و مالک و هزار و در ایست که نام جعفر صادق
علیه الصلوٰه و السلام و آنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که در آنجا کینست امانی و امانی حکم و امانی مالک و امانی القاسم کاشی که نام
نماند و همچنین است که روز خرم هر چه را بزرگشند و صدقه کنند
بر زن موسی آن طلا یا نقره و خنده کنند و آرزو و اجابت بکنام طبع

و همچنین است و اگر چه بانی شوند و اگر کافری باشند و اگر در اسلام شوند
و اجابت کنند کنند و اگر چه پرستند و نباشند و همچنین است که روز خرم
سورن کنه کوشش او را و حقیقتش نمیکند است و پند هر شیئی از جمله
عید که کند و اجابت و مراد و حقیقتش نمیکند است و در ولایت و است
که حقیقت و سر است و اینها باشد و از هر که مسند نروند و از هر که مسند
نار و حقیقت کنند و صدقه نوزن بجای آن کافی نیست و اگر چه در این طایفه
باشد و موقوف نماید که تا در کرد و اگر در حقیقت کنند و از هر که بانی شود
خود بیکه کنند و نیست است که کوشند حقیقت حضرت قربانی نباشد و بانی
ران آنرا با باده و اگر طفل پیش از زوال روز خرم گیرد و حقیقت ساقط
شود بعد از زوال و کرد و است و در و پند و از آن خوردن و پست و است و بانی
از اسب کین بکند از هم جدا سازند و نیست است که آنرا بخرند و بانی
از خردا و مرغان بخرند از دوز که کند و در حقیقت که پشته باشد و خلد باشد
و جایز است که گوشت برسانان بخش نماید **فصل دوم** در روضه عیسی
و فارضه عیسی میگردان سنت است که طفل را دو سال میگردانند پس اگر

سه ماه که کند تاکی نباشد و جایز نیست که از پشت و یکماه و جایز نیست زیاد
 برود سال بدو ماه و بهترین شیر با شیر دشت پس اگر او خرد باشد
 یک کوزه که یکی این بنامیه او را بر شیر دادن خرد و نموده باشد یا شیر یک
 مرتبه و از آن زنی باشد که شیر دهد و فرزند او را به عادت یازده ماه
 و ده فراموشد پس که اجبار کند او را شیر دادن فرزند پس اگر با طلب
 اجرة دادن شیر کند واجب باشد بر پدر که اگر فرزند را مالی نباشد
 و اگر زن بچکانی شیر دهد و در راضی شود که بی مزه شیر دهد یا از وی
 باشد یا بچکانه و اگر راضی نشود پدر را پس که طفل را به بچکانه
 و به نیست اگر زن بچکانه بکشد از اجرت و در راضی شود و واجب نیست اجرت
 شیر زاید بر دو سال دهنده است که از برای شیر دادن اختیار زن طفل
 نموده عین غلبه لطف که ذکر است کافیه پس اگر مضطرب شود اختیار
 کتابیب کند و او را منع نماید از خوردن نرود گوشت حرک و کرمیت
 که طفل را بدو ماه بمبستل خود برده و بچکانه گوشت زنی که از زانو
 کشد و زن مخالفه و اما خصمانه و مرد و بان که او است طفل است و ترش

پس چون زن در شش ماه از شیر جدا کند و ده طفل باشد و اما این در خصمانه
 نماید و در سزاوارتر باشد بخصمانه بر سر ماه و مالی و در هر هفت سال
 جفتی کند تا که به سال و بعضی دیگر گفت اندوادم که شوهر که او است
 و بعد از ده سال پس به هفت سال آخر پدر او را میوه و این در خصمانه است که
 او را شوهری دیگر که کرده باشد و کینه که از وی زده باشد پس اگر
 شوهری دیگر کند خصمانه و اما طفل کشند پدر او را میوه و این در طفل کشیدن
 گوید خصمانه و اما بزرگ و در طفل کشیدن و بعد از ده ماه و کشند و اگر
 پدر بگوید مادر او را نباشد و دیگران از بعد از ده ماهی و غیر ایشان بر چنین باشد
 از آن مسلمان اولیت از پدر باشد و اگر پدر که شوهر کرده باشد پس اگر
 از او شود و مسلمان کرد و پدر او را نباشد و اگر پدر در خانه باشد بعد از
 اولیت او و نیز باشد از خویشان او اگر پدر باشد و از دست او بعد از
 از خویشان و در هر پدر اولیت از او و در هر خواهر پدری و بعد از آنها
 اولیت از خواهر پدری و غیره و اما برادر و اگر هیچ که در خصمانه برادر
 از او نماید و هر چند از او و اگر او را خصمانه و اما نماید یا غایب باشد طفل

مضی باشد و اگر پیش از آن طلاق دیگری نکاح کند طلاق سابق نفع شود
 باین خلافت و هر چه که بر بار طلاق داده شود حرام گردد و اگر نکاح
 دیگری او را نکاح کند و همچنین کسی که چون دو بار طلاق داده شود حرام
 گردد و اگر او را دیگری نکاح کند و کافی نیست و علی ذلحال می شود
 اگر ملک زوج شود بی محلی و اگر عدلی و عوی که نکاح محلی شده و عدله گذشت
 و ممکن باشد قول کند **نکاح من** در چه و آن صحبت بلفظ میگویند مرد
 رجعت و رجعت و آن صحبت یعنی رجوع نمودن باینکه طلاق و شرطت که
 بجز و از شرط باشد و در بعضی محلی و بوسه و دست مالدن بهشت و اگر
 شوهر رجوع کند زن منکر و حلال میسر از طلاق باشد تا او را رجوع نرسد
 باینکه نکاح قول زن را با سوگند و همچنین قول کند قول او را با سوگند
 اگر عوی که عدله گذشت به همین و ممکن باشد یا نکاح نشسته و در چنین
 عدله باده اگر در وقت طلاق اتفاق افتاده باشد رجوع محاسب است
 و اگر در آن اختلاف نمایند قول زوج را اجتناب کنند با سوگند و اگر زن
 و عوی که نکاح نشسته و حلال شده مرد یا زن تمام یا ناقص قول کنند

د

و اگر به عاقل و اگر زن و عوی عمل کند و عاقل نکاح و عوی را و اگر زوج
 منکر مرد و باشد قول زوج را اجتناب نمایند و اگر زن و عوی که نکاح
 عوی که نکاح کرده عوی رجعت کند پیش از آن قول زن را اجتناب تمام دارند
 و اگر نکاح نشسته و زن کند در رجوع در اصل انکاح است نکاح باینکه زن را
 و نیست است که او که فرق بر رجوع **باینکه** در عدله و در آن چهار فصل است
 اول در عدله زن آن را که استیسن نماید در طلاق عدله نیست بر زنی که
 دخول نشده باشد و اگر به با هم خلوت نکرده باشند و واجب می شود در طلاق
 نکاح نشسته و پیش از این و اگر به عوی باشد و اگر ذکر برین که چینه و آن
 باشد زن و کی نماید باینکه بعضی نکاح عدله و اجتناب از برای آنکه نکاح
 که بعضی استیسن کرد و آنکه در عدله دخول شده و استیسن نیست چون عوی او
 مستیتم باشد عدله او شرط است بشرط آنکه آخرین تمام شود و بعد از آن
 عیض را بدین و اجتناب نکند طوری را که در عیض طلاق است و اگر چه عیض
 باشد و اگر در آن طلاق عیض باشد بی فایده طلاق صحیح باشد و آن شرط
 را حساب نمایند و در طلاق عیض قول زوج معتبر است و اقل زمان پس طلاق

بیت دشمن روز و دو خط است و زوج که در پس عیض باشد و او را رجعت
 نکاح عدله او را است و عدله نیست بر تمام و عیض و اگر آید بشود طلاق
 یک عیض بود تمام کند و عیض بر رجوع نکاح نیز با عاده اهل محله و اگر
 نباشد نه با عاده دارد و اگر نکاح کند در محل عیض از عدله اجتناب نمایند
 و جایز باشد نکاح او را اگر پیش از عدله باشد جایز باشد و اگر نکاح دیگری
 و اگر بعد از نکاح دیگری عمل ظاهر شود و آن نکاح باطل باشد و آن حال
 عدله او در عیض حلت و اگر چه در عیض طلاق باشد عاده آن عمل تمام
 باشد یا ناقص کای که معلوم باشد که آن عمل است و اگر عوی عمل کند
 صبر کند تا با عاده و زن آن استیسن باشد از زمان عاده دارد و استیسن
 بعد از وضع عمل بعد از عاده با عاده دارد و چون طلاق داده شود و
 اگر زوج ببرد در عاده رجعت عده و وفات را از سر کرده و در عاده با عاده
 تمام کند و استیسن عیض دیگر نباشد و اگر اختلاف کند در زمان وضع
 عمل اتفاق داشته باشد در زمان طلاق قول زن معتبر باشد و یکس
 یعنی اگر اختلاف کند در زمان طلاق و اتفاق در زمان وضع عمل قول زوج

۸

معتبر باشد و اگر عوی آید بعد از نکاح از زمان طلاق بعد از آنکه عیض
 نکرده باشد نکاح عدله او را است که با عیض شود و اگر نکاح عدله او را
 نکاح نشسته باشد و وضع حکم طلاق دارد و در عده و زن که و طلاق بشود
 عده طلاق بر او و اگر سر کند در عده آن خطی نکاح و پس اگر دوم ل
 کند و آنکه حرام است عدله اول را تمام کند و احتیاج به عده نباشد
 از برای دوم و اگر چه استیسن کرد عدله دارد و وضع عمل از برای کسی
 که عیض با عیض شود پس اگر از آن دوم باشد بعد از وضع عده اول را تمام
 کند و اگر از برای اول باشد بعد از وضع عده از برای دوم دارد و اگر
 از آن یک سر و دو باشد بعد از وضع عده اول را تمام کند و بعد از آن
 عده دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عده پس طلاق بگوید یا عیض نکاح
 پس از وضع عمل در آن سر یکد و اگر نکاح کند پس او را عده کرده و در عده
 طلاق بگوید پیش از دخول عده نباشد و اگر و طلاق بعد از طلاق بین
 باشد از سر کرده و اگر استیسن شود و دیگری در عده رجوع بعد از
 وضع عده اول را تمام کند و زوج را پس که رجوع کند در عده خود

فانت طلاق با اینست یا غایب از غفله علی که ایما است طلاق علی که ایما است
 از قبل زن که او سائل طلع کرده باشد و چون سائل کرده باشد
 و اجبت که در آن باشد باطل باشد بحدی که زن که طلاق داده مراب
 مرار وینا را و بگوید فی الحال است طلاق علی الغایب و اینست طلاق
 غایب و غایب است که در این حدیث طلع غایب طلاق با و بی طلاق و اینست
 و بعضی گفته اند که بی طلاق واقع میشود و بعضی گفته اند که طلع صحیح است
 و طلاق و در آن شرط است این در طلاق شرط است از شستن و کوه و عدل
 از شستن و حدیث طلع را بیکبار و فرآن و اگر مرد باشد از شرطی که مقتضای
 عدل است و از چیزی که مقتضای آن دارد پس صحیح باشد که بگوید یا
 ضیعتی که اگر رجوع کنی رجوع کنم یا این شرط خیار رجوع کند در عوض و صحیح
 نیست که بگوید طلع کردم ترا اگر فراموشی تو را اگر فراموشی و همچنین اگر ضامن
 از برای من مراد و یا بدی من مراد و یا در دم طلع کنده و شرط است
 در طلع و عقل و اختیار و قصد و صحیح است از کسی که او را حبس کند بجهت
 سفادت دلی عقل یا عقلی و لیکن عوض طلع را تسلیم از کفنه و از ولی طفل

از قبل از زوجه که طلع را طلع کند از زوجه و در آن و اگر مرد و بعضی
 گفته اند که سیم طلع کرده باشد و آن را رجوع است شرط است در کوه به عقد
 و اوام باشد و او را نفرت جایز باشد و او را مال و پاک باشد از حیض و
 نفاس و وطی نشده باشد و او را آن مایه که رجوعی شده باشد و در شستن
 حیض باشد و در رجوع او حاضر باشد یا حکم حضور داشته باشد چنانکه گشت
 و اگر که از میت از جناب او باشد پس اگر طلع کند او را بی کراهی است از جناب
 او صحیح نباشد و اگر طلاق او بگوید به عرض آن طلاق رجعی باشد و بعضی
 لازم نباشد و صحیح است طلع زنی که دخول نشده و استبراء اگر در حیض
 باشد و بعضی طلع آید در حالت وطی و طلع کثیر صحیح است و بر خوار رجوع
 لازم باشد اگر از زن و او را باشد و الا در بی کراهی است که بعد از آزادی
 بستاند و طلع واجب نیست اگر زن که بیدار باشد داخل کرد ام مرتکبی و اگر که
 در شستن باشد و اگر که از زن که بیدار باشد و بعضی بوجوب زوجه چهارم عرض
 و از آن که رجوع است و آن مرتکب است که ملک باشد و اگر که از زن که بیدار
 چیزی باشد که باور سید از سر و غیره و شرط است که معلوم باشد پیش از

در بعضی که جهات غایب و از آنرا رجوع است در زانی و کی و اگر بر فیه غیر
 طلع کند باطل باشد لیکن اگر در آن طلاق گفته باشد رجعی و طلع شده و
 اگر در عرض اوقات فدی و رجعی باشد آن قدر که بر آن رجوع است و زانیه
 بر آن رجوع صحیح باشد و حجت فدی از زوجه و از وکیل او و از کسی که
 ضامن شود باذن او و اگر مرد زن که طلاق داده او را و توبه می باشد از
 صدق او و رجعی باشد و از صدق او و توبه می شود و در ضامن کرده و اگر
 فدی می رسد پیش از رجوع است و زانیه و ضامن باشد مثل آنرا یا قیامت آنرا
 و اگر عیب دار شود او را سه که از شستن نباید و در طلع مثل کس
 یا قیامت اگر قیامت بگوید باشد او را مثل رسد یا قیامت و اگر در رجوع فدی
 بر کسی فدی بر مرد و بر باشد و اگر در زن که طلاق داده او را نیز فدی
 بر او یکی را طلاق کویا و از آنست آن سپید و اگر در رجوع طلاق قول
 طلاق دوم که بگوید آن رجعی باشد فدی بر و نباشد زیرا که رجوع با رجوع اول
 موخر افتاده و اگر که طلاق داده او را این مراد وینا هرگاه که خواست
 فدی صحیح نباشد پس اگر طلاق کویا رجعی باشد **باب** در احکام

آن طلع آید سبب که زوجه باین شود پس اگر او رجوع کند از طلع
 آن نباید و رجوع جایز باشد و آن رجعی شود و رجوع را رجوع رجوع و
 و اگر که رجوع کند از فدی و رجوع نداند یا فدی بگوید و از آنکه صحیح
 رجوع زوجه در رجوع رجوع و بعضی گفته اند که چون رجوع را رجوع بزرگ
 رجوع زوجه صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوجه آن در وضعی که رجوع
 را رجوع بزرگ و جایز نیست وکیل زوجه را طلع بفرماید از مرد مثل وکیل
 زوجه و اگر که از آن بی اذن ایشان پس اگر وکیل زوجه فدی را بگوید
 از آن طلع فدی ناسب باشد و طلاق که در بی طلع است رجعی باشد
 و وکیل ضامن فدی نشود و اگر رجوع طلع که بزرگ طلاق است بزرگ رجوع
 باطل باشد **باب** در رجوع طلع است و بعضی احکام آن است که باید که
 اگر است از مرد و جایز باشد فدی زانیه از مرد مثل نباشد و در
 در رجوع آن طلاق با رجوع و حلال نیست رجوع را زانیه از آن رجوع و
 باید و حدیث آن باریک علی که از فست طلاق و اگر بعضی باریک است
 یا فست یا باریک است یا صحیح باشد از برای آنکه اجتناب از رجوع است

بیعی باشد و یا شایسته و کما یت باده است بر لفظ سبند از آردی شود
 و همچنین بر غیر علی و اگر عا جز باشد ترجه آن کوید و اگر تو است سبج و گنگ
 نقد از آردی کرده است کند و همچنین شرط که معلق شرطی باشد
 نباشد مثل آنکه اگر این کار بکنی برون یکماه بگذرد و آردی و بجهت سبند
 سبکست باشد مثل آنکه فلان بنده آرد باشد اگر عزم و اگر
 کوید است ترشی نیست یعنی تو آردی هرگاه که خواهی صحیح نباشد و یا جا
 است که آردی نیست بر شخص کند یا بعضی از افراد مشاعه آن مثل
 و دو دو آنکه اگر کوید دست یابی یا بر تو آرد است صحیح نباشد
باب دوم در آنکه هر آن حق چون صحیح باشد از نیست و جای نیست بر
 از آن و اگر بجهت راضی باشد و اگر شرطی کند بجهت در پیش حق
 مثل آنکه کوید تو آردی و برت مراد داری یا خدمت کیال بر بندوم
 باشد و بعضی گفته اند که شرط کند بجهت راضی باشد و بعضی گفته اند
 که اگر شرط خدمتی کند صحیح باشد بی رضای او و یا غیر خدمت یا حاجت
 از رضای او و اگر شرط کند که چون مخالفت نماید در شرطی که برود شده

بر

بندی که بگذرد آن آردی باطل باشد و بعضی گفته اند که بجهت آردی
 و شرط و بعضی دیگر گفته اند که شرط باطل است و آردی صحیح و گفته اند
 بجز در مواردی که شرط شده از برای خدمت بندی که بگذرد و برود باشد
 اجرت آن ایام و اگر از کس آردی هر بنده قدیم یا آردی که و اندامش را
 راجع شود بجهت که برود شش ماه یا زیاد و در خدمت او که نشسته باشد و اگر
 نه که آردی بجهت را اگر مالک او شود صحیح باشد و درین که بعد از آن بیخ
 بعضی حق باشد خلاصت و اگر نه آردی که بگذرد اگر او را و باطل کند پس
 و یکی که او را آرد و شود و اگر پیش از ملک او برود و در قدر یا قطعه
 و اگر بعد از آن که مالک شود و اگر نه که آردی هر بنده که او را مالک
 شود پس مالک جانی که دو یکبار بیسج آردی که بگذرد و بعضی گفته اند که
 غیرت در بعضی مرکه ام که خواهی و بعضی دیگر گفته اند که تره سبند از نه
 و قول متاخران است که حد آردی و شود و اگر نه آردی اول و لدی
 کس که بگذرد پس او را بگذرد و بگذرد و آردی باشد و اگر نه
 بیاید اول آردی باشد و اگر شش ماه در تره سبند بگذرد و اگر نه که بگذرد

بی

و یکی که بگذرد از آن او را آرد و شود بر آن و دیگر بعد از آن تعالی بوی و اگر
 بنده دیگری را آرد و گفته صحیح نباشد و اگر مالک رضای او آرد و
 بگذرد بنده بکوری و بجهت و بجهت از زود و بیکل یعنی عذاب کردن
 خواج و او را بکشد برین صحنی از زود و دست و زبان و کوشش یعنی
 و مانند آن و به سلمان شدن او پس از خواج و او را از کرب برود
 آمدن بار را لا سپاسم و چون کسی برود او را نباشد بجهت از آن یک
 داشت که بنده باشد بر بندگی آرد مالک از آن که آرد و کرده است
 ترک او را نیست **باب سوم** در خواص حق و آن پدایت **اول** شرط
 هر که آرد و کند سبندی مشاع را از بنده خود سرایت کند آردی از
 او تمام آرد و کرده و اگر شرطی کند خود آرد و کرده است حق همه باقی
 را از دست مانند و آن نیز آرد و شود به چهار شرط **اول** آنکه مشاع نباشد
 و تا که خود کوید آرد باشد بر زبانه از دست یکیش بر زبانه از برای خود و
 عیال و دست خاوند و درین که خاکه از برای شش دست بگذرد و شش
 و اگر عا باشد بر بعضی از آن قیمت آردی بآن قدر از خدمت سرایت کند

بی

و کسی که از خدمت بعد مال و معنی که مراد است خواج و اگر نه که آرد
 یا بگذرد است پس چون کسی کوید که چون بریم نصیب بن از بنده آرد
 باشد سرایت کند بجهت که مال بگذرد از آن و در شرط است و اگر
 بعد از آردی تو اگر کرد سرایت نباشد و چون حق سبند است باشد
 بنده سبند جانی و بجهت برین خدمت هر یک و او را بجهت بیک یا بجهت
 چیزی از آن که و اگر بنده را بگذرد پس یا عا باشد از آن هر یک خواج
 که در دو پیش خود و ب و نفقه و نفقه او و شریک باشد میان او و خواج
 اش بر نسبت حد آردی و سبند که اگر ضایع کند یا تره سبند
 که بعضی ایام بجهت خود که کند و بعضی ایام بجهت خواج بر نسبت حد صحیح باشد
 دوم آنکه آردی در آن او با بنده خواج باشد پس اگر بر سر است سه ماه
 حد آردی پس که بر او آردی شود و سبند بر او و بگذرد و غیر این
 سرایت نباشد و آن اگر بجهت بجهت قبول نماید سرایت کند بجهت
 که سبب حق با بنده است **سوم** آنکه به محل سرایت حق لازم نشود
 و هر وقت و اگر بجهت است که سرایت درین و کت و در تره سبند **چهارم**

بی

نوا جواد برین صفتی از او لاشا میشد و چون بکتاب یعنی تفسیر کزبان
که بنده چو مبلغ و پادشاه و شاه و شاه که پادشاه و با سینه پادشاه که فرودین
در نهایت و نهایت بدین معنی نصرت نمودن که بنده بعد از موت و از پادشاه
موت و **باب چهارم در بیان حقیقت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم** فرموده
اولا و ثانیة کلیة التلبس یعنی اولاً و ثانیة کلیة التلبس یعنی که بنده برای
خود نیست بلکه از برای نوا جواد است از برای خود پس که نیک نیست چون
خواجه و از او سازد کارهای او بجهت خود کشش شود و از برای خود کرد
پس گویا نه بدست نه در پس نوا جواد سببستی او که در چنانکه در سببستی
دل میشو پس برایش بر چنانکه در برایش می رود و لایحی که ناست
خواجه را بر بنده سرایت میکند هر دو جانب پس برایش چنانکه سبب لا خوام
و خورشید از از بنده و اولاد و هر چند شیب رفته الا کسی از اولاد و سبب
که از آوی او ز سبب از آوی آن بنده باشد که درین صورت خواجه بنده
و خورشید و اولاد برایشان ناست پس چون بنده با خورشید و اولاد
و وارث بنی او ناست خواجه او برایشان برود و ناست بازان اگر خواجه بنی

بریک بعد از حجه نوا میراث بر نوبت که خواجه ناست و وارثان که در اول
شیخ و در خطای که اگر معنی آنرا و گفته زن با شیخ علی بن حنیف
که وارث عیساوست نه اولاد و مرد و هم نصیب نیست که خورشید و اولاد
پدر باشد خواجه برادران و عیسا و اولاد ایشان و اگر مرد باشد وارث و اولاد
اوست از پسران و دختران و در نهایت گفته که خورشید و وارثان برایشان نیست
و هر کینه در میراث پدر و مادر و فرزندان و هر کینه ایشان نیست خورشید
دولت و له و لایم مقام و له و میوه و کاهی که او ناست و هر یک از ایشان نصیب
انگهی ناست که خورشید و اولاد است و هر کاه که مادر و پدر و اولاد
هر یک که شیب رفته ناست برادران و عیسا میراث بر نوبت که بنی
عیسا پس اولاد ایشان و آنکه نیکو است مع و در هر کینه و میراث می رود
کسی که خورشید و اولاد است و هر کینه و اولاد و عیسا و اولاد
مادر و پسران و خورشید معن ناست معن میراث بر نوبت که از آوی
گفته و از او گفته و اگر ناست خورشید معن میراث بر نوبت که از آوی
برود و اگر معن میراث بر نوبت که از آوی و از او ناست بنده میراث بر نوبت که از آوی

ام را باشد که خوشی باشد و اگر معنی بود از او پیر و یکی بسید و از او پیر
 از آن بده از او فوت شود پیر است از آن بزمه باشد و در شرف آن
 و بعضی گفته اند که و لا یبرأث رو گویند و در آن پیر است بر نه با ولد
 معنی او نیست از معنی پیر و معنی معنی معنی از او اول است از معنی پیر آن
باب اول در پیر و در آن معنی است و در فضل معنی مراد پیر
 از او کردن بده است پیر از موت و در پیر که با آن و گفته پیر از موت را
 گویند و در پیر که با آن و گفته پیر از موت یعنی پیر شده که بده است
 باشد **فصل اول** در ارکان پیر و آن سر است اول پیر شرط است و
 بلوغ و عقل و ایثار و خند و انکه او را جایز باشد تصرف در اموال مالک
 باشد بده را و درین گویند تقرب شرط است خلافت اوست که شرط
 نیست زیرا که وصیت است نزد اکثر مقلین مطلق است و در آن نیز خلافت
 که نیست شرط است پس صحیح نباشد پیر گوید که و اگر چه ده ساله باشد
 نزد اکثر بعضی گفته اند که چون با قریب باشد حیثیت و نه پیر چون وصیت
 و کسی که او را منع کرده اند از تصرف در مال خود بجهت غلبه مایه است و

اول عقل یا یکی و نه پیر میباید غلط و اگر چه در پیرت تقرب شرط
 نباشد صحیح باشد از آنکه از او که خبری نیست پس اگر بده پیر و مسلمان
 شود پیر و شهادت او را به مسلمانان و اگر نه در شرک باشد و یکی ضعیف خود را
 در بر سازد و سرایت کند از باقی و دوم بده پیر و آن بده است که ملک
 در بر باشد و وقت نباشد پس صحیح نباشد پیر بده که نه ملک است
 و اگر چه از آن مطلق بلکه سازد و گوید که ملک تو شود از او و باقی بده از او
 من و نه پیر بده و وقت حیثیت پیر بده که بخایه کرد و مثل چونی جهت
 بر کسی و بگری که باور نزد است از خواج و حکما تیب پس اگر مال کتایت
 را و او کند از او شود و الا بعد موت خواج از او کرد و اگر از او کرد و پیر
 و الا بعد از آن که بگری که آن و شود و خیار آن از مال کتایت است که دو
 و باقی بکتابت باشد و درین که شرط است اسلام او خلافت و حیثیت پیر
 بعضی مشاع از بده مثل ضعیف و آن و پیر آن در باقی سرایت کند و
 از او شود و چنین کرده پیر سازد و جایز است که از معنی آن مجموع نماید
 و اگر چه پیر را بعضی معنی مثل است و پای در صحیح نباشد و اگر چه

از او نمودن و آن وصیت کردن نزد اکثر مقلین که آن و از او نمودن
 از او نمودن پس اگر او را و از او نمودن که باشد زاید از او شود و از معنی
 و در پیر و از او نمودن که باشد زاید از او شود و از معنی
 از معنی بده از او شود و از او نمودن که باشد زاید از او شود و از معنی
 شت او از او شود و اگر چه حق را از سبب کان در بر سازد و بیکبار پس که
 بعد از شت بیکبار باشد از او شود و الا از او شود از ایشان بعد از شت پیر
 و اگر ایضا بر پیر برساند بیکبار باشد از او شود با قول پس اگر از آن بده
 شت و در پیر بده و اگر قرض معترکه را از او نمودن باشد پیر باطل باشد
 و اگر چندی حاصل باشد از او شود بعد از شت باطل و اگر کثیر از او
 پیر است پس شود و لا تأخیر او باشد پیر است که در او داد و خواج را
 رسد که در معنی از ایشان در معنی از او را و در معنی از او را که
 و در غلام معترکه بعد از پیر پیر شود و معترکه کای که تابع او باشد و
 اگر کثیر از او است پس را بر سازد و پیر از او است که و اگر کثیر و معنی است
 بعد از پیر که قول از او پیر باشد با بیکبار و اگر چه را بر سازد صحیح باشد

در سرایت کند و با و پس اگر کثیر از او پیر باشد حکم شود پیر و الا
 و یک بده پس از موت خواج از آن خواج است و همچنین از سر جای که
 بر او شود و اگر شت شود شت کند بجهت خواج باطل است و پیر باطل است
 و اگر از او شت کند نزد خود شود و در پیر آن جایز است از او را بده که و
 بخایه کند و باقی در بر باشد و اگر خواج او را با زعفران پیر و باطل کند
 و اگر خواج پیر و پیش از باز خریدن و فروختن در بنایت از او شود و پیر و شت
 بنایت باشد و پیر خواج **باب اول** در آن معنی است و در فضل معنی
 معنی پیر که کتایت و معنی آن با هم از او شت و اگر چه مردم بسیار
 گفته اند که می گویند پیر را با خواج پیر است و این بعد از کتایت پیر است زیرا
 که در آن با هم از او شت و معنی است که کتایت خواج را بیکبار باشد که با
 معنی کتایت کند و معنی کتایت با او و معنی کتایت است و آن نیست است
 معنی که بده قادر باشد بر پیر کردن پیر و این معنی نیز نباشد خصوصاً که
 او را پس پس نماید و کتایت و ذوات مطلق و مشروط و مشروط مطلق
 است که بر معنی اقتضا نماید و مشروط است که با بعد از کتایت که

میراث

سازیدگی از دونه خود را جمع باشد و چون گشت سر که ام کو غیاث پد که
ببر و در بخت و درین صیحت تیر بند که غنیه و لیکن اگر بعد از تیر که
پیرا و باطل شود و اگر تیر ساز که کثرت را جایز نباشد و او را طعی او
و اگر بد و ولی اگر بعد از دونه سپهر او چه در بند باشد و اگر تیر بخت
تیر ساز و فرزند او را تیر کرده و ما باشد و اگر بد و انسه باشد که بخیزد
نزد **اکثر** سیم و آن است که بعد از اوقات یا اوقات فاسد است
و اگر بجای حق یا من کویت و بجای اذان یا نیت یا ای وقت یا
ای جن یا زمان و بجای است چنانچه اعلان گوید جمع باشد تیر صیغه
اول تو از آدی بر سر اوقات من و تیر دادم چون بر من پس تو از آدی
و تیر مطلق است چنانکه گشت و معنی مثل آنکه اگر بد و اوقات فی سریش
چنانچه سبزی یا فی غلبی یا فی سبزی فاسد است چون بر من درین معنی یا
درین سنیا در سر تو یا درین سال پس تو از آدی یا درین وقت فاسد است
و اگر گشت تو من تو از آدی و اگر تیر ساز و بند را بعد از اوقات
و یکی یا جز آنرا چه کسی که گذشت بند از برای اوست و شمر که از او

ز

[illegible]

اگر عاجز می اراده از بدی که با ذکر وی و سر شریفی که در پیش عقد ذکر شود
لازم باشد که عاقبت مشرب نباشد **فصل اول** در ارکان کتبه در آن
جای است **اول** خواجه و شرط در بلوغ و عقل و ایستادگی و قصد کردن
معنی کتبه و مالک بودن بنده و او جایز بودن شرعا تصرف در او این است
صحیح نباشد کتبه که در ملک و در ایستادگی و قصد و مالک باشد
و کسی که منع کرده است او را حاکم مشرع از تصرف در او موجب عقاب یا
مستأنت بر حق و ملک بودن هر بنده و کتبه است بلکه در حدود و غلط
و اگر وی که در آن قبل و بنده او را مکتب سازد یا مصلحت و غبطه
بیع باشد و کتبه که با فریضت مکرر از مسلمان شده باشد پیش از آنکه
و اگر مسلمان شود بعد از آنکه تیسرین مرتبه کتبه بیع شود نظر اوست
و اگر کارخان مال کتبه که فریب سازد و در هر شخص شود بنده از آن می
یستد که در مکرر از مسلمان شود مرد و یا یکی بنده قیمت آن باشد و در بنده
و شرطت و او را بلوغ و عقل و اسلام نزد کار و جایز است کتبه بیع باشد
از بنده مزاج که با مالک او باشد مالک و کسی با از او که مکتب است

2

سازول اذن شرک محج باشد و سرایت نماید و اگر مکتب باشد مکتب
بریکه مانع باشد و غیر بنیاد اقرار باشد و هر دو اگر شرک قاطع باشد
در وقت صح باشد و اگر عاجز شود بنده اذکار آن کسی بر کسی صح
گفته و دیگری گفته در صح باشد بحیثیت اگر یکی اذکار و اگر کسی که اذکار
و دیگری صح نماید و آواز اینست که پس کسی چه می داند اذن و هر کس
چه اذن کرده باشد **مجموع** و آنکه مصلحت شرعت یکی گفته
درن باشد یعنی دوم آنکه محج باشد یعنی در وقت باشد بنیاد معلوم
و اگر چه یکی باشد برادر که هر چه در وقت باشد است از آن خواجسته باشد
بنده در ابراج معاط بر آن خرد است نماید بخلاف آنچه بعد از آن
بصالح حاصل نماید و بعضی گفته اند که جایز است که موصوف حال
از برای آنکه آیت عامت و بایک که مضبوط باشد وقت و اگر احتمال
زیاد بود که نه باشد باشد پس اگر مکتب سازد و ابرای آنکه مالی
از یکسال و گفته باطل باشد سیوم آنکه معلوم باشد در و بعضی آن چنانکه
در هیچ مسلم گشت چهارم آنکه خواجسته ناکند نه تواند شد و هر چه است که

2

بیش از وقت او باشد و حیثیت که عرض منتهی باشد پس خود حق معین از
بنای و دوختن باشد و غیر آن پس اگر عرض شود در مدت حدت کتاب
باطل شود و شرط نیست که ابتدا اوقات ازین حدت باشد و اگر کسی کند
او را حدتی لازم شود و اجرت آن حدت و اگر مکاتب سازد و بنده
در یک عقد صحیح باشد و بخش کند عرض را بر قدر حدت مردود وقت
عقد و یکی از ایشان از او شود و با و را بر غیر خصوص با و است و اگر در آن دیگر
عاجز کرد و اگر بنده مال کتابت را پیش از مدوده و واجب نباشد بر
خارج قبول آن پس در حدت حدت و آن اجماع است از خواجگی مثل کاتب
علی کتب و دنیا مثلا تو در غیر شکر از او است فاشست خیرین مکاتب
پایستیم تمام بر او دنیا و دنیا و شکر که ادعای بعد از نگاه شل جری سانی
پس از او می تواند باشد و این مرعیت که دلالت بر رضای او کند
مثل قبلت پس اگر اقتضای نماید بر آنچه گذشت از حدت آن کتابت مطلق باشد
و اگر بآن که به نایب خیرت فاشست روزی از آن معنی پس اگر عاجز بشود
پس تو با گذشت در بندگی آن کتابت مشروط باشد و در کتابت مطلق مردود

و

عرض او شود و آنچه را بنده از او کرد و در حدت کتابت که در حدت است
بکثرن فاشست فاشست خیریت چون حدت او داشته باشد و در شرط
مسحیح خیر او از او شود و الا بعد از آنکه حدت عرض او را نماید پس اگر
عاجز شود مکاتب مشروط خواهد بود بر این حدت و در حدت کتابت که حدت مال
یک و عدد را نماید که از حدت او و بعضی کند که تا حدت کند تا بعد دیگر
یا یک از خواجگی و از حدت او که عاجز است و چون خواجگی فاشست نماید یا یک از
او را بر پسته و حدت کتابت که خواجگی بعد نماید و فاشست و کتابت حدت
بر خود منع است و در حدت مردود وقت لازم است باطل میشود و الا باقی
از مردود واجب است به حدت خواجگی و اما چارست در آن از مدوده و در عرض او
اگر و اگر که بدانت از حدت او دنیا و بعضی تو از او می بریزد و دنیا را
بنده و قبل کند لازم شود به فی الحال **مسئله** در احکام کتابت که در حدت
کرد و بنده اگر کتابت مشروط خواهد بود پس که با ذکر او را در حدت که چهر
نماید و اگر عاجز شود در کتابت مطلق واجب باشد بر او که با ذکر او را در
سهم از حدت در حدت که و اگر مکاتب است بر او و پیش از او را در حدت عرض

باطل شود کتابت او و از او بیدار کند و اگر مطلق مردود از او باشد
از حدت را بخواهد از او مدوده و باقی ملک خواجگی باشد و وقت نماید بر او
خواجگی و در حدت او بر نسبت از او کی و بنده کی از او دارش او نماید از حدت
از او کی و بخواهد از حدت کتابت که از او کرد و اگر مالی نباشد کسی کند
باقی و با او از او کرد و اگر کسی بود از برای حکایت مطلق صحیح باشد
از آن حدت و اجماع است و چون حدت می بود و اجب کرد و مدوده شود حد
از او در حدت از او کی و حدت کتابت که و اگر کتابت از حدت اجب
ساقط شود از حدت بعد از حدت که و در حدت که در حدت که و در حدت کتابت
عاجز است و اگر بعد از حدت که پس از حدت او در حدت که و چون او را
شود و از او شود و از حدت اجب از او مدوده و اگر است پس شود از حدت
و بر چهری از حدت کتابت که باقی فاشست از او شود و از حدت و در حدت
مرت خواجگی و اگر او را حدت نباشد کسی کند در مال کتابت که از برای حدت
که مکاتب است او را در حدت تصرف در مال بر وجهی که چهری حاصل شود و حدت
در ایکن فرود شد و در حدت او و از او ساختن بنده و در حدت که در حدت

کتابت

خواجگی و حدت او را از حدت که چهری بود و از حدت که از او کی در حدت پس از حدت
آن حال شود و او را پس که حال فرود شد و در حدت کتابت که در حدت خواجگی
از حدت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
اگر و حدت پس که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
که حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
شود و از حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
و حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
خواجگی و اگر حدت مطلق باشد و اگر کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
خواجگی از حدت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
آن حدت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
بیش نماید بر حدت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
بسیار و کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
شمار من باقی باشد و واجب است بر او که حدت کتابت که در حدت کتابت که در حدت کتابت
واجب باشد و الا حدت است که او را چهری و اگر حدت کتابت که در حدت کتابت

و

۷۲

342

Handwritten note: *Handwritten text, possibly a signature or date.*

4

4

215

4

سکه و تاج سکه و سکه نباشد و بعد از خلاف گفته و دیگر لازم کرد
مطلب سکه و طعام و شراب و در آن سکه است **قال** در سکه و در آن
و در فصل است **قال** در آن سکه تا زینت سکه تا آنکه باشد اگر شمشیر
نیزه و سکه و کان کوه و سکه و نیزه و پتک و باز و چسب و سکه
و شامین و سکه و دادم و پای بند و قلم و غیر آن و چون جوان سکه
از نیت سکه شود اگر در او باشد بر سکه از نیت سکه واجب باشد شستن
و اگر آفت او را که باشد حرام باشد الا اگر سکه آموخته یا آلت ترنج
تیره نیزه و شمشیر و مانند آن او را که که حلال است اما سکه آموخته معلوم نیست
آموخته سکه او را که چون او را جای روان کنند برود و چون باز دارند
است در پیش از دعای او اگر عاقبت داشته باشد بخود نیت سکه
و احتیاطی نیست بلکه گناه می خورد یا چون او را بیاشاید یا اگر نادران
بازداشتن باز داشته و یا بنیاز آموخته سکه برود نیزه و حلال است
و چون سکه نیزه شرط **قال** اگر او را که که بر نیت و حرام است پس اگر بر سکه
در نیت و حرام است سکه بر حرام باشد **مطلب** اگر کسی در نیت سکه

که

که خود برود و حلال نباشد شستن او اگر آنکه او را در او نیت دارد و او با سکه
پس بر نیت سکه نیست **قال** در نیت سکه حلال باشد پس اگر او را در نیت
نیت بر نیت سکه و از نیت سکه است و او با سکه حلال است و سکه حلال
نباشد و اگر سکه سکه می کند و او دیگری یا بگوید که او را دیگری یا بگوید
بزرگ کند و او بر نیت سکه و سکه بر نیت سکه باشد حلال باشد **مطلب** اگر
کسی که بر نیت سکه عاقل مسلمان باشد یا کلمه مسلمان سکه که او را نیت سکه
کافی در او نیت و اگر نیت می باشد حلال نباشد و همچنین است در نیت
و سکه حرام است و اگر کسی از مسلمان و کافر سکه را در او نیت و سکه
سکه سکه می باشد حرام است و نیت سکه اگر کسی سکه نیت و دیگری
نیت از او یا بر نیت سکه از نیت و بر نیت سکه شود که سکه یا نیت سکه
نیت و سکه **مطلب** اگر نیت سکه بر نیت سکه حرام است و نیت سکه
اگر نیت سکه که حرام باشد و اگر نیت سکه حلال باشد نیت سکه
که نیت سکه و سکه سکه یا نیت سکه و نیت سکه اگر نیت سکه نیت سکه
سکه نیت و اگر نیت سکه نیت سکه حلال نباشد و واجب است که نام نیت سکه

تعیین کردی مثل برآمد و اندک و سبب آن شد **بیشتر** که بخت بر او
 اگر بخت کند و دوی الا به ده یا آنکه بخت یابد آفاقه و آن سبب
 اگر بخت کند متاع حرام **بیشتر** که اگر چشم همان شود در حالتی که برقرار
 زدنکی باشد پس اگر در سوره و در آن سینه حرام باشد خواه آنکه سبب
 است و باشد یا نه زیرا که تو از خود که هر سبب که باشد **بیشتر**
 آنکه او را در دنیا به در حالتی که برستد از دنیا که باشد پس اگر در دنیا به در
 که سر برود و اجبت در سبب که رسیدن سبب باشد و در سبب
 و اگر در دنیا به در سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 آن سر برود که از سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 که زنده ماند و اگر چه در دنیا به در سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 که چشم بر سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 حرام و حسی باشد یا نیستی پس اگر سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 چه اوقات ایند و حسی که زنده ماند و در دنیا به در سبب که رسیدن
 بریدن آن سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن

و

دند و سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 که اگر چه سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 این سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 و این سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 که زنده ماند و اگر چه در دنیا به در سبب که رسیدن
 که چشم بر سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 حرام و حسی باشد یا نیستی پس اگر سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 چه اوقات ایند و حسی که زنده ماند و در دنیا به در سبب که رسیدن
 بریدن آن سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن

بیشتر

و حسی که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 که اگر چه سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 این سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 و این سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 که زنده ماند و اگر چه در دنیا به در سبب که رسیدن
 که چشم بر سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 حرام و حسی باشد یا نیستی پس اگر سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 چه اوقات ایند و حسی که زنده ماند و در دنیا به در سبب که رسیدن
 بریدن آن سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن

و

و حسی که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 که اگر چه سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 این سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 و این سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 که زنده ماند و اگر چه در دنیا به در سبب که رسیدن
 که چشم بر سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 حرام و حسی باشد یا نیستی پس اگر سبب که رسیدن سبب که رسیدن
 چه اوقات ایند و حسی که زنده ماند و در دنیا به در سبب که رسیدن
 بریدن آن سبب که رسیدن سبب که رسیدن سبب که رسیدن

چنین میگویند که اگر است چری صید از این که بر کمر از آن صید باشد
 و قول قوی آنست که اگر دست و ولایت صیدی که بر تو باشد آن را که باشد
 بنشر طاعت آنکه آنست تر باشد که در اندوخته را دور آن استی باشد
 آنکه قصد پسین را آنست که بکند صید پس اگر تر باشد از دست او پست
 و صید را بر است کند و بکند حلال باشد و اگر اسی در دام نه نیکای
 در چاه و آن صید کشیده شود و حرام باشد **چشم** آنکه قصد صید صید کند بر که
 قصد از این که نه صید و صیدی آن که کشیده شود حلال باشد و چنین که
 قصد حرکت کند و آب آید یا کان بر دو حرکت و او است و حلال باشد
 و شرط نیست که قصد صید نیز کند پس اگر چنین کند و خطا شود و صید دیگر را
 بکند حلال باشد و اگر دو کس بر آید از نه یکی قصد صید کند نه آن یکی
 و هر چه و صید بر حلال باشد **چشم** اگر که نام خدا بر دو حلقه از نه
 یا بعد از آن پیش از رسیدن صید و اگر تر که کند بعد حرام باشد و اگر
 و یکی که است باشد و حلال است که فراموش کند پس اگر دو کس صید از نه
 یکی نام حرام آورد و تر و صید بر حلال باشد **چشم** آنکه تر از طریق

مسلمان

مسلمان باشد چنانکه گشت **چشم** آنکه بر است تر و بر هر جا که باشد پس اگر
 به چری دیگر یا آن و چری دیگر بکشد و حرام باشد **چشم** آنکه اگر چشم بینان
 نشود و در حالیکه بر تر از نه یکی باشد چنانکه گشت **چشم** آنکه و این صید را
 بر تر از نه یکی پس اگر در یاد و است باشد بر بدن و او است که حاکم است
 رسیدن تر شتاب بر دو بر صید و در یاد پس بر بدن و اگر تر از
 نه یکی او را در یاد و او را پس بر دو بکند و او را بر حرام باشد و حلال
 نباشد بکند با او که نه باشد با از غلظت پر و نه نیاید و بلیغ نیست
 کاهی که او را مرد و در یاد بی تر از نه یکی **چشم** آنکه صید سرکش باشد اگر
 انسی بود باشد سرکش که تر از نه یکی تر از نه یکی که تر از نه یکی که حرام باشد
 و اگر بخواند بر سرکش تر از نه حلال شود و او را بر بدن و شرط نیست که تر
 از نه یکی باشد پس اگر نامی تر از نه باشد بر خط کشیده و بر نه کشیده
 کرده حلال باشد و سرکش باشد میان ایشان و جایز است صید را او چنان
 کردن بستن و شتر و مرد و پاره حلال باشد و اگر بر مرد و حرکت کنند
 یکی یا هیچ مرد و کاهی که هیچ یک بر تر از نه باشد و اگر در یک

حلال نباشد الا کاهی که دیده باشد که زنده از آب بیرون آورده و اگر چنین
 ای در دام نبرد از آب و بعضی در بدن آب و بیشتر که زنده از آب
 که حرام باشد و مباح است خوردن ای زنده و خوردن ای زنده
 کنند بعد از پزند و در آن و اگر باقی در آب جسد و زنده که در کشتن
 که قتل است و شرط نیست که زنده او مسلمان باشد و اگر پیش از کشتن مرده
 باشد حلال نباشد و اگر زنده است که قتل است که زنده که زنده که زنده که زنده
 است و اگر حیوانی را بعد از زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده
 که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده
 که تمام شده باشد اعضای او کشتن با در او پست و اگر تمام شده باشد
 حلال نباشد و اگر روح در او زنده باشد واجب باشد کشتن او و جایز است
 برین که کشتن که در بار مسلمانان می باشد و نه واجب است سوال از آن
 است و اگر زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده
 و اگر کشته اند یا زنده حلال است خوردن آن مگر آنکه دانه میماند یا از کشته است
 و مشورت است که اگر کشته یا زنده بر روی آتش اندازند که هر دو از کشته است

و آنچه مرده است در طعام و شراب در آن و افضل است اول در کتاف
 چرخا و در حالت اختیار و آنچه چرخ نیست اول چرخا یا یکی است شتر
 و گاو و گوسفند و گاو و خیرای از حیوانات دام و از وحشی گاو و گوسفند
 گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 یک و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 چرخا و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 شراب چرخا و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 و سوز و سنجاب و خرد و جمل و سوز و سنجاب و خرد و جمل و سوز و سنجاب و خرد و جمل
 چرخا و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 پس و سبب و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ
 و هر چه چرخا و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 و سبب و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ
 زنده است و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 زنده است و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند

از پیش از پخت و آشپزی یا بر آب یا بر آتش یا بر آتش یا بر آتش یا بر آتش یا بر آتش
 و آن باشد یا نه یا نه یا نه یا نه یا نه یا نه یا نه یا نه یا نه یا نه یا نه یا نه
 و پیش از پخت و آشپزی یا بر آب یا بر آتش یا بر آتش یا بر آتش یا بر آتش یا بر آتش
 پزند و سبب و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ و کلاغ و بزرگ
 و آن ای که نفس دارد و اگر زنده باشد و اگر پخته باشد و اگر پخته باشد و اگر پخته باشد
 افتاده باشد که معلوم نباشد که در بدن آب مرده است و بعضی گفته اند که اگر
 حیوان مرده که نفس را کشته اند یا زنده مرده او را در آب اندازند و اگر کشته
 اند و مرده است و اگر بر روی آب کشته است و حلال و اگر بر روی در شکم می
 کشته یا زنده حلال است زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده
 مرده است از آن فرجه و هر چه هستی او زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده که زنده
 حلال یا میزند یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده
 و شیر و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 زنده یا میزند که زنده و حلال است شیر و زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده یا زنده
 و مرده حلال است و اگر چه از روی آب کشته اند و مرده است و مرده است و مرده است و مرده است

حیوانات و خون حیوان که زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 و هر چه حیوانی که زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 الا بول شتر از برای شفا و هر چه زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 پیش از آنکه ساقی آن که زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 از او می و هر چه حیوانی که زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 رخت شده در آب و من و هر چه حیوانی که زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 چرخا و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 انداختن چرخا و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند
 و حلال شود و اگر چه در خون که تمام سبب که زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 از آن مرده که زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 و اگر چه زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 و اگر چه زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است

مادام که کان مردن یافتند و مزاج پاک و بدن آن نباشد و نمیشد و است
 شکل و خاک الا خاک امام شیه حسین بن علی علیه الصلوٰه و السلام بعد از کوفی
 بقصد شفا و کل از برای این **نسخ** است و در آن نمیشد است و است
 تا روز عاقل است که حرام می شود بلکه نجاست آدمی را خدا سازد و طلال
 شدن و آب است که او را علقه پاک و مستطبره چهل روز و کاک و است و روز
 و بعضی می گویند که اندک و کوفته و روز و بعضی است و در کشت اند و
 بعضی می گویند که روز و بط و با نشت آن چ روز و مرغ خاکلی و با نشت آن
 سه روز و بعضی چ روز که نماند و با نشت یک شب با نشت روز و خزان با نشت که نماند
 جز در آن بود و اگر کار روزی را داده و کجی شیرا که کشت او است که در حرام
 شود و کشت او و کشت مثل و اگر کشت کرد و کوفه شود و دست است که
 نشت روز او را علقه پاک با شیر و مند و اگر شیر زنی بخورد و نشت که در کشت
 او کوفه باشد و اگر بخورد کشت او را می شود و بخورد **نسخ** حرام و حرامی است
 است و در عاقل و حرامی و کوفه می و اگر کشت کرد و بخورد از نشت و با نشت آن
 بخورم نماند **نسخ** حرام است از کشتا پاره و چهره و نشت و نشت و نشت و نشت

ان

در آن و سر کس نماند و زهره و بود و نشت و نشت که در میان نماند است
 می باشد و اولی زرد که از کوفن می آید و از نشت می شود و دست است و نشت
 پشم و خرم و آن نشت که در نشت کوفی است نشت از نشت که در نشت
 الا شام و آن نشت که در میان آدمی عاقل است می باشد و کوفه است که
 و کوفه و کوفه اول و حرام است که کشتی که با نشت کوفه و نشت که کوفه
 سوراخ کرده و با نشت و کشت و در میان می باشد و اگر سوراخ کرده و با نشت
 و کوفه است و با نشت حرام نماند **نسخ** حرام است از نشت که در نشت و نشت
 که در آن نشت که می باشد و آن از نشت حرام است و آن و نشت و نشت
 و نشت و نشت و نشت و نشت که نشت و نشت که نشت و نشت و نشت و نشت
 چنیت و نشت که کوفه با نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 می باشد و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 از نشت و اگر از نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 و کوفه حرام و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت

یا برادر کشیدن مشکلی آید و آری علاج یا زهر صف و یا زهر زدن از دهن
 در عملی که موجب بکشد یا به جگر کشیدن زهر آری زهر آری ترسید و بکشد
 خوردن سبب امانی را از آن نیست که بر تمام عاقل مزاج کرده باشد
 و عاقلی و آن نیست که را میانه بیند و چون تمام سبب کرده و واجب باشد
 شکم سیر خورد و بکشد و از سبب دهن نماید که اگر محتاج باشد بر خوردن سبب
 شکم که عاقل باشد از سبب دهن لی که سیر خورد و مضطر باشد پیاده رفتن
 یا سبب عاقل و اگر توفیق سبب باشد پیاده رفتن و سیر خوردن
 باشد و واجب که آن خوردن مضطر خط نیست که بر آن مضطر خوردن
 شکم تمام باشد و واجبیت خوردن بر چیزی که باشد با دام که سبب می کشد
 الهی نباشد بر ملائت نواز برای شکلی و اگر بر ملائت نواز برای و خوردن
 و اگر بر ملائت نواز نواز و جایز نیست و واجب است که سبب می کشد
 که در شکم باشد و جایز نیست از برای خوردن و اگر بر شکم کشیدن چیزی که
 در آن شکم باشد و ملائت خط را کشیدن بر می خورد و زانی مضطر خوردن
 چیزی که کوه که بر می و اگر کشد از خوردن و اگر کشد زهر آری و غیر آن

کشیدن می و کاه می که با وجود شده و زهر زدن و زهر کشیدن
 نیاید بعضی گفته اند از محل گوشت خوردن خوردن کاه می که زهر کشیدن
 خوردن سبب از کشیدن نباشد و اگر طعام دیگری باید و سبب باشد از
 کاه می خوردن اگر که کاه می و سبب نماید بر کشیدن کاه می باشد و اگر
 شکم با شکم و چون شکم را نباشد طلب سبب و اگر سبب باشد
 و واجبیت که به پیش از شکم طلب نماید که بعضی گفته اند واجب باشد
 بر خوردن و از شکم و آن و اگر بر زهر کشیدن و بر خوردن و اگر مضطر
 خوردن باشد و طعام دیگری پس از کشیدن طعام و سبب خوردن سبب
 خوردن که تا در بر آن خوردن واجب باشد که شکم در کشیدن و اگر سبب
 میان سبب و خوردن خوردن **نکته** در آداب خوردن نیست است نشستن
 سر و پستان پس از خوردن و شکم کردن به دام تری دوست باشد
 طعام از بزرگ خالی شود و خمینین شستن سبب بعد از خوردن سبب است
 شکم کردن و آب سبب شستن در یک ظرف هیچ نمون و باید اگر در آن
 طعام در شستن سبب است در نوبت اول و سبب است زهر زدن و خوردن

ایستاد کردن یکی که بر دست پادشاه و با او خوردن و نام حسد این
 در اینده خوردن بر روی طعام یا اگر گوشت پیغمبر الله علی و له و جنت
 و اگر در این شش گندید از یاد کردن گوشت پیغمبر الله علی و له و جنت
 گوشتی که از قبل حاجت نام نهاده بود و جنت نیست که مستحکم فرای گوشت
 نهاده و در شاهی طعام که گرامی کند و بعد از مسخر گوشتی که از قبل
 اهلین و مشایخ و کفایا و اینها و آذینا و انعم علینا و افضل الله الذی
 یطعم و لا یطعم و یجین نیست است که دست راست خورد و شاه و پسر
 گوشت خورد و در حالت خوردن بر پای نیشد و صاحب طعام نیز
 برزد و کند و بعد از دست و ترک کند و گوشت بر خوردن و دست
 که گرامی شود و چون میز را بگذارد و ایستد که بر سر می طعام خوردن
 موجب بر حیاست و گوشت خوردن خوردن طعام و بعضی روایت کرده اند که جایز
 بر دست یک خوردن و همچنین گوشت مرغی شستن و در حالت خوردن و در
 جمع عاتق و بر دست خوردن و آشامیدن و چیزی بآن پسندیدن که بجز دانه
 و بر گوشت چیزی خوردن که شست است بر گوشت و روایت که حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گوشت طعام حرام خوردن و خوردن گوشت
 با هم و آب آشامیدن و یکیش گوشت است که به پیش پادشاه و آن را
 بکار و پادشاه کردن و گوشت را در روزی و یا در چند روز و چهل روز و اگر
 آن گوشت خوردن و دست است که بر سر و گوشت گوشت خوردن و دست است که
 از گوشت یک ساعت گوشت است که بر سر و گوشت گوشت خوردن و دست است که
 و آشامیدن و در آن که بر آنجا نماند و گوشت گوشت خوردن و دست است که
 بعد از طعام بر پشت نشیند و پای راست بر پای چپ نشیند و چون طعام در
 دست نماز حاضر شود افضل است که ابتدا با چپ خوردن و دست چپ را
 اگر گوشت دیگری انتظار کند و اگر گوشت کند باشد واجب است که بخورد
 گوشت و همچنین دست و خوردن ابتدا با چپ که دست راست کند و بعضی
 گوشت از دست بر سر گوشت و از خوردن با چپ و با چپ و در بعضی
 گوشت و اگر بر آن گوشتی باشد و گوشت را با چپ و در بعضی
 گوشت را با چپ که با چپ است و گوشت گوشت خوردن و دست است که
 با چپ و اگر بر آن گوشتی باشد و اگر بر آن گوشتی باشد و اگر بر آن گوشتی باشد

گوشت

گوشت

حیات باشد و حکومت ترک نمودن شایسته است که در آن عصر تمام معجزات و اشیای
 الصلوات و السلام فرموده هر که ترک نمودن شایسته است که شب بیدار و بیدار
 خوابی بود که در آن روز و شب و در آن شب بیدار است و بیدار است
حیات میراث است که از پیشین است و پیشین است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 شب یا بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 در آن شب بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 مال است و در آن شب بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 چنانچه که در آن شب بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 و باین آیه نازل شده بود و اینست قول تعالی و الذین عاهدوا انهم لا یخرجون من بلادهم
 فیهما و فیما بینهم و انهم یحلفون علیها و انهم یحلفون علیها و انهم یحلفون علیها و انهم یحلفون علیها
 سلطان می فرمود از بعضی بلاد و مهاجری باشد و بعضی بلاد و مهاجری باشد و بعضی بلاد و مهاجری باشد
 بود و میراث که در آن شب بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 تعالی و الذین عاهدوا انهم لا یخرجون من بلادهم فیهما و فیما بینهم و انهم یحلفون علیها و انهم یحلفون علیها
 این هم منسوخ است باین آیه که و انهم لا یخرجون من بلادهم فیهما و فیما بینهم و انهم یحلفون علیها و انهم یحلفون علیها

تعالی و الذین عاهدوا انهم لا یخرجون من بلادهم فیهما و فیما بینهم و انهم یحلفون علیها و انهم یحلفون علیها
 نمی پس میراث است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 اول و دوم پند این است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 قاضی میراث است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 قاضی میراث است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 بیدار است و اول و دوم پند این است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 بیدار است و اول و دوم پند این است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 چنانکه جان فرماست و ما در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 چنانچه که در آن شب بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 از آن شب بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است که در آن شب بیدار است و بیدار است
 و باین آیه نازل شده بود و اینست قول تعالی و الذین عاهدوا انهم لا یخرجون من بلادهم فیهما و فیما بینهم و انهم یحلفون علیها و انهم یحلفون علیها
 و باین آیه نازل شده بود و اینست قول تعالی و الذین عاهدوا انهم لا یخرجون من بلادهم فیهما و فیما بینهم و انهم یحلفون علیها و انهم یحلفون علیها
 و باین آیه نازل شده بود و اینست قول تعالی و الذین عاهدوا انهم لا یخرجون من بلادهم فیهما و فیما بینهم و انهم یحلفون علیها و انهم یحلفون علیها

شون است و چند مرتبه باک باشد حرکت بار بار در آن و او در اوردان
 و خواران قام تمام در آن نود و نه حرکت و حرکت ابد او در یکبار نشستن
 نصیب بر دو و دو و سه مرتبه چون داری باشد نه که در حرکت بر روی زمین
 و چون فرزند آن برادر یا خواهری باشد که در وقت در نوشتن می برد
نیمه تمام تمام و خال را با یکبار از او نوازا تمام می نامند اینها را شش
 نیمه که در آن دو و دو که شش می باشد اگر شخصی در فاسد که تمام تمام
 که در میراث برادر است و حیوانات دو نیمه که در او و حیوانات
 اگر یک نفر یا دو که در او و چون تمام که در او تمام را در بر شست و در یک
 چشم و چون جسم و در داری و داری یا داری که در او از جانب داری
 را یک که در شش که یکی باشد و دو که در شش که یک باشد نه که در شش
 برابر بر سر نه و باقی میراث از آن تمام و در میراث خواهد که باشد نه که در
 از یکی که در او چندان شش میراث و تمام و در میراث بسبب وجود او
 چندی و اگر در میراثی باشد نه تمام تمام اینان است چندی و حکم این
 دارد و حکم یک خال که در او میراث برادران دوست و حیوانات و خال

و زیاده یک خال و زیاده و چون مع شش تمام بر روی زمین نه که در شش
 و چون حرکت از نظر فی باشد خال و خال داری را یک که میراث است که یکی باشد
 و دو که در شش که زیاده باشد نه که در شش بر روی زمین نه که در شش
 چار شش خال که یکی باشد و زیاده نه که در شش بر روی خال و خال نه که در شش
 او و دو و در میراثی و چون داری میراثی باشد نه که در شش تمام تمام
 و در شش تمام میراث و چون تمام و خال میراث شش شش و خال او
 و یک میراث خواهد که یکی باشد و زیاده و باقی از آن تمام است که در
 یکی باشد نه که در شش و چون خال شش که در او خال داری را یک که در شش
 شش میراث که یکی باشد و دو که در شش که زیاده از یکی باشد نه که در
 و شش برابر بر سر نه و باقی میراث از آن خال و در میراث و خال چندی
 چندی می برد و باقی میراث از آن خال و در میراث و خال چندی میراث
 میراث و باقی میراث از آن تمام است و چون تمام شش که در او تمام
 را یک که باقی میراث است که یکی باشد و دو که در شش که میراث از یکی
 باشد و باقی باقی میراث تمام چندی و داری میراث و تمام چندی میراث

چون من را شمر با این که از و نصیب علی بن ابی طالب را داد و از آنکه صل
 میراثش و باقی میراث از این نعم است و اولاد اعام و عیالت و اولاد اعیان
 تمام تمام و چون از آن نود و نه چون ایشان نباشند و هر یکی نصیب چه در
 با و بنوی برده و آن یکی باشد یا بیشتر و در هر مرتبه اقرب بعد از من از میراث
 میکنند مگر در سید اجماع و آن درین یکصد و شصت که شخصی فاخت کند و هم پدری
 کند و با پدر عظمی باقی میراث از آن میراث ما در پدریت و هم در
 پدری پدر و اعام و احوال پدریت و با و نسبت پدریت و با و
 نسبت و فاخت ما در پدریت حکم اعام و احوال نسبت داده و چون ایشان
 و اقرب مانع اجدات و اولاد اعام و احوال نسبت اگر چه زیر باشد نسبت
 اعام و احوال پدریت و با و نسبت از میراث میکنند و چون هیچ سود و آری را
 و سبب میراث بر آن که مرد و نسبت میکنند در میراث منع نمیکنند آن
 و از آن خبر و سبب میراث می برده و سبب میراث می که او پدر مالی با و نسبت
 و با سبب میراثی که او پدر عظمی است یا پدر عظمی که با و سبب خال و دیگر و اگر از
 و سبب یکی منع آن و دیگر کند آن و از آن سبب مانع میراث پدر و نه سبب منع

و اگر از آن سبب مانع میراث پدر و نه سبب منع

شکل برابر داری که او پدر عظمی می است **سبب** از آنکه بماند و از آن
 سبب است سبب میراث بدون سبب میراث بدون و نسبت اول و نسبت
 یعنی از آن شمری چون نسبت را فرزند و فرزند فرزند باشد و شمر را نصیب
 میراثش و اگر چه در هر مرتبه است و آن را اگر فاخت مانع است و اگر باشد
 شمر است و اگر نسبت را از میراث شمر دیگر و آری فاخت مانع میراث از آن
 و نسبت نصیبی نیست سید و بعضی مرد و اگر میراث از آن و اولی فاخت مانع میراث
 از آن است و در هر مرتبه و دیگر که نسبت به یکی که از آن نام است
 علی بن ابی طالب و است و بعضی گفت انداز و درین باید کردن و بعضی گفته اند که
 نام علی بن ابی طالب و است و بعضی گفته اند که اگر فاخت مانع آن است
 و اگر درین یکی فاخت باشد حد با هم در هر مرتبه و با و نسبت میراث میکنند و آن
 و شمر از آن که میراث می برده و خود و چون که او باشد که با و نسبت میراث
 اگر چه طلاق رجعی او باشد چون در و عین باشد و شمر از آن که
 زن میراث می برده و زن عین است اگر از نسبت فرزند یا فرزند فرزند دارد
 و اگر خدا و از این میراث میراث فرزند از نسبت عیالت بنا و در زمان و آفات

میراث پیدا کرد در صلح موت زنی خواجه و دو فرزند کند میراث پدر از خود
 و زن متوارث می برد اگر شرط کرده باشد در عقد و لا بد است و لا بد است
 چنانچه **میراث** و لا بد است چنانچه اگر آزاد کند است آزاد کرد و خود
 میراث می برد به شرط شرط اولی که آزاد کرد و کنش بر پسران می باشد
 اولی که برود و آبش بین باشد آزاد کرد و لا بد است دوم اگر برادر اضافی
 بر مرد کرده باشد یعنی همان جریه پان خواجه شده شرط می نمود اگر آزاد
 میشد قطعا داشتند باشد میت کردن یا می شود باشد با کسیت بعد از آن
 زن یا می شود قضایا علی خودی برده باقی آن حق است اگر کسی باشد و اگر نماند
 بر یکی باشد هرگز نکند در و لا بد است و پس از آزادی خود مقام مرد داشته
 خواهد زن یا بعضی مرد داشته و بعضی زن داشته و چون آزاد کند
 نباشد مستقل می شود و لا بد است و لا بد است و لا بد است اگر مرد و آب
 چنانکه احتیاج به شش شش است رحمة الله علیه و بعضی گفته اند اولاد وراثت
 در و لا بد است نیست و چون آزاد کند زن باشد که وفات نموده و لا بد است
 کرده شده از آن حساب است یعنی خویشاوندان پدری او از آن و لا بد است

میراث
 جریه

اگر چه گوید که با شش و هر کس بپسندد با و باز کند و خود می باشد مثل برادران
 خواهران و اقوام و احوال و وفات و اجداد و جدات که بعد از
 مادر باز کند و می رسد به میراث آنرا و کرده شده می باشد و در سنت
 منع و لا بد است چنانچه آن و نه کرده شده آن و نه در عقد شرط کرده اند
 میراث می برد و لا بد است چنانچه آن کرده شده و جریه و لا بد است یعنی مستقل
 و لا از مولی مادر بمولی پدر مثلا علی زن از آوی را کنج کرده و فرزندی
 از ایشان حاصل شد پس اول آن فرزند از آن مولی آن زن از آن است
 و چون آن غلام را آزاد کند مستقل می شود و لا از مولی آن زن که مادر آن زن
 است بمولی پدر آن فرزند و چون مولی پدر نباشد بمولی پدر مستقل می شود
 و چون بمولی نباشد بمولی عصبه بمولی پدر می رود و چون امالی و عصبه است
 مطلقا نباشد چنانچه جسامین جریه می رود که معلوم خواهد شد و چون همان
 جریه هم نباشد با نام عید الصلوة و السلام می رسد و میراث و جریه و لا بد است
میراث و لا بد است چنانچه جریه است باین عقد و سبب از آن قابلیت
 میراث می رود نه سبب وراثت و لا بد است و لا بد است چنانچه وقت باین

سبب میراث چنانچه بعد از آن چون آیت میراث قرابت اولی شایان شریف
 شد چنانکه در اول کتاب میراث مذکور شد و بدین سبب ترکانی برودند که
 مطلقا در آن سببی نباشد و معنی و معنی معنی و معنی معنی هم نباشد
 اما اگر زن و یا شوهر باشد بعد از نفی علی ایسان میراث از آن ضامن برود
 بشرطیکه در صورتی و معنی ضامن جز آنست که عقد کند و معنی که مطلقا
 وارث بنی و وارث آزادنی را که او را سببی نباشد این صیدیه که
 خون تو خونست چو کی که بر تو و بر من تو آیت بکن تو بکن من است
 جعل تو صیدیه میراث از من میراث تو بهم بر آن سبب که یک
 چو یک که دم و این و لا بد که یکی از ضامن سبب بر من متعلق میشود مثلاً اگر او باشد
 او لا و او سبب عقد میراث آن ضامن میاید بن زنی و ضامن هم از ضامن
 جز در چنانچه که اگر او هم سبب نباشد از هر دو طرف عقد بند **چشم**
سبب و اما است چون نیست و او را سببی و سببی مطلقا نباشد که در چو
 میراث او با هم علی الصلوة و السلام متعلق میشود و هر چه عرف سبب اختیار و است
 اما حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علی الصلوة و السلام عقد تو سبب که میان تو

بدین سبب و ضامن سبب از او چون نام غایت باشد چنانکه است که در میان
 لغز و مسکن نیست که **چشم** فروع معنی معنی معنی و در آن که در آن
 بیان و میراث و بعضی فاعل شش است **اول** ضامن است که فروع هم
 شوهر است چون نیست و اول و اول و لا بد که باید ترغیب و ترغیب ضمیمه یک
 و ترست چون او بر نمائند و ضمیمه فاعل ترغیب است که دارد چو باشد
 یا چو بی شرط هم دارد چو چون او بر ترغیب است **چشم** ترغیب معنی
 چهار یک و آن ضمیمه شوهر است با وجود اول و اول و اول و ضمیمه زنی است
 یکی یا زاید از یکی چون نیست و اول و اول و لا بد که **چشم** ترغیب است
 یعنی شش یک و آن ضمیمه زنی است چون نیست و اول و اول و لا بد که هر چه در این
 باشد **چشم** ضامن معنی چهار یک و آن ضمیمه و ترست و زاید و اول
 و ضمیمه و ترست یا بیشتر از او چو بی و ضمیمه او ترغیب است
 یا ترغیب که دارد چو نباشد تا با یک با او و ترست باشد و **چشم**
 بر او نباشد **چشم** شش معنی او که و آن ضمیمه و ترست بشرط آنکه
 حاجی نباشد از اول نیست و اول و لا بد که از ترغیب است و ضمیمه ترست

خودت در خانه ای که حکام مملکت خود داد و است و در خبر آن حکام مملکت خود داد و
و میراث متعلقان آن خبر فاخت کرد و در بارها با غافل و اسطه باشد و اگر
دارت در نداشت از آن امام است و در نداشت است میراث و دارت است
که از پدری باشد خود خواهد که خود داشت و زن و شوهر هم از آن دارت
میراث و اگر از آن ادبی باشد پسران و دایه و اگر بخواهد است و میراث
دارت ثانی باشد امام را باین نسبت بلکه تقاضاست یا نه و از آن
و در قرص نیست و همیشه و او که در آن میراث است و دارت کلان
تقاضاست **در میراث** که یک کسیت و بنده کی مانع از دارت از مرد و در
که تفرز و از بنده و پسر و دایه و از آن که در کج شوند از دایه و میراث
از آن از آن است که در دارت و اگر کسی از آن ترک کرد و از آن شد شرک
میشود و دارت کرد و یک مرتبه باشد و اگر او بی واقرب باشد متاعی میراث
از آن است و اگر و از یک باب شرک میشود با و و بسیار از وی مثل این
است و اگر شخصی فوت کند بجز از او شرک ملک کسی ندارد و هر کس با یک
این ملک که از حقیت او کند از آن شخص و اگر هر کس از او و هر کس

گفت که چون زادش اچین شهرین بانی که مرغان اوست و اگر که
ازین است و اقصا باشد نزد و میراث غلام و دیگر که مرغان مولی ایشان است
و بعد بر اوام و دل و شکایت که از و چندی را زاده است و حکم بنده حضرت **امیر**
محمد در بیان منته چهار چهارم است که درینک وراثت صاحب نصف
باشد مخیر آن مردوست و اگر وراثت صاحب ثلث ایشان مخیر آن از
سه است اگر نیست از چهار است اگر سه است از شش است و اگر شش است
از شش است و اگر در تعیین ربع و سبب مخیر آن از او است و اگر
شش و سه است ازین و چهار است و چون در تعیین ششام و اقصا باشد
و غلام این سبب و خول و زوج یا زوجات نقصان بر نصیب دختران
و خواهران و مادر و پدر یا پدری واقع شود مثلاً شخصی وفات کرد از او دختر
و شوهر و مادر و پدر و مادر و شوهر و چهار سهم شش سهم نصیب شوهر است که
ربع است و چهار نصیب پدر است که سه است و چهار دیگر از او و دو سهم
باقی از آن مرد و شوهر است حال آنکه فرض ایشان شش است که شش از او است
شش سهم نقصان شوهر و مادر و چون در تعیین ششام و سه و زیاده باشد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

یا کوی مدعی سخن کند و یکی از ایشان خطاب و قهر کند **سوم** آنکه شهادت
نکند در اسقاط حق و در ابطال دعوی و آنحضرت را ضعیف کند اما
شهادت عیادت بیاورد کند و بر جاذبه و مردگان حاضر شود **چهارم** آنکه
چند کند که در سبیل قلمی هم برابر باشد نسبت به و خصم اگر ممکن باشد
پنجم آنکه از تقدیر و غیره که امان در سپهر و چنان پیش کند زیرا که
از جهت دورست و در مواجده اگر کسی مدعی گوید **ششم** آنکه چون قی
کروا عدل که نشسته باشد نسبت است از نوعه القی سپه و آما و آیت
اول بر کس نزد قاضی بر کسی که حاضر شده است دعوی نماید و او را از
قاضی بر مجلس قضای طلب نماید و اجابت اخبار نمودن و در اجابت
که آئین خود حاضر شود یا دیگر فرستد فائزانی که خود را باشد اگر بکلی
نفرستد یا با قاضی نزد او رود و پرسش قضیه او کند و اگر خصم از مجلس
ترد نماید حکم بر او کند و چنان جاریست و اگر رای قاضی بر آنست که
تقریرش نماید بلیب فرد تقریر کند **هفتم** آنکه با دو خصم که مسلمان باشند
یا هر دو که فرما باشد در ملاخه و ششاذن و تعطیل و عدالت در حکم بر ایشان

فایده باریت که مسلمانان و در مجلس با ایشانند و کار برتر از مسلمانان نیست
و یکا فرمایند **سیم** آنکه پیش کند هر که از خصم شهادت نماید که کسی را
هم ضرر نرساند یا شهادت نماید که از آن خصم مرگ بر او نیفتد
دعوی نماید بهشت و اگر مرد و بر این دعوی نماید که کسی که بر آنست
نفت و عتق بشود **چشم** آنکه بر کس بیاورد و در مجلس نماید او را شهادت
و اگر باز کند و در محبت او بکند و اگر فصلیت در نظر باشد **هشتم**
آنکه بکشد و تعلیم احدی خصم کند که قدرت خصم دیگر باشد **نهم** آنکه در شهادت
کند و اگر مرد و در اجابت بصلاب و فایده **دهم** آنکه در راه گوی خرافه
مذهب و تعلیم کند و از گویای باز دارد **یازدهم** آنکه چون قضیه حکم رسیده باشد
حکم کند یا پیش آنکه حکم بر ای او بکشد **دوم** آنکه چون بر یکی که کرده است
مطلع کرد که باطلت نقص و ابطال آن نماید **دوم** آنکه خجسته بر کسی که
اتر کرد و نرید چون خصم آنرا پس کند و بهرگاه در است امان
اگر نرسد باشد بر محض است **دوازدهم** آنکه اجار کند بر کسی که حکم بر او
کرده و با آنکه از حق حکم کند بر او آنکه بطل کند و در این کار که

باشد که آفت رسا و مجلس است **سوم** قاضی راست که معلوم خود کند
در حقوق الله و در حقوق انسان پس و اگر عالم نباشد آن قضیه که او طلبد
و بطل و کان حکم کند که اگر بگوید آنکه کند که قاضی کو با از شاپه
عادت و بتبدیل و در کمال احتیاج نیست و اگر فاضله و کثرت شهادت
و اگر نشسته اند از کمال و اجابت اگر خصم سکوت کند و شرطت که عدل
و مکرل و کس باشند و با ایشان قاضی شرط کند که امان اصل او چنین را
زیرا که شاید میان کوا امان اصل مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان مدعی
علیه عداوت باشد و عدل و مکرل یا بر چند شهادت کند که طایف پس که
اگر است عدل و مکرل الشادست و در عدالت بپایان کردن حاجت
فاما در سبب بیان کردن و اجابت یا یکبار جان بگوید طایف کس
مبتدال شده و در نیست سبب شرب جزایا یا عداوت مدعی یا فرد ک
یازدهم در تعریف مدعی علیه مدعی است که با سکوتش که از نه
و یا دعوی خلاف اصل و طاهر کند و مدعی علیه در مقابل اینست شهادت
بر نرید و دعوی میکند که در وقت تر از اینها بر نرید **دوم** و او میگوید بر نرید

باضعیب

و یا او را بر نرید بناید و او برین صورت آن سخن نیست زیرا که اگر سکوت
کند چنان بدست و هم خلاف اصل و ظاهر دعوی میکند زیرا اصل و طاهر
آنست که در وقت بر نرید چنان نباشد و باید که سکوت مدعی علیه است
زیرا که سکوت کند سبب از آنکه جواب و حق از مدعی طلبد و سخن و موافق
اصل و طاهر است زیرا که اصل و طاهر آنست که در وقت بر نرید چنان
پس بر نرید چنان علیه و اگر سلم نرید و است بلیب علی علیه و اگر علی علیه
المدعی علیه یعنی کوا و در دعوی بر نرید عیبت و سوگند بر مدعی علیه نیست و اما
اگر خصم بر نرید است اما دعوی میسبی که با و است پاره اندا که گوید اینجا
و گوید **دوم** آنکه در عیبت و دعوی و در میان بگوید اندا و دیگر هر کس
از بدست و در دم و عیبت نماید و در مکرل کردن و در عیبت که مدعی
عقل و مان باشد و از اینها مدعی علیه که یا بر نرید کسی که بر نرید و
و سلطه دارد و دیگر کسی باشد یا دعوی مدعی علیه و سوگند و کوا که از اینها
از برای غایب جاریست و دعوی نماید و سوگند و کوا که از اینها
کوا که مدعی علیه و دعوی را با هیچ نماید و دیگر که دعوی بر نرید یا بر نرید

و این در مجلس است

و اگر نه از کار منزه بود و اگر بوی اشتهای کج که در عالم باغین باشد و در دل که
جد واجبت و اگر در غایت عالم حقان بود چه در ساقط و در تمنا یکی
از دو چیز باشد میسر و یا جسمه را بدین که اگر اعلی از بارها نباشد و قوت را
که بعد واجب نباشد و یا بابت جرم غایب و عادل و یا سر و داد و در آن
کوی پناه دهنده باشد و نیز شود و اگر در دود و پناهنده کوی دهنده در جم
یست اما بعد ثابت می شود و هیچ عذر و جسمه پان خواهد شد و شهادت
یک مرد و زن در اینجا قبول نیست اگر چه زنان بسیار باشند و اگر که از اخبار
مرد و یا که از پسر مرد و زن و دیگران زود مرد و پناهنده کوی دهنده
چه را بعد قوت را بد کرد و شرطت که بعد از شهادت حق باشد و در این میان
چنانکه کس در مرد و زن و در حد حفاضا اتفاق می شود و شرطت و اگر انکار
کنند قاضی را که موجب حد و است حد ساقط می شود و اما که موجب جرم باشد
ساقط می شود و اگر قوت را بد کرد و یا قوت نباشد از آن که قوت را بد کرد و یا قوت
از آنکه اقامت حد کند یا کند و اگر چه انکار است و آن که انکار قوت را بد کرد و یا قوت
و اگر در شهادت نیست قوت را بد کرد و حد ساقط می شود و اگر چه در شهادت را بد کرد و یا قوت

10

[illegible]

چنانکه کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده و است از من الله من عملکم
 حق و طوطا سحریت و لواطت است میشود با بچه زنا بداران است میشود
 اگر فاعل و مفعول اینها یک نفر است و اگر نه در مفعول اندوزان که نیست
 اگر نام کرده و فعل یک نفر باشد و اگر نام نکرده و فعل اندوزان یا دیوانه
 برود و اندوزان و مومنان و عیال نیست که بعد از غسل مجزبه اگر چه مفعول
 تابع و دیوانه باشد اگر چه نام فاعل و لواطت کرده و اندوزان کند
 و عاقل نکند و اگر عاقل و عوی که نوازش اگر چه و زور و یا لواطت
 کرده و عاقل و سحریت میشود و اگر عوی کند فحش کند و اگر کافر و زنی مسلمانی
 لواطت کند فحش کند و اگر چه اندوزان کرده باشد و اگر اندوزان کرده باشد
 فاعل و مفعول اینها یک نفر است و اگر چه مفعول فاعل اندوزان کرده باشد
 بلکه در مومنان و انسانی مفعول کرده و حدیث میزند و زنا و آید یا نه
 زنا و فاعل باشد و مفعول و اگر چه مومنان کند تا بعد هر چه حق تا زنا مرتبه
 در مرتبه باشد کم بیش است و اگر چه و او با جمعی از عاقلان و یا مجنونان
 و عاقلان و یا مجنونان زنا کرد و اگر چه مرتبه مومنان یا فاعل و مرتبه

[illegible]

بر یکی که واقع شود و اگر آن میان غیر کول العلم است مثل سپاه
که عادت کوشش این را می خورد از سینه بزد کند و بهر مشند در غیر آن
و بهای عجب و صد اگر آن کسی که باشد بعضی کند از بهایشان صد
کند چون قیامت را بیکبار و اعلی از صاحب که قدرت است و در طی حیوانات است
پیش و بشاوت و عدل و با قیاد و دو نوبت و اگر قوی و اعلی حیوان دو
نوبت کمزور واقع شود در مرتبه چهارم عقل کند **سید** زنا کند و
اوطا کند بر کمان حکم زنا و اوطا زنا کان دارد و در حد و احسان
در اینجا حقیر به شریعت **سید** هر کس می بارد و در دست خود تعزیر کند
و ثابت میشود و شاد است و حال با قیاد کند و بهت **سید** از سزا
که زان و نفس و حرم خود را می سازد کسی که خدا و نمایه بر طاعت
و قدره و عفو و واجب است آسانی مرتبه مرتبه اگر میر شود و بر سوار می
کند و اگر بر سر قتل سپه سخن گفتن با رست **سید** در حد و احسان
مرتبه کسی را میگوید که از اسلام رجوع کند بگوید و در قسم است یا در فطری
است که متولد بر فطرت اسلام شده بعد از آن مرتد شود پس این مرتبه را

در حد و احسان
مرتبه کسی را میگوید
که از اسلام رجوع کند
بگوید و در قسم است
یا در فطری است
است که متولد بر فطرت
اسلام شده بعد از آن
مرتد شود پس این
مرتبه را

خدا قوی و قول نیست بلکه در حال عقل و اجرت و در فطرت و رتبه
باین است حد و طاعت بگوید و بعد از میان و در حد و احسان
آنها که از کافر می مسلمانی شده بعد از آن مرتبه شود و در مرتبه
فطری میگوید طلب بود که اگر تو بر کفر و مسلمان شده خلاص گشت اگر
استماع نمود از رجوع با جهل تم غلب کند و پس از عقل از طلب بود و
در فطرت و رتبه او حد و طاعت بگوید و بعد از آن مرتبه شود اگر چه کفر کرد
مسلمان شده احوال از آن است و اگر حد و احسان عقلی نشده باشد
اولی مرتبه فطرت و اگر مسلمان شده و عقل آورده باشد و احوال شود
مسلمان عقل می شود اما اگر از مرتبه و کشتن نیست مطلقا از فطری
باشد و حرام فطری بلکه در حد و احسان و رتبه را و طاعت نماید اگر چه
کند و اگر تو بر کفر و مسلمان شده خلاص گشت **سید** در حد و احسان
از حاکم و اعلی و اعلی مثل صیحه برای پادشاه و در حد و احسان و سایر
عفو عاقبت و از آن مرتبه صیحه میاید و در حد و احسان که هر حد و احسان
یا بقولت یا بشاوت یا بیضا و یا بیست و سر کس اعتقاد کند بحال برای کسی که

تمام آن اجماع است بی شبهه انچه بر دست و مرکب است که آنکه کار
 میشود و مرکب است بر اینها بآیات و یا بر سوان و کتابهای او کند
 کار و مرتبه می کرد و خواهی که خود را بسوزاند و هم کسی که مبادا آن کند
 عذر الصلوة والسلام **در بیان فضیلت** **صلوات** **علی** **آل** **الله**
 رحمت یا رحمت و آن محبت است بصلوات علی کسی و یا قصد است بصلوات
 که یکصد تا یا اگر چه قصد فعل کرد و یا بشبیه است و آن آنست که عادت
 در فعل خود و خلعت در قصد خود بنا بر این باشد و یا بر این پس می میرد آن
 تا ویسب خطای محض است آن آنست که محض است در فعل و هم در قصد پاک
 بر حق می آید آنست با نسیان و آنج شد و گشت و اقامت بسبب آن محبت
 و قصاص هم اول که محبت ثابت میشود چون از این عاقل صادر شود
 آن عقل خود و نفس معصومی که واجب است بر او باشد شرعاً که در مکانی
 قاضی نماز با برکت که با بانه سرش بر روی کرد و یا بگوید
 حرکت و فکر و خواه به نسبت بنا بر توبه و سبک انداختن و بویب عضا
 که در آن بکشد و یا نزد ایشان است که بگوید و بکشد و یا جرات کرد

و آن جرات نماز کرد و بکشد و یا بگوید و یا جرات کرد و یا بگوید
 قصاص و یا طرف درض شهادت که با قطع کرده بعد از آن بکشد قصاص
 و یا بکشد در قصاص یا بکشد اهل است مرکب یا بکشد و یا بکشد و یا بکشد
 جرات کرد و بعد از آن بکشد که در حق است در قصاص طرف باید کرد و هم
 نفس شد و شش و کوشش یا پیش و انگشت بر این بعد از آن بکشد در حق
 قصاص طرف و جرات داخل قصاص نیز نیست اگر متفرق باشد مثل آنکه بکشد
 بر بعد از آن بکشد و اخلت در قصاص شش و اگر کرد و اگر کرد و بر شش که
 کسی را بکشد قصاص این نیست که خود بکشد و اگر بکشد بر این است و چون
 حکم دارد که اگر حکم که شخصی را که کسی را که قصاص بر او بر ما برست و بر اثر
 که خود است زنده آن و اینست که بر خود حکم کرد و امر یا بکشد و یا بکشد
 صورت بکشد و طفل یا بکشد که قصاص بر کرده و آتوست زیرا که بچون و
 طفل حکم است طفل از آنکه بکشد یا بکشد و یا بکشد و یا بکشد و یا بکشد
 باشد و یا بکشد و یا بکشد بعد از آن بکشد که در حق است و یا بکشد
 و چشم با خط و خط را بکشد **در بیان** **شرایط** **قصاص** **چون** **شرایط** **میان**

در بیان

که قصاص است از قاضی و الله تعالی نیست پس از شرایط قصاص عدم اوج
است اگر قاضی در پناه چهره اجتناب از کشتن نیست بلکه دین واجب میگوید
بیکار و قهر و کینه و اگر ولد پدر را کشته قصاص است اما در ایشانه
کشتن چهره است چهارم عقلت که در این باب کسی را که قصاص نیست بلکه
از عاقل ایشان دین است نه از آنکه ایشان عاقل است در خطایه بر عاقل
است و معنی عاقل این خواهد شد که باطنی باطنی را کشته او را هم عاقل
کشته و اگر عاقلی در این راه کشته دین واجب میشود که اگر کفر قصاص او را خود
کشته و بی قتل دفع او میرفت و در صورتی که آن دیوانه به دست و چنان
اچو کلمه بایست پس از شرایط قصاص آنست که مقتول مصدوم اندم باشد
و اگر مردی کسی که شرح قتل او را مباح کرده بکشد قصاص نیست **فصل**
در اشرار است اگر شریک شود با حق در قتل از مسلمان و بی مقتول را پس
که مرد بکشد بعد از آنکه زانی و بی تبریک را از جنایت او رد و او بکشد مثلاً اگر چه
کسی را کشته باشد هر یک حق میگوید که او را بکشد چون هر یک را کشته باید که
پس از کشتن هر یک چهار دانگ دیگر کاظم را در نایه که دو دین کاظم باشد

در اشرار

در شریک و اگر بعضی را بکشد کسی را که کشته شود کشته چهره جنایت خود را
پوشد اگر کشته شد مثلاً اگر زانی کسی را بکشد آن را بکشد و اگر چهار دانگ کشته
پوشد او را کشته و بی مقتول چهره نیست که در کشتن ایشان کی کشته و است
کشته و بی مقتول آن را بکشد و نایه و عثمان و دیگر بی مقتول پوشد ایشان را کشته
و هر یک را در جنایت اطراف کشته و آن مردی کشته مرد را بکشد و در دین
نیت و اگر در زن شریک باشد مرد را بکشد چه زن کشته زانی را بکشد
ایشان را کشته و بی مقتول است که قتل بعضی را باقی کشته و باقی دیگر کشته
و در جنایت خود را کشته و اگر شریک شود بی دینی و قتل مردی
بی مقتول از حد که مرد را کشته بعد از آنکه در عاقلی چه مرد را کشته و او را
است که قتل مرد کشته تنها و بی مقتول پوشد آن مرد را کشته و او را است
که قتل زن کشته و الله تعالی از نایه و اگر شریک شود بی دینی و جنایت
قتل خونی بی مقتول است که مرد را کشته بعد از آنکه نصف پخته و کشته
پوشد و هر یک از آن را کشته از نایه است که نایه است بر جنایت او بولی
بعد از آن از نایه هر یک از آن را کشته و اگر تنها مرد را قتل کند بی دینی نصف نیت

میسری

217

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اول فصل

و آن وقت اول بارشست با کمال قصد و تعلق و جانی واقع شد
 آنکه طبعی عاقل و جانی کند و بر علاج غلط او آن بار بخت آید و یا در آن
 بر کسی یافت و آنکه بخت آید و درین مرد و صورت و نه لازم می شود و در صورت
 از مال او در صورت هم از مال عاقل و مثل که متاعی بر برگرفت و بخت
 یا آنکه یکی افتاد که آنرا بخت یا نقصان طرفی اند که در یا هر جستی بر و بخت
 شایع و جانی که پس بخت و اگر از آن بر کسی افتد و آنکه در دستان و یا بخت
 و اگر دیگری او را بر آنکه از دست ضامن را بخت است که او را انداخته و اگر
 سبک شریک شود و در غرض و در آن و در پی پس و در واقع و در هر یکی از
 سبک و میر و بر آن و دیگر چار و آنکه آید او را بخت کرد و در هر کسی در
 شکی را از سنبل و در پند و در ضامن است تا آنکه بر جمع بانی تر کند
 برین حکم فرمود است حضرت امام محمد باقر علیه السلام که تا بخت
 که خود بر او است یا آنکه دیگری او را بخت است و در سبب است مثل آنکه شخصی
 چای در ملک دیگری کند و در آنجا پس افتد و بر او یا آنکه بخت کار دیگری کند
 و یا آنکه در رای خیزی از آنکه که موجب از بدین ای شود و در پی و واجب می شود

و

و آن کسی بخت آید آن و اگر در ملک و در بخت و بخت است و اگر کسی چای
 شخصی بر او بخت و در سبب بخت او را بخت است و یا بخت بر آن شخص است
 و اگر یکی او را بخت باشد چنان نیست و اگر کسی بر بختی او شود و چنان
 بخت است آن مرد است از دست و بختی آن مرد و چون بر کسی بخت
 و قلعی واقع شود چنان که در همین است اگر آن مرد از آن و بخت آن مرد
 آن مرد چای بخت و اگر دیگری از آن مرد چای بخت و اگر بخت و اگر
 و در کسی و در بخت چنان بر و در کسی بر است و اگر صاحب آن مرد
 است چنان بر صاحب است و در بخت و اگر بخت و اگر از آن بخت و در بخت
 چنان که بر بخت او بود و یا بخت و از چنان بخت و اگر بخت و در بخت
 مرد و جمع شود چنان بر صاحب است مثل آنکه شخصی چای کند یا بخت و اگر
 یکی را در آن چای انداخته چنان را بخت باشد که از آن بخت است **و در بخت**
 و در بخت و چنان بر بختی مرد و یا بختی چای که در بختی
 و یا بخت و در بخت و در بخت و یا بخت و در بخت و در بخت و در بخت
 و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت

تساوی و بی تفاوتی و اگر از آنجا که افتاده بود که در مابین ایشان کار تمام
 لازم میگردید و در هر پای نصف دیت و دیگر گشت تا می پای مثل انگشتی
 و سیم است و در هر ساق و رانی نصف دیت کا است و در سکن مر
 چلوئی که در سبب غلط است و بهینه و چینه و شری دیت و در هر چلوئی که
 در لی و قوب سر و با نوا است و در دینار شری دیت و در سکن چینه
 که استوار است در حوالی دیگر کال دیت چن قوت کد استن غایط و غل
 ندر سکن است و در سکن میان و در و حید است که در میان او
 غایط تواند نگاه داشت و که استن دیت کا است و در هر قوب و سینی
 بریز و در چن سکن و بر شش کنونی عیب بهی نید شری دیت و در
 کس و شیر کی از بگری آگشت مرد چنانکه شاز و را با گشت پاره کن که پولا
 در و توی که دانه و دیت آن دین واجب کی کرد و با بر انگلی و مگر سس رنجکم
 شخص که از آن و بگوید تا که در جاب و دیت سکن و سکن و کس بوند عیب
 و یا که گشت دیت و و حکومت کردن و بهیت و در سکن استوارانی از غل
 چ یک دیت آن عضو است و اگر اصلاح کرد و بی عیب چهار سنی دیت سکن

نویس

آن استوار است و در هر سکن که در آن استواران ربع دیت سکن است و در
 که در آن گشت و دیت سکن و اگر خوش شوی عیب چهار سنی دیت که خوش
 و در هر که در آن استواران از عضو بر تیر که مصلی است آن عضو همان دیت
 آن عضو است و اگر خوش شوی عیب چهار سنی دیت که در آن استواران
 است **نویس** در میان دیت سکن است چنان ابطال است و در هر سکن
 دیت کا است و در غل و غل است بر هر یک که مصلی است و اگر غل
 باز کرد و دیت واجب است و در ابطال است بر هر یک که دیت کا است
 چنانچه در ابطال سر مرد و خوش دیت کا است و اگر غل است که سر یک
 گوش را قیاس پس گوش دیگر دیت سکن عیب چهار سنی که در میان
 دیت است از ساق سنی تا غل و سنی چنانکه کالی و اگر سر مرد و خوش
 غل است که قیاس پس سنی که در سنی و دیت آن سنی و دیت سنی
 و اگر مرد و کالی تا غل و سنی سر مرد و غل سنی و دیت کا است و دیت سنی
 و در ابطال و سنی سر سنی نصف دیت کا است و در غل سنی و دیت سنی
 و دیت واجب سنی و عیب است آن سنی و دیت سنی که در قوب و دیت سنی

دارد است از آنجا که قوت و دیر جاعالت و اعضا او بهشت قوت
 است و اگر قاع را از او چنین داشتند و بعد از آن مرد آن اندام
 خاص عارضیت که در اندام او است و اگر اندام اویت واجب بیست و دو
 قطع سریت و مسلم حد و بیست و شصت و قطع جراح و اعضا می او
 مناسب و تیر او و همچنین در آنست و شجاع او نیست به تیر او و این تیر را
 در وجه بر و نیز است صرفت باید که در **مجموع** در بیان بنای قی که بر جویان
 و اخصت مرکب جویان ماکول را با قطع او و تیر که بر دست او است
 که ماکول آن جویان در بعضی مرش است که تمام و تیریت آنکه در قی بود
 آنکه در دست به به و اگر قی تیریت باقی آورد و باشد بر دست او قی
 و از آنجا که واجب و در قطع جراح آن جویان یا در شکستن اعضا
 او درش واجب بیست و که تمام و تیریت است و اگر آن جویان ماکول را
 نباشد اگر قی تیریت است تیریت که شست است در آن لافست و نیز است
 است که جویان قطع اعضا آن جویان که در آن زنده باشد نیز و اگر تیریت
 که شست باشد قییت روز قاع ماکول و اگر قی تیریت که نباشد قییت واجب

و اگر قی

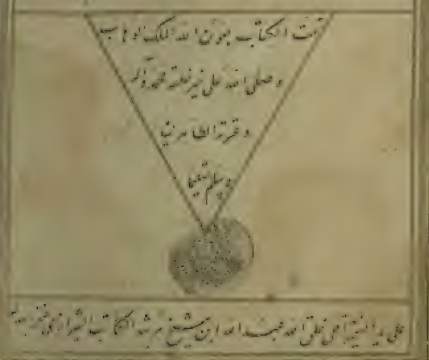
بیست و اندام که تیریت که قییت است و است و ماکول که شست و قییت
 در است و ماکول که تیریت که قییت که تیریت که است و قییت بیست
 جویان که تیریت آن جویان واجب قییت که در **مجموع** در بیان عارضیت
 است تیریت که شست و تیریت که شست و قییت که شست و قییت که شست
 قییت و تیریت و در شست و تیریت که شست و تیریت که شست و قییت که شست
 قییت که شست و تیریت که شست و تیریت که شست و تیریت که شست و قییت که شست
 مثل بر جویان و اعطام و اوله و ایشان و آید و اوله و قییت که شست و قییت که شست
 اند و قییت که شست و قییت که شست و تیریت که شست و قییت که شست
 و در تیریت که شست و قییت که شست و تیریت که شست و قییت که شست
 تیریت که شست و قییت که شست و تیریت که شست و قییت که شست و قییت که شست
 اگر قییت که شست و تیریت که شست و تیریت که شست و تیریت که شست و قییت که شست
 و تیریت که شست و قییت که شست و تیریت که شست و قییت که شست و قییت که شست
 بر قییت که شست و تیریت که شست و تیریت که شست و قییت که شست و قییت که شست
 قییت که شست و تیریت که شست و تیریت که شست و قییت که شست و قییت که شست



کنند و در برابر وقت خلافت با او که وقت بر او چنان گذرد و در آن
 نیندازند و وقت بر عاقل برای ادم است و یکی که ادم را
 جهت این صفت بشکرد و با شد چون عاقل و به دست جمع
 بر جانی کنند و اگر از عاقل چه چیز یاد داده باشد از انسانی
 و متعلقان ستانند و از انسانی توانی و اگر از عاقل زیاده
 مانده باشد آن را از انسانی و اگر عاقل از انسانی زیاده باشد
 بحد برایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غایب باشند تخصیص بخاک کنند
 بحد غایب را هم شریک سازند و اول دیت بر عاقل است و در خط
 اگر عاقل نباشد از نسبت انسانی هم چیزی نباشد و دیت از انسانی غایب است
 و اگر جانی را هم نباشد از ادم ستانند و از غیر انسانی ستانند
 و اگر کائنات عقل است اگر عقل جدا باشد کائنات جمع و آب
 میگرد و آن عقل به جرات است و نسبت کس را بر عاقل ادم و دود
 را در دوزخ داشتن و اگر عقل جدا باشد کائنات به جرات است که اول
 عقل را جدا است اگر میسر شود و اگر میسر نگردد دوزخ و عاقل است که

۱۳۱

میباشد و اقسام شش میباشند و در سبب هم برین سهواست
 است و اما کائنات از انان و در این میوه که سلطان را بکشد و
 کسی را که بشکست اسلام باشد و اطفال اگر بر سر بشکست باشد و آنچه
 روح در او نباشد بود و در سبب هم در عاقل است و در سبب
 دینی و سایر انسان کائنات کائنات است و اگر کائنات در عقل شریک
 باشد بر سر کس کائنات کائنات واجب میگرد و در کس و در پیرانه
 و کس که در پیش خود واجب می گرد و کس که در عاقل است و اهل علم و انصاف



فكنا بالجمعة التي كان فيها الفلك
 انما هي في ذلك اليوم
 كذا في كتابنا
 انما هي في ذلك اليوم
 انما هي في ذلك اليوم
 انما هي في ذلك اليوم

بسم الله

من ان فيه نصوص بخصوص

هل باجاء علم كذا

آية الله واهل بيته من حصه الله بآي وسوس

وذكره اوجب ما في القرآن اوجب الله علينا و امر
 مدعي حب على وعداء مثل من انكر حق الله و امر

وقد نزل في القرآن من الله فانه انكر حق الله و امر

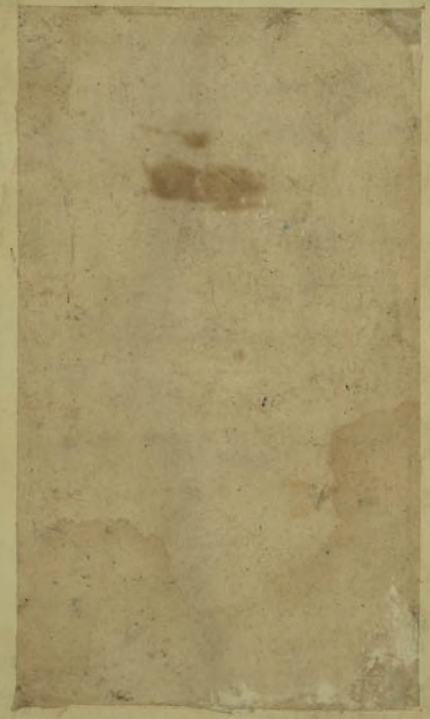
وليس لنا زاد سوى حب حبيبي
 والله الله خير عباد

سبع خطوط و تحت آية

ما فينا نظرا فيه كن دعاء

كتبها في سنة ١٢٠٠ هـ

ابراهيم



Handwritten notes in the top right corner of the right page, including the word "بسم الله" (In the name of God).

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

